



۶

ادسات

دری

برای کانکور لی شیون

تهییه و نگارش:

هیأت علمی و تدریسی مرکز آموزشی عالی طلوع دانش

تحت نظر:

استاد محمد عظیم خاموش

بهار ۱۳۹۲ خورشیدی

AAZEM PUBLICATIONS

Ketabton.com



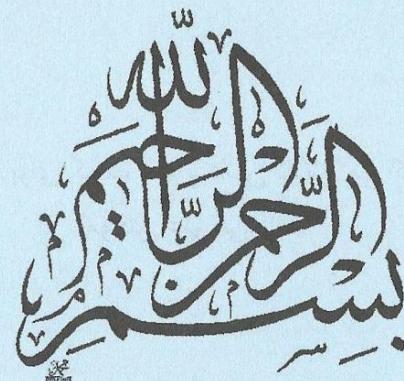
برای
نتون

:
شی عالی طلوع دانش

خاموش



شیدی



ادبیات دری، ترتیب کننده: هیأت علمی و تدریسی مرکز آموزشی عالی طلوع
دانش. تحت نظر: استاد محمد عظی خاموش
کابل: انتشارات عازم، چاپ اول ۱۳۸۸، چاپ دوم ۱۳۸۹، چاپ سوم ۱۳۹۰ و چاپ
چهارم: بهار ۱۳۹۲ خورشیدی.
نمبر مسلسل انتشارات عازم: ۶۷



ادبیات دری برای کانکور پوهنتون

تهییه و نگارش:

هیأت علمی و تدریسی مرکز آموزشی عالی طلوع دانش

ویراستار:

اکمل عازم

ناشر:

انتشارات عازم

چاپ:

مطبعة عازم

تیراز:

۱۰۰۰ جلد

چاپ چهارم؛ سال ۱۳۹۲

(قیمت فی جلد:)

کلیه حقوق طبع و تکثیر و ترجمه برای ناشر محفوظ است.

هر نوع کاپی برداری، فوتوکاپی و تکثیر الکترونیک و همچنان استفاده از تصاویر این کتاب
بدون اجازه کتبی ناشر منوع می باشد.

آدرس دفتر مرکزی: کابل، ایستگاه اخیر پوهنتون کابل، سر
تلفون ها: ۰۷۹۵۷۲۸۱۷، ۰۷۹۵۷۲۰۲۱، ۰۷۰۰۰۵۱۷۷۵، ۰۷۰۰۰۵۱۷۷۵
پست الکترونیک: aazem.pp@gmail.com aazem_pub@hotmail.com

آدرس مراکز پخش:

کابل، مارکیت جوی شیر، کتابفروشی مولانا بلخی (رج) / ۰۷۷۶۱۲۱۱۵۱
کابل، سرک پنجم سیلو، جوار مسجد سنگ کش ها، کتابفروشی نور مهتاب / ۰۷۸۳۷۳۷۵۴

سخن ناشر

خدای عزوجل را سپاس می‌گذاریم که انتشارات عازم را توفيق عطا فرمود تا کتاب ادبیات دری برای آمادگی کانکور پوهنتون (امید پیروزی) که توسط هیأت علمی و تدریسی مرکز آموزشی عالی طلوع دانش، تحت نظر استاد محمد عظیم خاموش تهیه و ترتیب گردیده، با ویراستاری دقیق از طبع خارج و به هموطنان عزیز تقدیم می‌دارد.

انتشارات عازم در طول بیست سالی که از فعالیت آن می‌گذرد بیش از ۱۷۰ جلد کتاب طبی، ساینسی، اجتماعی و ادبی را به خواستاران علم و فرهنگ کشور عرضه کرده است. پر واضح است که فعالیت نشراتی ما در چنان روزگاران دشوار آغاز و ادامه یافت که در سراسر کشور به جز یکی دو مؤسسه خدمات کمپیوتری، آنهم به عنوان مراکز خدمات آموزشی کمپیوتر، چیز دیگری وجود نداشت. برای نخستین بار آثار درسی استادان پوهنتون طب کابل توسط داکتر اجمل عازم، با خصوصیات و اوصاف رو به تکامل یکی بی دیگر مکرراً تهیه، طبع و برای هموطنان نیازمند توزیع و تقدیم گردید.

تدکار این حقیقت را واجب می‌دانیم که دانشمند محترم استاد محمد عظیم خاموش به حیث استاد سایقه دار معارف افغانستان با علاقه‌بی پایان به کار فرهنگی و علمی از تقریباً ۳۰ سال به اینسو به نگارش و تحقیق مصروف اند و عمر شریف شان را در خدمت جوانان وطن وقف کرده اند. این اثر بیانگر این واقعیت می‌باشد.

انتشارات عازم افتخار دارد که مسؤولیت بخش نشراتی مراکز آموزشی طلوع دانش به سرپرستی عمومی محترم استاد محمد عظیم خاموش، را عهده دار شده است.

با استفاده از فرصت در این مقدمه، یادآوری این نکات عده را مکرراً ضرور می‌دانیم:

- گلیم شیوه‌های ناسالم طبع و تکثیر کتب که در پاکستان از سال‌ها به این طرف معمول بوده است و در آن واضح‌تر قلب و بی‌فرهنگی مشهود است و با تأسف در وطن ما نیز این مرض سرایت کرده و سطح کار مطبوعاتی ما را تنزل داده، باید هرچه زودتر جمع شود، زیرا در دوران بحران ۲۵ ساله اخیر به دهها جلد کتب و آثار نویسنده‌گان و مؤلفان افغان و ایران در پاکستان متقلبه کاپی، طبع و تکثیر گردیده و در کتاب فروشی‌های کابل و سایر ولایات کشور انبار شده و خوشنده‌گان را به گمراهی و بی‌ذوقی کشانیده است. در اکثر این کتب جز نام کتاب، سایر مشخصات کتب از قبیل نام مؤلف، محل طبع، آدرس ناشر، تیراز طبع و تاریخ طبع وجود ندارد و یا اگر مشخصات آن هم کاپی گردیده باشد، از کاپی کننده و اجازه قانونی طبع ذکری صورت نگرفته، تنها تغییری که در آن وجود دارد همانا رقم تیراز است که خلاف واقع و گمراه کننده است.
- حق طبع و تکثیر کتاب باید محفوظ و محترم شمرده شده و زحمات ناشر نباید در اثر

تقدیم به آنانی که برای کسب علم و دانش تلاش می‌کننده و رفاه را در آموختن علم می‌دانند.

فهرست مطالب

صفحه

عنوان

۱۱	بخش اول، دستور زبان
۹۵	بخش دوم، بدیع و بیان
۱۸۹	بخش سوم، قالب های شعری
۲۰۵	بخش چهارم، مصنفین و آثار
۳۳۱	فهرست مأخذ

دستبردها خدشهدار گردد. مؤلف کتاب نیز بنابر بزرگداشت از کاری که در تهیه و طبع اثرش از طرف ناشر انجام شده در موضع دفاع از حقوق ناشر کتابش قرار گیرد.

- یکی دیگر از اضرار این شیوه ناسالم، دلسرب ساختن مؤلفان و نویسنده‌گان کتب از کار انکشافی شان است. هرچند کار طباعتی و نشراتی لازم و ملزم یکدیگر اند؛ اما هر یک از آنها دو بخش کار از هم متمایز اند. هر مطبوعه دار و متخصص امور طباعتی نمی‌تواند ناشر به حساب آید تا صلاحیت علمی و مسلکی نشر کتب را نداشته باشد.

- بر ناشر است تا کمیسیون های با صلاحیت مرکب از اشخاص خبره و آگاه را ایجاد نمایند تا:

- در قدم نخست کتاب مورد نظر را از نظر محتوا ارزیابی و درجه مفیدیت آنرا تشخیص دهد.

- تشخیص دهد که عنوانین برجسته، متوسط و خود و همچنان جداول و تصاویر در جاهای معین و به اندازه های معین آن طبع شود.

- اثر مورد نظر را از نظر ادبی تحلیل نموده، کاستی ها را رفع و مؤلف را در کارش همه جانبی پاری رساند.

- به نکات و رموز محتویات اثر از نگاه مسلکی وارد باشد.

- قابلیت های تехنیکی طباعتی را در اثر مورد نظر به کار گیرد؛ طور مثال تشخیص دهد که در یک کتاب درسی طبی کدام قطع و صحافت و نوع چاپ و در یک اثر ادبی کدام خصوصیات را همچنان بتواند تشخیص دهد که تصاویر را با رنگهای مختلف آن چگونه به کار ببرد تا استفاده از کتاب سهل و زیبایی آن بیشتر گردد.

- باید یادآور شد که در تمام دنیا چه در ارگانهای دولتی و چه در ارگانهای مربوط به سازمانهای اجتماعی، بخش نشراتی آنها تعیین کننده کار طباعتی است.

متأسفانه دست اندر کاران طبع و نشر و مؤلفین کتاب در کشور ما تا کنون به نکات یاد شده کمتر توجه کرده اند. نباید بیش از این به اثاراتی ها در این زمینه اجازه داده شود، بلکه سعی و تلاش جدی در راستای رعایت قانون و تحکیم قانونیت طور همه جانبی صورت گیرد. امید است ناشران محترم این نکات را منحیث اصول نشراتی طور جدی در نظر گیرند. انتشارات عازم با رعایت جدی نکاتی که گفته آمد، در خدمت فرهنگیان کشور قرار دارد. توفیق از خدای بزرگ (ج) است.

الجاج پوهاند عبدالعزیز "عازم"
ریس انتشارات عازم

بخش اول

دستور زبان

زبان Language

تاریخ پیدایش زبان با تاریخ آفرینش بشر و تشکیل جماعات مرتبط است که می‌توان آنرا چنین تعریف نماییم:
سیستم صوتی رمزی، اکتسابی و اجتماعی است که افراد یک جامعه آنرا به منظور افهام و تفہیم به کار می‌برند.
به صورت اوسط گفته می‌شود که بشر به سه هزار زبان تکلم می‌کنند که از نظر فرهنگی سی زبان قابل اهمیت است.

زبان دری Dari language

یکی از زبانهای اصلی جهان زبان هند و اروپایی می‌باشد که زبان مردم آریایی است که یک دسته آن زبان هند و ایرانی می‌باشد که زبان دری را به آن منسوب می‌دانند.

در مورد وجه تسمیه زبان دری سه نظریه موجود است:

- ۱- دری را منسوب به دره می‌دانند مانند مکه- مکی و یا بصره - بصری
- ۲- دری را منسوب به دربار و درگاه می‌دانند به خاطریکه در دربار ساسانیان به آن سخن گفته می‌شد "در" پایتخت و در بار را می‌گفتند.
- ۳- همچنان دری را مخفف تخار می‌دانند قسمی که تخاری به تهری و بعد "ته" آواز "د" را افاده کرده و "دری" شده است.

دستور زبان Grammar

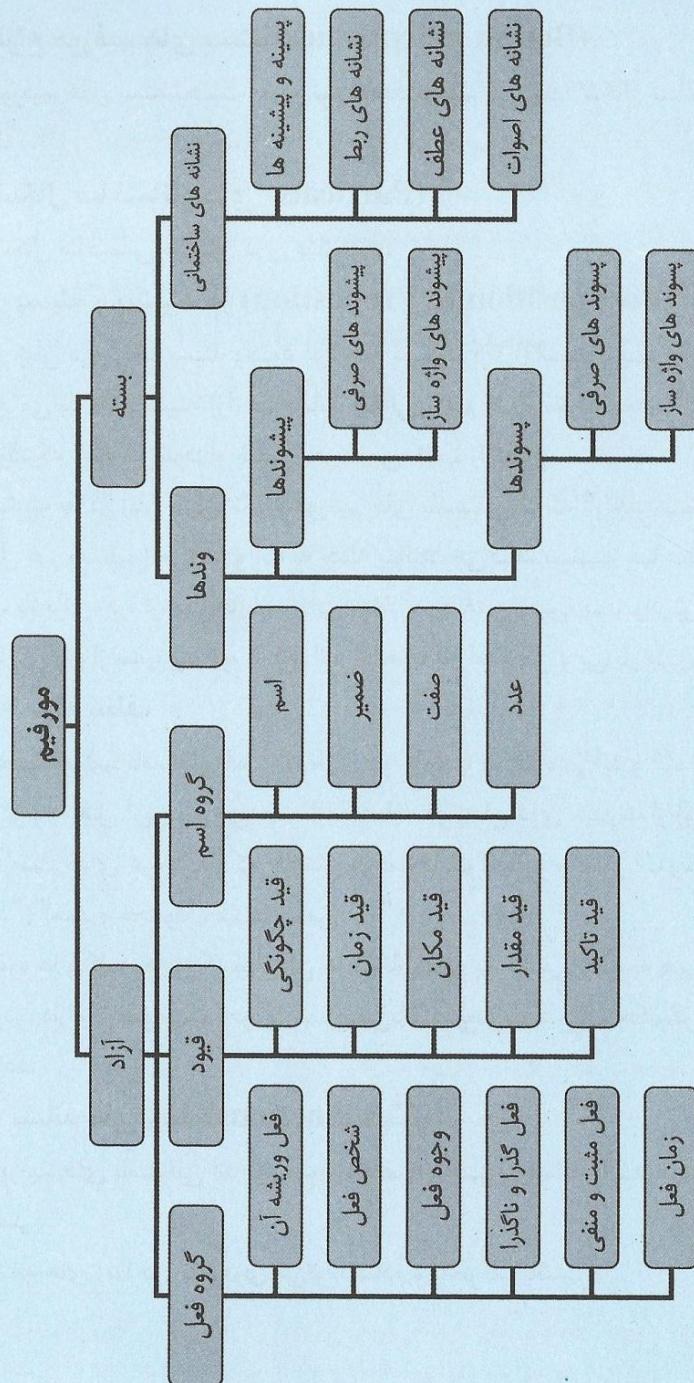
دستور زبان مطالعه علمی و منظم زبان است و یا دستور زبان علم درست گفتن و درست نوشتمن است.

شعبه‌های دستور زبان دری عبارتند از:

- ۱- فونولوژی یا آواز شناسی
- ۲- مورفولوژی (صرف) یا کلمه شناسی



شیخ فرید الدین محمد عطار نیشابوری



۳- سنتکس (نحو) یا جمله شناسی
نظام ساختمانی یا اجزای ساختمانی یک زبان را به ترتیب اصوات انسانی، مورفیم‌ها، کلمه‌ها، عبارت‌ها و جمله‌ها تشکیل می‌دهد.

Morphology

یا

واژگ شناسی

ساختمان مورفیم (واژگ)

فونیم‌ها (صدایها) به طور منفرد به کار برده نمی‌شوند بلکه با یکدیگر ترکیب می‌شوند و گروه‌هایی را تشکیل می‌دهند که عناصر سازنده در ساختمان سخن و گفتار می‌باشند. این گروه‌های سازنده گفتار که هر کدام واحدی با مفهوم اند به نام مورفیم یا واژگ یاد می‌شوند. یعنی مورفیم یک واحد مشخص غیر قابل انقسام لفظی (دارای معنا) می‌باشد.

اقسام مورفیم در زبان دری

مورفیم‌ها دو نوع می‌باشند: یکی مورفیم‌های که معنای لغوی داشته به صورت جداگانه و آزاد به کار برده می‌شوند و به نام مورفیم‌های آزاد یاد می‌گردند مثلاً مورفیم‌های کتاب، باغ، من، آهسته، زیبا، گفت ومثال آن. و دیگر مورفیم‌های که معنای دستوری داشته به صورت جداگانه و آزاد به کار برده نمی‌شوند و به نام مورفیم‌های نامستقل یا بسته موسوم اند مثلاً مورفیم‌های بر، برای، ان، گر و نظایر آن.^۱

^۱ هجا یا سیلاب گروهی از اصوات است که با یک بندش تنفسی ادا می‌شود. هجا جز حتمی مورفیم است بعضی ایک هجا یک مورفیم را تشکیل می‌کند مثلاً مورفیم ایام /ایام/ که یک هجایی است. بعضی ایک مورفیم متشکل از دو هجا می‌باشد، مثلاً مورفیم خانه /خانه/ و بعضی از هجایی متشکل از سه هجا یا بیشتر می‌باشد مانند (دوازه).

نشانه های عطف به شکل ساده: نه، هم، نیز، پس، سپس، دیگر، باز، یا، مگر، اگر، تا، ولی، که، چه، چون، اما، زیرا، بدون....
 نشانه های عطف به شکل مرکب: و یا، و اما، اکنون که، همین که، پس از آنکه، هرچند، همچو، چون که، جز آنکه، علاوه برآن که، مختصر اینکه....
 نشانه های ربط در زمینه موضوعات مختلف در سخن می آیند از قبیل: قید زمان و مکان، مقدار، علت و سبب، شرط، استثناء، تاکید، مثال، خلاصه و نتیجه.

- نشانه های اصوات (Interjections)

مورفیم های اند که در موارد و مفاهیم مختلف از قبیل ندا، تعجب، افسوس، تحسین، و تنبیه به کار می روند.^۱

الف: نشانه های ندا: ای، ایا مثلاً:

ایا نسیم سحر فتحنامه ها بردار
بهر ولايت ازین فتحنامه ها بسپار

ای شوخ نگاه گرم داری، نزدیک میا که در گرفتم.

ب: نشانه های تعجب: وه، واه، هی هی مثلاً هی چی منظرة زیبایی! واه که
چه زیبا شده است!

آمدی وه که مشتاق و پریشان بودم
تا برفتی ز برم صورت بی جان بودم

ج: نشانه های افسوس: وای، اوخ، آه مثلاً:

اوخ که عمر عنان گشاده رفت

ای جرעה نوش مجلس جم سینه پاک دار
کایینه بی است جام جهانبین که آه ازو

^۱ در زبان دری برخی از اصوات به صورت کلمه و مورفیم مستقل نیز می آیند. مثلاً آفرین، دریغ، افسوس، حیف، زنهار، خوش، فرما، دریغا، والسف، ای دریغ، حسرتا، واحسنرا، هیهات، متاسفانه.....

انواع مورفیم های بسته (Bound morphemes)

مورفیم های بسته نخست به دو نوع عمده تقسیم می شوند: اشکال ساختمانی و وندها.

اشکال ساختمانی دری (Particals)

اشکال ساختمانی در زبان دری عبارتند از:

- پسینه و پیشینه ها (Post position & Preposition)

در زبان دری یک پسینه وجود دارد که عبارت از (را) است و پس از مفعول معرفی می آید یعنی پسینه (را) هم نشانه مفعولی و هم نشانه معرفه بودن آن است، مثلاً وقتیکه گفته می شود: او خانه را خرید، من کتاب را آوردم.....

پیشینه ها در زبان دری آنگونه مورفیم های نامستقل اند که در جلو متمم فعل (مفعول غیر مستقیم) می آیند و آنرا به جمله پیوست می کنند. پیشینه ها عبارتند از: به، بر، با، برای، در، از، بهر، تا، اندر و بی مثلاً: به خانه، بر زمین، با برادرش، برای وطن، در بازار، از سفر، بهر تو، تا بلخ، اندر خانه، با یار آمد من و بی یار می روم.....

- نشانه عطف

عطف مورفیم نامستقلی است که میان دو کلمه یا دو فقره می آید و کلمه یا فقره بعدی را به ماقبل آن پیوند می دهد. نشانه عطف در زبان دری عبارت از (و) است. مثلاً "منت خدای عزوجل را که طاعتش موجب قربت است و به شکر اندرش مزید نعمت." "احمد و محمود" دشت و دمن ...".

فقره ها و کلمه هایی که میان آن ها نشانه عطف به کار می رود و به هم معطوف می گردند دارای خصوصیت نحوی یکسان می باشند، یعنی تحت یک حکم قرار گرفته می باشند.

- نشانه های ربط (Conjunctions)

مورفیم های نامستقلی اند که عموماً دو فقره و اجزای جمله را به هم ارتباط می دهند.

نشانه های ربط در زبان دری می تواند ساده و یا مرکب باشند.

ابر-/ مثلاً: برداشت، برخورد، برگزیده، برخاست و غیره
 ادر-/ مثلاً: درخواست، دریافت، در گرفت، در خور و غیره
 افرو-/ مثلاً: فرو گذاشت، فرومایه، فرو برد و غیره
 افرا-/ مثلاً: فرا خواند، فرا رسید، فرا گرفت و غیره.
 اور-/ مثلاً: ورشکست و غیره.
 او-/ مثلاً: واکنش، وانمود، واداشت، واپس و غیره
 ابا-/ مثلاً: با هوش، با ادب، با هنر و غیره
 ابی-/ مثلاً: بی اراده، بی میل، بی کار و غیره
 اانا-/ مثلاً: نادان، نادرست، ناکس، نایینا و غیره
 اهم-/ مثلاً: همدست، همراه، همدم، همسر، همسنگر و غیره
 اام-/ مثلاً: امروز، امشب، امسال و غیره.
 اب-/ مثلاً: بهوش، بنام، بخرد و غیره
 ان-/ مثلاً: نفهمیده، ندانسته و غیره
 افراهم-/ مثلاً: فراهم کرد، فراهم گشت و غیره
 ادش-/ مثلاً: دشمام، دشمن، دشخوار (دشوار) و غیره.

(۲) پسوندها: A suffixes اینگونه وندها در انجام کلمه ها پیوسته کلماتی دارای معناهای جدید به وجود می آورند و دو قسم اند: پسوند های صرفی و پسوندهای استقاقی.

الف: پسوندهای صرفی: که در انجام فعل آمده و گردان را به وجود می آورند و قرار ذیل اند:

- پسوند های فاعلی با ریشه شماره ۱ (ریشه حال) /-ام، -یم، -ی، -ید، -اد
- اند/ مثلاً نویسم، نویسیم، نویسی، نویسید، نویسند.
- پسوندهای فاعلی با ریشه شماره ۲ (ریشه ماضی): /-ام، -یم، -ی، -ید، -
- اند/ مثلاً نوشتیم، نوشتی، نوشتید، نوشت، نوشتند.
- پسوندهای فاعلی با صفت: (-ام، -یم، -ی، -ید، -است، { فعل ربط } ،
- اند) مثلاً آگاهم، آگاهیم، آگاهی، آگاهید، آگاهست، آگاهند.

د: نشانه های تحسین: زهی، به، به، واه واه مثلاً:

منت ز باغبان چه کشم از برای گل
 دارد خدنگ از تو زخمی که واه واه

زهی پسند کماندار چرخ کز بن تیر
 نگاه کرد و دو چشم مرا نشانه گرفت

ه: نشانه های تنیبیه: الا، هلا، هان، هین مثلاً:

پیران سخن به تجربه گویند گفتمت
 هان ای پسر که پیر شوی پند گوش کن

Affixes وندها

وندها مورفیم های نامستقلی اند که در آغاز و انجام کلمه ها پیوسته معنای آنها را تغییر می دهند و مفاهیم تازه به وجود می آورند که به دو دسته تقسیم می شوند که عبارتند از: پیشوندها و پسوندها.

(۱) پیشوندها: اینگونه وندها در آغاز کلمه آمده و معانی جدید می سازد و دو قسم اند: پیشوند های صرفی و پیشوند های واژه ساز.
الف: پیشوند های صرفی: که بر سر فعل ها آمده گردان های مستقلی را به وجود می آورند و عبارتند از:

امی / او / همی / که صیغه های استمراری را می سازند، مثلاً می گفت، همی روید...

ان / نفی / م / نهی مثلاً نگفت، مرو ...
 اب / تاکید مثلاً بروی ...

ب: پیشوندهای واژه ساز: که در آغاز فعل، اسم و صفت آمده مفهوم های جدیدی را به وجود می آورند و عبارتند از:

- پسوندهای توصیفی / -تر، - ترین، - ام، - امین، - ین، - ینه، - آنه، - ناک، - گین، - آگین، - ه، - آک / مثلاً: خوبتر، کوتاهترین، بیستم، چهارمین، نخستین، زرین، زرینه، زنانه، غمناک، غمگین، سرخه، پوشک.
- پسوندهای تشیهی / -گون، - گونه، - فام، - وش، - آسا، - سان، - وار / مثلاً: گلگون، گلگونه، گلفام، پریوش، برق آسا، ذره سان، برادروار.
- پسوندهای فاعلی / -ند، - آ، - آر، - آن، - سار، - گار، - گر، - بان، - چی / مثلاً: نویسنده، دانا، خریدار، روان، شرمسار، گنهکار، کارگر، باغبان، پوسته چی.
- پسوند نکره (-ی، - بی) مردی، روزی، دانایی، خانه بی.....
- پسوند مفعولی (-ه) که با ریشه ماضی می‌آید مثلاً: کشته، خورده، بردہ.....
- پسوند تائیت (-ه) که با کلمه‌های دخیل عربی آید مثلاً: نسیمه، شریفه، نجیبه.....
- پسوند های تمیکی (-مند، - ور، - وار) مثلاً: دانشمند، دانشور، بزرگوار.....

Word

کلمه کوچکترین واحد با معنای زبان بوده، دارای معنای مستقل و لغوی می‌باشد. کلمه از نگاه شکل به سه نوع می‌باشد: کلمه ساده، کلمه ساخته و کلمه آمیخته.

- ۱) کلمه ساده آنست که تنها یک جز بوده و قابل تجزیه نمی‌باشد. مانند: گل، اسپ، روز، پاک، ما، هنوز، زن، خوب و غیره.
- ۲) کلمه ساخته یا مشتق آنست که از یک کلمه با یک پیشوند یا پسوند یا با هردوی آنها ساخته شده باشد مانند همسفر، فروتن، امروز، سحرگاه، دیوانه وار، نایینایان و غیره.
- ۳) کلمه آمیخته یا مرکب آنست که از دو کلمه تشکیل شده باشد. مانند: روزنامه، شتر مرغ، زردآلو، آهسته، سورانگیر، سیاه چشم، سیم اندام و غیره. بعضًا کلمه آمیخته دارای یک یا چند جز (مورفیم) بسته می‌باشد؛ مثلاً خوشبویی، شوخ چشمی، دست درازی، کتابخانه ها، دست درازی ها ... و بعضًا

- پسوندهای مفعولی که با فعل های متعدد آیند و مفعول آن گفته شوند: (- ام، - امان، - است، - اتان، - اش، - اشان) مثلاً: خواستم (مرا خواست)، خواستمان، خواستت، خواستان، خواستش، خواستشان.

- پسوندهای اضافی که با اسم آیند و نشانه های آن همان پسوند های مفعولی باشد مثلاً: کتابم، کتابمان، کتابت، کتابتان، کتابش، کتابشان.

- پسوندهای ریشه بی که با برخی از ریشه های فعل می‌پیوندند و ریشه های دیگری از نوع متعدد می‌سازند و عبارتند از: (- آند، - آنید)
- مثالاً: از (رس): رساند، رسانید.
- از (دو): دواند، دوانید.
- از (خند): خنداند، خندانید.

همچنان از (سوخت): سوختاند، از (گریخت): گریختاند، از (آموخت): آموختند.... .

- پسوندهای جمع (-ان، - ها، - یان، - گان، - وان) از عربی: (- ون، - ین، - است) مثلاً: زنان، مردان، درخت ها، خانه ها، دانایان، پرنده گان، روحانیون، مبلغین، مفردات.....

- پسوندهای تصغیر (-اک، - اکه، - چه، - یچه، - و) مثلاً پسرک، مردکه، باغچه، دریچه، فضلو

ب: پسوندهای واژه ساز: در انجام فعل، اسم و یا صفت پیوسته کلمه های جدید با مفاهیم تازه می‌سازند و عبارت اند از:

- پسوندهای اسم ساز که اسم فعل می‌سازند /-ان، - اش، - مان، - ی، - ایت، - ه، - آر / مثلاً: نوشن، دیدن، دانش، بینش، سرخی، سازمان، خوبی، انسانیت، بشریت، خنده، گریه، کردار، گفتار.... .

- پسوندهای مکان /-گاه، - کده، - استان، - سار، - سیر، - زار، - لاخ، - بار، - نا، - دان / مثلاً: فروشگاه، میکده، کودکستان، کوهسار، گرمسیر، گلزار، سنگلاخ، جویبار، خاکنا، گلدان.

- پسوندهای زمان /-گاه، - دم، - آن / مثلاً سحرگاه، شامگاه، صبحدم، بامدادان.

بعضًا به شکل مقلوب نیز به کار می‌رond مانند چشم سیاه، قد بلند، دل تنگ، دل سرد وغیره.

ج: از ترکیب عدد و اسم: یک دل، یک دست، دوروی، دو تار، سه پایه، سه سنگ، چارپایی، چارمفر، پنجد، پنج پر، شش رخ، شش در، هفت میوه، هفت اقلیم، سیمرغ، چهل زینه، چهل تن، چهلستان وغیره.

د: از ترکیب ضمیر مشترک (خود) با اسم، صفت و ریشه حال مانند: خود کار، خود مختار، خود رنگ، خود نویس، خود روی، خود بین، خود نما، خود خواه وغیره.
ه: از ترکیب اسم و ریشه حال: بهم افگن، ذره بین، کمربنده، دستمال، قند شکن، گل جاروب، قلم تراش، دست آموز، دست چین، چشم انداز، دریانورد، راهگذر، راهنماء، گل فروش، چوب شکن، دلفریب وغیره.

و: از ترکیب (نیم) با اسم، صفت، ریشه حال و صفت معقولی مانند: نیم راه، نیم خام، نیم باز، نیم خواب، نیم جوش، نیم سوز، نیم پخته، نیم سوخته وغیره.
چ: از ترکیب اسم و ریشه حال با پسوند (-ه) و پسوند (-اک): خاکروبه، پای تابه، گاو دوش، شیر چوشک، خس پوشک، مورچه خورک، گورکاوک، گوش خرك وغیره.

خ: از ترکیب اسم و یا صفت با ریشه ماضی: پریزاد، گل آلود، دست آورد، یادداشت، ره آورد، خوش دوخت، خوش ساخت، نیک زاد وغیره.

ز: از ترکیب اسم و یا صفت با صفت معقولی: دست زده، دل باخته، دامن آلوده، رنگ پریده، مار گزیده، نورسیده، بزرگ زاده وغیره. بعضًا به شکل مقلوب نیز می‌آید مثلاً پریده رنگ، پیوسته ابرو، آسوده حال وغیره.

س: از ترکیب قید با ریشه حال و یا ریشه ماضی و صفت معقولی: زود رس، زود گذر، دیر پای، پس انداز، پیش بین، پیشرفت، پیشنهاد، پیش رفته، پسمانده وغیره.

۲- مرکب تکراری

در این نوع کلمه ها یک کلمه مطلقاً تکرار می‌شود یا تکرار آن توسط واول (آ) و یا توسط پیشینه ها صورت می‌گیرد.

اجزای اینگونه کلمه های آمیخته از نظر معنی متوازن و هم سنگ است، و مانند مرکب امتزاجی یکی تابع و متعلق به دیگری نیست و به طریق زیر ساخته می‌شود.

متشکل از سه کلمه (مورفیم مستقل) می‌باشد؛ مثلاً: رگ گل آستین، گلاب رخسار، نیشکر فروش، مرغابی ناک، روزنامه نویس، چارمفر باز، دستمال باف، خاکرو به دان....

برای معلومات بیشتر انواع کلمه های آمیخته را از نظر می‌گذرانیم.

انواع کلمه های آمیخته

کلمه های آمیخته در زبان دری دارای مشخصات عمدۀ می‌باشد، بدینگونه که میان کلمه آمیخته گنجایش کلمه دیگر ممکن نیست مثلاً پای انداز، گل بته، کیهان نورد، کارخانه، دریانورد....

همچنان معنای مجموع کلمه های آمیخته غیر از معنای یکی از آنهاست، مثلاً کارخانه (فابریکه)، روزنامه (خبر)، دسترنج (مزد)، بازی گوش (بی پروا)

و نیز کلمه های مرکب پسوند جمع را می‌پذیرند مثلاً گلبرگ ها، کارخانه ها، غریب کاران، صاحب منصبان

کلمه های مرکب به حیث اسم، صفت، اسم آله، صفت فاعلی، صفت معقولی، قید وغیره به کار می‌رond، زیرا اینگونه کلمه در زبان دری انواع و اقسام مختلف دارد آنهم بدینقرار:

۱- مرکب امتزاجی

در این نوع کلمه معنای مجموع کلمه ها غیر از معنای یکی از آنهاست، پسوند جمع و پسوند های دیگر را می‌پذیرند و نیز در آن کلمه اول متعلق به کلمه دوم می‌باشد و اما اگر کلمه مقلوب گردد جز دوم مربوط به اول می‌شود مانند: سیاه چشم و چشم سیاه. کلمه آمیخته امتزاجی به طریق ذیل ساخته می‌شود.

الف: از ترکیب دو اسم: گلاب، شبنم، گلبرگ، غزگاو، خرچنگ، آسیاسنگ، سنگ پشت، فیل مرغ، پای جامه، دست مایه، دستمزد، صدف دندان، کمان ابرو، گل رخسار، پری روی، گل اندام، سنگدل، گلفند وغیره. بعضًا به شکل مقلوب نیز می‌آید، مثلاً: دندان صدف، ابروکمان، دندان طلا وغیره

ب: از ترکیب صفت و اسم: سیاه چشم، سرخ روی، سفید موی، زرد موی، پیر مرد، خوشبخت، تیره روز، تنگدل، بلند قد، چابک دست، شیرین زبان، گرداب وغیره.

۴- مرکب هم وزن

این گونه کلمه از دو جز مختلف آنهم به وسیلهٔ واول (آ) و یا توسط پیشینهٔ هایی تشکیل می‌شود مانند: رستاخیز، تکاپو، بناگوش، خویشاوند، زناشویی، شباروز، سرازیر، سربه راه، سر به نوک، رو به راه، خانه به دوش، دست به یخن، سرتاپا وغیره.

۵- مرکب اتصالی

این نوع کلمه مرکب در نتیجه تأثیر زبان‌های اروپایی در دوره معاصر در زبان دری وارد شده است و چنان است که میان دو جزء این گونه کلمه هایفن^۱ به کار برده می‌شود مثلاً: اندو – اروپایی، پروژه، سرک‌سازی پلخمری – شبرغان و کابل – چاریکار، قلم مشترک فرانسوی – ایتالیوی وغیره.

هرگاه اینگونه کلمه به شکل مرکب عطفی گفته شود معنای دیگری را افاده می‌کند، مثلاً: اگر بگوییم پروژه سرک کابل و چاریکار معنا آن می‌شود که پروژه‌های سرک‌سازی واقع در کابل و چاریکار و اما اگر بگوییم: پروژه سرک سازی کابل – چاریکار این معنا را افاده می‌کند: پروژه، سرک سازی از کابل تا چاریکار.

کلمه از نگاه معنا و ساخت به سه گروه تقسیم می‌شود. مانند: اسمیه‌ها، قیود و فعلیه‌ها.

۱- اسمیه‌ها یا گروه اسم: در زبان دری اسمیه‌ها به چهار گروه جدا می‌شوند که عبارتند از: اسم، صفت، ضمیر و عدد.

اسم Noun

اسم کلمه‌یی است که به انسان، حیوان، نبات و یا چیزی اطلاق می‌شود و یا اسم نام اشیا و اشخاص می‌باشد و دارای انواع ذیل است:

^۱ فرق عمده هایفن و (دش) اینست که تختستین مفهوم اتصال و دومی معنای انفصل را می‌رساند، و هایفن نسبت به دش کوتاه‌تر است.

- از تکرار دو اسم، دو صفت، دوقید، دو فعل امر، دو ریشه ماضی: سرسر، فوج فوج، زود زود، خوش خوش، بزن بزن، آمد آمد.

- از تکرار دو اسم، دو صفت دوقید، دو ریشه حال با اول (آ): رویارویی، سراسر، شبشب، دمدم، رنگارنگ، گرم‌گرم، گردآگرد، پی‌پی، پیش‌پیش، زودآزود، کشاکش وغیره.

- از تکرار دو اسم به وسیلهٔ پیشینه‌های (به، در، تا): در به در، دست به دست، سر به سر، دم به دم، پای در پای، پی دی پی، سرتاسر، روز تا روز وغیره.

۳- مرکب عطفی

در این نوع کلمه مورفیم عطف (و) اجزای آنرا به هم می‌پیوندد و نیز اجزا در این گونه کلمه از نظر معنا برابر و متوازن می‌باشد. مرکب عطفی به طرق زیر ساخته می‌شود.

- از دو کلمه اشاره دو اسم: این و آن، چنین و چنان، نشیب و فراز، سر و کار، آب و هوا، دست و گریبان، ساز و برگ، آب و تاب، آب و رنگ، راه و رسم و امثال آن.

- از دو صفت: سرخ و سفید، سرخ و زرد، خشک و خالی وغیره.
- از دو ریشه حال: خواب و خور، سوز و گداز، گیر و دار، پرس و پال، پیچ و تاب وغیره.

- از دو ریشه ماضی: زد و خورد، رفت و آمد، شکست و ریخت، داد و ستد، برد و باخت وغیره.

- از ریشه حال و ریشه ماضی و یا عکس آن: بندویست، گیر و گرفت، رفت و رو، گفت و گوی (گفتگو)، جست و جوی (جستجو).

- از یک جز با معنا و یک جز بی معنا: کار وبار، تار و مار، تیت و پرک، کم وتم، میده و چیده.

- ۱- اسم خاص باشد مثلاً: حمید، پروین، بلخ... .
- ۲- ضمیر باشد مثلاً: من، تو، او، شما....
- ۳- اسمی که به اسم خاص یا ضمیر مضاف شده باشد مثلاً: قلم مسعود، کتاب او....
- ۴- اسمی که منادی واقع شده باشد مثلاً: ای دوست، پسرا....
- ۵- مشارالیه باشد یعنی بعد از کلمه اشاره (این یا آن) واقع شده باشد مثلاً: این خانه، آن شهر.
- ۶- اسمی که یکبار قبل از ذکر شدن در کلام آمده باشد مثلاً دیروز یک کتاب و یک قلم خریدم، کتاب نزد خواهرم و قلم نزد برادرم است.
- ۷- اسمی که شنونده از آن آگاهی قبلی داشته باشد مثلاً شاگردی به همدرس خود بگوید: معلم به صنف رفت، معلم و صنف معرفه اند.
- ۸- اسمی که مدلول آن نزد شنونده موجود باشد مثلاً به کسی گفته شود: (قلم افتاد) در حالیکه قلم در مقابلش باشد.
- ۹- موصول باشد و آن عبارت است از (که) برای ذوق العقول و غیر آن و (چه) برای غیر ذوق العقول در صورتیکه قبل از آن مورفیم های (هر، آن، این، -ی/ ا نکره) باید مثلاً هر که، آنچه، کسی که....
- ۱۰- اسمی که در برگیرنده همه افراد نوع خود باشد و نهاد واقع شده باشد مثلاً: انسان حیوان ناطق است، کتاب انیس تنهایی است، درخت نمو کننده است. که به نام معرفه نوعی یا معهود مطلق نیز یاد می شود.
- ۱۱- اسمی که بعد از آن پسینه (را) آمده باشد مثلاً: کتاب را آوردم، خانه را خریدم.
- اسم نکره آنست که نزد مخاطب معلوم و معین نباشد مانند: مردی، خانه بی و غیره.
- در زبان دری اسم در صورتی نکره می باشد که دارای قراین و مشخصات زیر باشد.

- اسم ذات آنست که وجودش متکی به خودش بوده وابسته به دیگری نباشد؛ یعنی وجود خارجی داشته باشد. مانند: میز، کتابخانه، دیوار، باغچه، دوست و غیره.
- اسم معنا آنست که وجودش قایم به خودش نبوده و متکی به دیگری می باشد؛ یعنی جسمآ در خارج وجود نداشته باشد. مانند: خوبی، بدی، بلندی، سفیدی، هوش، دانش و غیره. برای درک هر یک آن مجبوریم آنها را به چیز دیگری نسبت دهیم؛ مثلاً بگوییم آدم خوب، دیوار سفید، پسر با هوش
- اسم خاص آنست که برای یک فرد یا چیزی معین وضع شده باشد. مانند: احمد، ناجیه، کابل، افریقا و غیره.
- اسم خاص را نمی توان جمع بست جز آنکه معنای نظایر و مانند را برساند مثلاً: افغانستان در آغوش خود فرخی ها و جامی هایی را پرورده است. یعنی افغانستان شاعرانی نظری فرخی و جامی را تربیت کرده است.
- اسم انسان به انواع زیر تقسیم می شود.
 - الف: اسم محضه یا نام اول انسان مثلاً: کریم، محمود، پرویز، نسیمه....
 - ب: اسم کنیه که در مرد دارای علامه (ابو) یا (ابن) و در زن دارای علامه (ام) یا (بنت) می باشد. مثلاً: ابو جعفر، ابن سینا، ام کلثوم، بنت سلمه....
 - ج: اسم لقب یا القاب که شامل القاب رسمی و فامیلی می گردد و آن در پهلوی نام اول و بعضاً به جای آن استعمال می شود: شیخ الرئیس، گل آقا، بی گل....
 - د: تخلص یا نام دومی انسان که شامل تخلص های شعری و جز آن و تخلص های فامیلی می گردد.
- هنر یا اسمی که مردم بنا بر مناسبتی برگزی اطلاق می کنند چنانچه محمود طرزی را پدر نشر معاصر و احمد شاه درانی را بابا می گویند.
- اسم عام آنست که شامل جنس باشد؛ یعنی بر همه افراد گروه خود دلالت کنند مانند سنگ، درخت، شهر، میوه، کتاب و غیره.
- اسم معرفه آنست که نزد مخاطب معلوم و معین باشد، مانند: حمید، بلخ، من و غیره.
- در زبان دری اسم در صورتی معرفه می باشد که دارای مشخصات زیر باشد:

الف: کلمه های دری را نباید به اساس زبان عربی مثلاً با پسوند تأییث (- آت) جمع بست^{*} مانند باغات، کوهستانات، دهات، جنگلات، میوه جات، سبزیجات، و نظایر آن باید به جای آن گفت: باغ ها، کوهستان ها، ده ها، جنگل ها، میوه ها، سبزی ها....

ب: اعداد به جز هزار با پسوند (- ها) جمع بسته می شوند و عدد هزار با پسوند (- آن) می آید مثلاً هزاران.

ج: کلمه سر به دو گونه جمع بسته می شود یکی با پسوند (- ها) که در این صورت جمع سر می باشد مثلاً سرهای مردم، سر های کوه... و دیگر با پسوند (- آن) که در این صورت به معنای بزرگان و پیشوایان به کار می رود مثلاً سران دول....

د: کلمه های جمع و مخصوصاً جمع عربی را نباید دوباره جمع بست از قبیل: امور، احوال، عجایب، منازل، اشخاص..... پس نباید گفت امورات، احوالات یا احوال ها، عجایبات یا عجایب ها، منازل ها، اشخاص ها و نظایر آن.

- اسم جمع آنست که در صورت و شکل مفرد و در معنا و مدلول جمع باشد مثلاً گروه، مردم، قوم، طایفه، سپاه، فوج وغیره.

هرگاه اسم جمع در سخن نهاد واقع شود فعل را می توان به شکل مفرد و یا جمع پیاویریم مثلاً مردم می گویند، مردم می گویند.

- اسم زمان که نام وقت است در زبان دری به اشکال مختلف وجود دارد به صورت ساده و حقیقی مثلاً: شب، روز، صبح، شام، چاشت، هفته، ماه و غیره. و به صورت ترکیبی ساخته و آمیخته مثلاً: سحرگاه، صبحدم، بهاران، نوبهاران، سپیده هنگام....

- اسم مکان که نام جای و محل است نیز در زبان دری به صورت های گوناگون می آید به شکل ساده و حقیقی مانند: شهر، خانه، کشور، جنگل، باغ، کابل....

* حتا اگر اسم های دخیل تازی را هم به قاعده دری جمع بندیم بهتر و پسندیده است. مثلاً به جای محصلین و محصلات، معلمین و معلمات، متعلمين و متعلمات، شعراء، ادباء و غیره باید گفت محصلان، معلمان، متعلمان، شاعران، ادبیان و نظایر آن.

۱- دارای پسوند تنکیر (- ی) باشد مثلاً کتابی، مردی، خانه یی، دانایی....
۲- اسمی که بعد از کلمه (یک) آمده باشد مثلاً: دیروز یک کتاب خریدم.
۳- اسمی که بعد از کلمه (یکی) واقع شده باشد مثلاً: یکی گربه در خانه زال بود، یکی تازه برنای نو خاسته....

۴- اسمی که مدلول (یکی از) باشد مثلاً: یکی از کتاب ها
۵- معمولی که پسینه آن حذف شده باشد نکره است مثلاً: پروین کتاب می خواند. گاهی در کلام با یک اسم دو علامه نکره می آید مخصوصاً در شعر مثلاً: دید موسی یک شبانی را براه.

گاهی هم کلمه (یکی) خود دلالت بر فرد نامعین کند، مثلاً: یکی در بیابان سگ تشنه یافت.

البته در این صورت می توان آنرا ضمیر مبهم گفت زیرا به معنای کسی یا شخصی به کاررفته است.

- جمع اسم جمع در زبان دری آنست که بر بیشتر از یک فرد دلالت کند. در زبان دری جمع اسم دارای پسوند های ذیل می باشد.

/- آن / اسم جانداران که مختص به کانسونات باشد غالباً با این پسوند جمع بسته می شود، مثلاً: مردان، زنان، دختران، شیران....

/- گان / اسم های متعلق به جانداران که مختص به واول (- ه) باشند، با این پسوند می آیند مثلاً: نویسنده گان، مورچه گان، پرنده گان...

/- یان /: اسم های متعلق به جانداران که مختص به واول (آ) یا (- و) باشند، با این پسوند می آیند مثلاً: آشنايان، دانایان، دانشجويان، مهرويان....

/- وان /: اسم های متعلق به اعضای بدن انسان و جانداران که مختص به واول (- و) باشند با این پسوند جمع می شوند مثلاً: بازووان، زانووان، همچنان بانووان، آهووان....

/- ها /: اسم های متعلق به بیجان ها غالباً با این پسوند جمع بسته شوند مثلاً: کتاب ها، خانه ها، لیمو ها، صدها، آلو ها، دانش ها....

در زمینه جمع اسم در زبان دری نکات ذیل را باید در نظر داشت.

و اما عده دیگر از کلمه های صوت که اسم گفته می شود نام صداهای مختلفی است که به وسیله انسان، حیوان و یا در طبیعت تولید می شود. این دسته اسم های صوت در زبان دری به گونه های ذیل می آید:

- ۱- به تنهایی یا به شکل مکرر برای خواندن و راندن جانوران مثلاً: کش، (کشه)، کشی)، پشت، کوچی، چخ، پشی پشی، بی بی، تو تو تو....
- ۲- مطلقاً تکرار یک کلمه مثلاً: غم غم، غر غر، گر گر، پس پس، شر شر، ژغ ژغ، تک تک، تق تق، غو غو، میو میو، جز جز، غژ غژ، ترنگ ترنگ....
- ۳- تکرار یک کلمه با تبدیل واول آن مثلاً: ترق تروق، تیک تاک، شرب شروب، ترب پتروپ.
- ۴- تکرار عطفی با واول او / او تبدیل واول کمله مثلاً: تخ و توخ، تق و توق، ترنگ و تورونگ، جرنگ و جورونگ....
- ۵- تکرار عطفی با تبدیل فونیم او اول کلمه نخست به فونیم اپ / در کلمه دوم مثلاً: چخ و پخ، ترق و پرق، قخ و پخ، ترنگ و پرنگ....
- ۶- افزودن / اس / در آخر کلمه مثلاً: شرس، غرس، بفس، چرس، ترنگس، شرنگس....

- اسم مبهمن اسم هایی که تاکنون از آنها بحث کردیم دارای مسمی و مدلول صریح و آشکار بوده اند و اما اسمی که مسمی و مدلول آن واضح و آشکار نباشد اسم مبهمن گفته می شود. اسم مبهمن یا به تنهایی بکار می رود، مثلاً: کس نمی داند یا به همراه پساوند تنکیر / -ی / مثلاً: کسی نیامد، بعضی می گویند و یا قبل از اسم مبهمن یکی از مورفیم های معین کننده استعمال می شود. از قبیل: هر، همه، هیچ، چه، کدام مثلاً: هر کس، همه چیز، هیچ کدام، چه چیز، کدام جای، چه اندازه و نظار آن.

- اسم مرکب، مانند: کتابخانه، شترمرغ و غیره.

و به شکل ترکیبی ساخته و آمیخته مثلاً: دانشگاه، فروشگاه، سبزه زار، کوهسار، دهکده، کفشنک، شاه نشین، آبریز....

- اسم الله نام اسباب کار و افزار های مختلف است، اسم الله نیز در زبان دری هم به صورت ساده و حقیقی وجود دارد مثلاً: بیل، تبر، داس، کلید، چکش و هم به صورت ترکیبی ساخته و آمیخته آید چون: ماله، چرخه، تابه، آویزه، جاروب، قلم تراش، کفگیر، چوب سای، گاو دوش، خاکروبه....

- اسم مصغر آنست که بر کوچکی چیزی یا شخصی دلالت کند. اسم مصغر دارای پسوند های زیر می باشد.

(- اک) با اسم های مختوم به کانسوننت آید مثلاً: کتابک، طفلک....

(- اکه) با اسم های مختوم به کانسوننت آید مثلاً: مردکه، زنکه

(- گک) با اسم های مختوم به واول و یا مختوم به کانسوننت آید مثلاً: مرزاگک، بچه گک، لیموگک، کدوگک، غچی گک، راه گک، گره گک، فتح گک.

(- چه) مثلاً: دریاچه، باغچه، سراچه....

(- یچه) مثلاً: دریچه

(- و) مثلاً: دخترو، مادرو، فضلو، خیرو، عینو....

اسم های مصغر گاهی به مفهوم حقیقی خود یعنی کوچکی چیزی به کار می رود مثلاً: قلمک، خانه گک، گاهی برای ترحم و شفقت می آید مانند طفلک، بیچاره گک، دخترک، مادرو، پسر و گاهی هم برای تحریر می آید چون: مردکه، زنکه، مردک، زنک

- اسم صوت مورفیم ها و کلمه های صوت در زبان دری به چند گونه وجود دارد: چنانکه عده بی ازان برای بیان حالات هیجانی و ناگهانی در زمینه تعجب، تأسف، تحسین، تنبیه و نظایر آن می آید و اکثر آن مورفیم نامستقل می باشد و ما از آن در بخش مورفیم های بسته سخن گفتیم. برخی دیگر ازین دسته مورفیم ها مستقل می باشد و در همین زمینه ها به کار می رود و عبارت است از: خوش، خrama، دریغا، دردا، زینهار، والسف....

۵- حالت ندانی:

حالتی است که اسم منادا واقع می‌گردد؛ در این صورت اسم یا پسوند ندا را می‌پذیرد؛ چون: *جانا!*, *پسر!*, *یار!!*....
یا با نشانه ندا در جلو آن به کار می‌رود؛ مانند: *ای براذر!* ای *پسر!* و یا در اشعار غالباً به شکل (ایا) می‌آید: "ایا نسیم سحر فتحنامه ها بردار".

Adjective صفت

صفت آنست که حالت و چگونگی چیزی یا شخصی را نشان دهد یعنی صفت معنای اسم را مشخص تر، آشکارتر و محدود تر می‌سازد، مثلاً: وادی شاداب، روز روشن، دشت های سرسبز، شب های دراز، مرد پرماجرا، طفل هوشمند....

صفت دارای این ویژه گی ها است:

- ۱- معین کننده برای اسم است.
- ۲- پسوند /-تر یا *ترین* / را می‌پذیرد.
- ۳- پسوند *جمع را نمی‌پذیرد*.
- ۴- به *حیث قید هم* می‌آید.
- ۵- پسوند *نکره را نمی‌پذیرد*.

صفت به انواع ذیل تقسیم می‌شود:

۱- صفت عادی:

آنست که چگونگی و حالت چیزی یا کسی را به طور مطلق و کلی بیان کند بدون اینکه آنرا در مقایسه قرار دهد یا درجه و اندازه آن را نشان دهد مثلاً: خوب، بد، سفید، خمار آلود، نیرومند، باهوش.... در صورت عادی اینگونه صفت بعد از موصوف قرار می‌گیرد و موصوف با نشانه افزایش /-ا/ با صفت مرتبط می‌گردد مانند: دست توانا، آدم خوب، و هرگاه موصوف با واول /u, o, a, a'/ ختم شده باشد

حالات اسم

حالات اسم بیان نقش آن است در ارتباط به واژه های دیگر جمله. اسم در زبان دری دارای پنج حالت است و آن در برخی از حالات دارای نشانه مورفوЛОژیکی نمی‌باشد؛ بدین گونه:

۱- حالت فاعلی:

حالتی است که اسم در جمله ابتداء (مسند الیه) و فاعل فعل واقع شده باشد و یا فعل به آن تعلق گیرد. اسم در زبان دری در حالت فاعلی کدام نشانه مورفوLOژیکی ندارد، بلکه اینگونه حالت از موقعیت و ارتباط نحوی آن در جمله درک می‌شود؛ مثلاً: فرید رفت. شاگرد کتاب خواند. پیاله شکست.

۲- حالت مفعولی:

حالتی است که فعل فاعل راساً بالای آن واقع شده باشد. نشانه نحوی حالت مفعولی اسم عبارت از پذیرش پسینه /را/ است در جمله؛ مثلاً: فرید نامه را نوشت. و هرگاه پسینه به کار نمود مفعول با فعل یک ترکیب فعلی را می‌سازد؛ مثلاً: بیان جمله فوق به صورت: فرید نامه نوشت = نامه نوشتند.

۳- حالت اضافی:

حالتی است که اسم به اسم دیگر نسبت داده شود؛ نشانه حالت اضافی اسم عبارت از پسوند اضافی است که به صورت کسره با کلمه های مختوم به همخوان آید، چون کتاب فرید، تابستان کابل؛ و به صورت /ای/ در واژه های مختوم به واکه؛ چون: آشنای فرید، بازوی فرید، خانه ای فرید. همچنان اسم در صورت موصوف شدن در ترکیب توصیفی همین حالت را داراست و با همینگونه پسوند اضافت تبارز می‌کند؛ چون: شاگرد خوب، بانوی مهریان، خاله ای مهریان.

۴- حالت متممی یا پیشینه بی:

حالتی است که اسم با یکی از پیشینه ها به جمله ارتباط یابد، که همین پیشینه ها نشانه نحوی حالت متممی است می‌باشد؛ مانند: شاگرد از خانه آمد، با پول خرید. اسم در این حالت بعضاً با حذف برخی از پیشینه ها به ویژه (به، در) نیز می‌آید؛ چون: شاگرد خانه آمد. (به خانه)، فرید خانه است. (در خانه)

نشانه آن پساوند /- ترین / باشد، مثلاً: بزرگ ترین، زیباترین، خوب ترین اینگونه صفت همواره قبل از موصوف می‌آید آنهم به دو گونه: نخست با نشانه افزایش /۱/ باید که درینصورت موصوف جمع آید چون: بهترین روزها، درازترین شب ها، جوان ترین نویسنده گان، دلچسپ ترین واقعه.... دوم بدون نشانه افزایش /۱/ باید که درین صورت موصوف باید مفرد آید چون: بهترین روز، درازترین شب، جوان ترین نویسنده و دلچسپ ترین واقعه..... توضیح اینکه: درازترین شب یعنی شب دراز نسبت به همه شبها، لایق ترین شاگرد یعنی شاگرد لایق نسبت به همه شاگردان یا کوچک ترین طفل او..... که نمی‌توان گفت: کوچک ترین اطفال او... از اینکه ترکیب نوع دوم این گونه صفت شباhtی به کلمه مرکب دارد از آنرو می‌توان آنرا بعضاً جمع بست و به مفهوم بیش از یک بکار برد مثلاً بهترین روزهای عمرش.... یعنی چند یا چندین روز نسبتاً بهتر از دیگر روزهای عمرش....

۴- صفت پرسشی:

آن عده کلمه های پرسش که پیش از اسم در جمله پرسشی می‌آیند و جواب آنها صفت می‌باشد صفت پرسشی گفته می‌شوند از قبیل: چگونه، چطور، چسان و نظایر آن؛ مثلاً: چگونه کتاب، کتاب خوب، کتاب سودمند، کتاب دلچسپ.... چطور آدم: آدم خراب، آدم شریف، آدم مصر، آدم بی باک.... چسان شب: شب سیاه، شب دراز، شب دلگیر، شب خوش....

۵- صفت نسبتی:

آنست که کسی یا چیزی را بدان نسبت دهند. صفت نسبتی در زبان دری دارای پساوند های ذیل می‌باشد:

الف- /-ی / = /ا/: در کلمه های مختوم به کانسونانت مثلاً: بلخی، هراتی، سنگی، چوبی، خشتی....

هرگاه کلمه مختوم به واول باشد این پساوند دارای الومورف های ذیل می‌باشد: پساوند /-ی/ در کلمه های مختوم به واول /u, o, a/ و برخی از کلمه های ختم شده به واول /a/ مثال: آسیایی، طلایی، خرمایی، دانشجویی، لیمویی، جادویی، آهویی، فاختهه بی، قهوه بی، خسته بی، پنبه بی....

درینصورت نشانه افزایش /y/ می‌باشد که در نگارش به شکل /-ی/ می‌آید مثلاً: هوای خوب، آشنای باوفا، خانه (خانه ی) قشنگ، لیموی هندی، آلوی ترش....(۱) هرگاه این ترتیب به هم بخورد یعنی صفت قبل از موصوف قرار گیرد آنگاه نشانه افزایش نیامده ترکیب توصیفی حیثیت کلمه مرکب را بخود می‌گیرد مانند: خوب آدم، سر وقد، سیاه چشم، خوش سخن....

۲- صفت مقایسی برتر (تفضیلی):

آنست که موصوف و یا موصوف ها را با شخص یا چیز دیگر و یا با اشخاص یا چیزهای دیگر مقایسه کند، یعنی درجه و اندازه موصوف یا موصوف ها را نسبت به یک یا چند فرد همنوع نشان بدهد و نشانه آن پساوند /-تر/ است مثلاً: بزرگ تر، داناتر، سیاه تر، نیرومند تر.... به طور نمونه اگر بگوییم: اتاق خوردنتر؛ یعنی یک اتاق نسبتاً خوردن در برابر یک یا چند اتاق بزرگ و یا اتاق های خوردنتر یعنی یک اتاق نسبتاً خوردن در برابر اتاق یا اتاق های بزرگ تر و نظایر آن.

البته اینگونه صفت مانند صفت عادی بعد از موصوف که دارای نشانه افزایش /۱/ یعنی کسره یا /y/ باشد می‌آید، مانند: طفل شوخ تر، خانه (خانه ی) قشنگ تر، هوای خوب تر، دانشجوی لایق تر، کدوی کلان تر، برگ های بزرگ تر. (۲)

۳- صفت مقایسی برترین (عالی):

آنست که موصوف یا موصوف ها را با همه افراد گروه مقایسه کند، یعنی که درجه و اندازه موصوف یا موصوف ها را نسبت به همه افراد همنوع نشان بدهد و

۱- یکی از خصوصیات دستوری صفت در زبان دری اینست که هیچگاهی پساوند جمع را نمی‌پذیرد و هرگاه اینگونه کلمه ها نشانه جمع را پذیرند در گروه اسم شامل می‌شوند. مثلاً: نیکان، بدان، سفیدها، سیاهان، پاکان....

۲- صفت مقایسی برتر در زبان دری بیشتر هم به صورت قید می‌آید یعنی که به فعل ارتباط می‌گیرد مانند: داشش از مال بهتر است پرورین از گالالی زیباتر است، حمید بزرگ تر است، یا ناصر.... درینگونه جمله ها و نظایر آن این صفات حیثیت قید را دارند تا صفات در حالیکه بعضاً آنرا صفت تذکر داده اند.

۴- آر / با ریشه ماضی و حال فعل مثلاً: خریدار، خواستار، پرستار...
 ۵- گار / با ریشه ماضی، ریشه حال و یا اسم مانند: پروردگار، خواستگار، آموزگار، ستمگار....

۶- گر / با اسم مثلاً: ستمگر، دادگر، آهنگر، چرمگر....

همچنان صفت فاعلی مرکب در زبان دری فراوان وجود دارد بدینگونه: (اسم + ریشه حال) مثلاً: دانش آموز، سخن دان، سخن پرور، رنجبر و غیره.

۷- صفت مفعولی:

آنست که مفعول را بشناساند. در زبان دری صفت مفعولی از ریشه ماضی با پساوند /ه/ ساخته می شود چون: شکسته، خورده، بردہ، کشته....

صفت مفعولی نیز بعد از اسم متعلق به آن که دارای نشانه افزایش می باشد قرار می گیرد مثلاً: دل شکسته، حیوان کشته، سخن گفته، گل شگفته، صفت مفعولی اصلاً به شکل «ریشه ماضی + ه/ + فعل معاون (شده)» بوده است که به غرض اختصار فعل معاون آن حذف شده است.

همچنان بعضاً کلمه دیگری در جلو صفت مفعولی آمده صفت مرکب ازین نوع را می سازد مانند: رنگ رفته، خون گشته، دست خورده، دل سوخته، نورسیده، بزرگ زاده، نیم سوخته....

البته درین صورت کلمه نخست بدون پساوند افزایش /ه/ می باشد. بعضاً هم اینگونه ترکیب به شکل مقلوب نیز آید چون: پریده رنگ، گرفته خاطر، آشفته حال... صفت مفعولی مرکب همچنین از ترکیب کدام کلمه دیگر با ریشه حال ساخته می شود مثلاً: پای مال، دست پرور، دستگیر (گرفتار)، دست چین، نیم سوز، نیم جوش و غیره.

ضمیر Pronoun

ضمیر جانشین اسمی می گردد که پیشتر ذکر شد در کلام آمده باشد آن اسم را مرجع ضمیر می گویند وظیفه ضمیر جلوگیری از تکرار است در سخن، زیرا تکرار کلمه موجب نارسایی و ضعف کلام می گردد.

پساوند /ه/ در برخی از کلمه های مختوم به واول /ه/ «الف مقصوره» و واول /آ/ مثال: هسته وی، بیضه وی، کره وی، دایره وی، گنجه وی، معنوی، موسوی، عیسوی، مولوی، غزنوی، دهلوی... (۱)

پساوند /گ/ در برخی از کلمه های مختوم به واول /گ/ مثلاً: خانه گی، میمنه گی....

همچنان با آمدن پساوند /ه/ در برخی از کلمه ها تغییراتی از قبیل: حذف، افزایش و یا ابدال صورت می گیرد مثلاً: کلمه های کوفه، مکه، بصره، مدینه، بخاراء، مرو، ری، جسم و غیره که در صورت نسبتی به شکل: کوفی، مکی، بصری، مدنی، بخاری، مروزی، رازی، جسمانی، تھتانی، فوقانی، روحانی، پیشانی می آیند.

ب- /ه/ مثلاً: یکساله، سه ماهه، ده روزه، دو ساعته، دامنه، دهانه، دندانه، گردنه، چرخه، سرخه، سبزه.

ج- /ین/ مثلاً: زرین، سیمین، بلورین، غمین.

د- /ینه/ مانند: سیمینه، پشمینه....

ه- /انه/ مثلاً: طفلانه، زنانه، مردانه، عاشقانه، روزانه، سالانه، ماهانه....

و- /گانه/ مثلاً: دوگانه، پنجمگانه، یگانه (یک گانه)....

۶- صفت فاعلی:

آنست که کننده کار را بشناساند (۲) در زبان دری صفت فاعلی دارای پساوندهای ذیل می باشد:

۱- آنده / با ریشه حال فعل مثلاً: شنونده، نویسنده، بیننده، پرنده، رونده....

۲- آ/ با ریشه حال فعل مثلاً: شنوا، بینا، گویا....

۳- آن / با ریشه حال فعل چون: روان، خندان، دوان....

۳- البته در کلمه های مختوم به واول /ه/ «الف مقصوره» و واول /آ/ مثلاً کلمه های معنی، موسی، عیسی، مولی، غزنی، دهلهی.... این واول ها درین زمینه به واول /ه/ تبدیل می شود طوریکه در نمونه ها دیده می شود.

۴- فاعل کننده کار یا دارنده حالتی می باشد اما صفت فاعلی بعد از فاعل دارای نشانه افزایش می آید و اورا می شناساند مثلاً: پروین خواننده آمد، پرویز مسگر مریض است. البته اگر صفت فاعلی بعد از فاعل بدون نشانه افزایش باید حیثیت بدل را داشته می باشد مثلاً: پروین خواننده رادیو آمد، پرویز مسگر جاده میوند مریض است...

و اما آنجا که سخن از چند گروه در میان باشد استعمال ضمیر های (ما) و (شما) به صورت جمع چون نمودار و بیانگر دسته های مختلف می باشند درست می نماید
آنسان که در مثنوی مولوی بخر آمده است:

چینیان گفتند: ما نقاش تر
رومیان گفتند: ما را کر و فر
گفت سلطان امتحان خواهم درین
کز شما هاست کیست در دعوی گزین
سال ها دفع بالاها کرده ایم
و هم حیران ز آنچه مaha کرده ایم

۲- ضمیر مشترک:

ضمیر مشترک هم بجای اسم بکار می رود. ازینکه اینگونه ضمیر برای شخص اول، دوم و سوم در زمینه مفرد و جمع بودن یکسان می آید ضمیر مشترک گفته می شود.

ضمیرهای مشترک در زبان دری عبارتند از: خود، خویش، خویشن. از جمله ضمیر (خود) مورد استعمال بیشتر دارد، هم در نهاد و هم در گزاره بکار می رود و با ارتباط به فعل معنای تأکید را نیز می رساند. در ترکیب به گونه های مختلف می آید مثلاً: خود گفتم، خود گفتی....

خودم گفتم، خودت گفتی، خودتان گفتید....

من خود گفتم، تو خود گفتی، شما خود گفتید، او خود گفت....

خود من گفتم، خود ما گفتیم، خود شما گفتید، خود او گفت....

اما ضمیرهای مشترک (خویش) و (خویشن) استعمال کمتر داشته به تنها بی و بدون ضمیر شخصی و پسوند ضمیری بکار می روند. این ضمیرها غالباً در گزاره می آینند مثلاً: کتاب خویش را گرفت، خویشن را ملامت کرد....

۳- ضمیر اشاره:

ضمیر اشاره نیز جانشین اسم می گردد. در زبان دری ضمیرهای اشاره عبارتند از: "این، آن" برای مفرد و "اینان - اینها - آنها" برای جمع. مثال: با دوست و دشمن طریق مدارا پیش گیر چه این را دشمنی کاهد و آن را دوستی افزاید.

ضمیر در زبان دری سه نوع است: ضمیر شخصی، ضمیر مشترک و ضمیر اشاره.

۱- ضمیر شخصی:

آنست که جانشین اسم انسان گردد، از اینکه اینگونه ضمیر نمودار شخص چه مفرد و چه جمع می باشد بنا بر ان تعداد آن به شش می رسد:

من: شخص اول مفرد

ما: شخص اول مفرد مع الغیر

تو: شخص دوم مفرد

شما: شخص دوم جمع

او (وی): شخص سوم مفرد

ایشان (اوشن، آنان، آنها): شخص سوم جمع

ضمیرهای شخصی هرگاه پیش از فعل آیند و درجای فاعل قرار گیرند فاعلی گفته می شوند؛ مثلاً: من خواندم، ما خواندیم، تو خواندی، شما خواندید... و اگر این ضمیرها با پسینه (را) همراه فعل متعدد بیایند مفعولی گفته شوند، البته درینصورت از ضمیر من فونیم (ان) و از ضمیر تو فونیم (او) بیفتند مثلاً: مرا گفت، ما را گفت، ترا گفت، شما را گفت، او را گفت، ایشان را گفت. همچنان اگر ضمیر های شخصی، بعد از اسم متعقل بخود شان که دارای نشانه افزایش می باشد بیایند ضمیر اضافی گفته شوند مثلاً: کتاب من، کتاب ما، کتاب تو، کتاب شما، کتاب او، کتاب آنان. (۱)

ضمیر های شخص (ما) و (شما) را که جمع اند باید دوباره جمع بست زیرا جمع الجمع در زبان دری وجود ندارد. اگرچه شاید در گذشته و در روزگاران بسیار قدیم هم این دو ضمیر بکار رفته باشد. باز هم مورد تأمل است زیرا اگر در شعر آمده باشد شاید نظر به ایجابات شعری بوده است و هرگاه ندرتاً در نثر آمده است خود دلیل اثبات و قانونیت ان شمرده نمی شود.

۱ اگر اسم مضاف به این ضمیرها مختوم به اول باشد آنگاه نشانه افزایش بجای /ا/ صورت /ی/ باشد. مانند خانه ی تو، آشنا شما، سبوی من، گیسوی او...

باقی اعداد دیگر از ترکیب همین اعداد ساخته می‌شوند. اعداد اصلی به صورت عادی در جلو محدود می‌آید. (۱) گاهی هم میان عدد و محدود مورفیم‌های معین کننده قرار می‌گیرد؛ پنج دانه قلم، دو جلد کتاب، دو تا نان، ده تن ورزشکار... اما در بعضی موارد استعمال معین کننده حتمی است مانند: دو بوقل شربت، هشت سیر آرد، سه کیلو بوره و نظایر آن چه در غیر آن موضوع مبهم بوده و همین معین کننده از آن رفع ابهام می‌کند.

۲- عدد توصیفی:

نمایشگر درجه و مرتبه محدود یا موصوف می‌باشد. عدد توصیفی دارای پسوندهای آتی می‌باشد:

الف: /-ام/ : با اعداد مختوم به کانسونانت می‌آید؛ مثلاً: یکم، دهم، بیستم، صدم....

اگر اعداد مختوم به واول باشند آنگاه مورف‌های /-ام/ بکار می‌رود چنانکه: اعداد مختوم با واول /u/ و /i/ با پسوند /-وم/ می‌آید. مثلاً: دوم، سوم (۲) و عدد سی که مختوم به واول /i/ است با پسوند /-یم/ می‌آید؛ مثلاً: سی یم. اینگونه اعداد مانند صفت عادی پس از محدود (موصوف) می‌آید چون: روز دوم، بخش پنجم... (۳)

ب: /-امین/ : با اعداد مختوم به کانسونانت می‌آید مانند: پنجمین، پنجمین... و اگر اعداد مختوم به واول /u/ و /i/ یا /آ/ باشد با پسوند /-ومین/ یا /-یمین/ می‌آید. مانند: دومین، سومین، سی یمین.

اینگونه اعداد مانند صفت بزرترین (عالی) قبل از محدود (موصوف) قرار می‌گیرد مانند: پنجمین سال، چارمین جلسه، دومین مرحله....

۱ اگر با محدود پسوند تنکیر /-ی/ بیابد مخصوصاً محدودی که با عدد مبهم ذکر شده باشد در انصورت عدد می‌تواند پس از محدود آید مثلاً: سالی پنج بر آن حادته بگذشت، تنی چند از دوستان، خانه بی جند، روزهایی چند، ...

۲ مانند غالب زبان‌های دنیا در زبان دری هم عدد اول توصیفی سوا از این قاعده است و در قدیم دوم و سوم آن نیز چنین بوده است بدینگونه: نخست، دو دیگر (دیگر)، سه دیگر (سیدیگر).

۳ به صورت مقلوب هم آیند آنگاه میان عدد و محدود نشانه افزایش /آ/ نیاید چون: پنجم روز، دهم سال...

درینجا (این) ضمیر است بجای دشمن و (آن) ضمیر است و بجای دوست استعمال شده است.

مثال دیگر:

صاحبی به مدرسه آمد ز خانقه
 بشکست عهد صحبت اهل طریق را
 گفتیم میان عالم و عابد چه فرق بود
 تا اختیار کردی از آن این فریق را
 گفت: آن گلیم خویش بدر میرد ز موج
 وین جهد میکند که بگیرد غریق را

اینجا نیز آن و این در فرد آخری ضمیر اند و به جای عابد و عالم بکار رفته اند. و اما اگر "این و آن" قبل از اسم و متعلق به آن ذکر گردد اسم اشاره و معین کننده گفته شود، مثلاً: این جوان دانش آموز است، آن خانه از اوست...

البته (این) در کلمه‌های: شب، روز، سال به شکل مورفیم /ام-/ به صورت پیشوند و به همین معنی آید مانند: امشب، امروز، امسال. و هرگاه (این و آن) توسط نشانه عطف /و/ بهم پیویندند آنگاه اسم متعلق آنها یعنی مشار الیه ذکر نشود، بلکه مبهم باشد مثلاً: با این و آن منشین...

عدد

عدد کلمه بی است که شماره اشخاص و اشیا را تعیین می‌کند. اشخاص و اشیایی که شماره و اندازه آنها معین می‌گردد محدود گفته می‌شود چون: دو قلم، بیست شاگرد وغیره. اینجا قلم و شاگرد محدود اند.

عدد چار نوع است: عدد اصلی، عدد توصیفی، عدد توزیعی و عدد کسری.

۱- عدد اصلی:

که عبارت است از: یک، دو، پنجاه، صد، هزار وغیره. اصلًاً تعداد اعداد اصلی بسیار کم و محدود است و عبارت است از: یک تا ده - ۲۰ - ۳۰ - ۴۰ - ۵۰ - ۶۰ - ۷۰ - ۸۰ - ۹۰ - ۱۰۰ - هزار - میلیون - میلیارد، همچنان لک و کروم.

و یا: یک بر پنج، سه بر چار، پنج بر هفت.... (۱)

Adverbs قیود

قید کلمه بی است که معنای فعل را در جمله مشخص و معین می کند زیرا فعل در جمله دارای معنای نامشخص و نامحدود می باشد، البته بدین علت که به موضوعات و نکات زیاد در ارتباط می باشد، مثلاً: محل وقوع، وقت وقوع، نوعیت وقوع، علت وقوع، چرا بی و چگونگی وقوع، کمیت وقوع و امثال آن. پس معرفیم و کلمه بی که این نکات مرتبط به فعل را در جمله توضیح می دهد و معنای فعل را درین زمینه ها آشکارا می سازد همانا قید است. از اینرو قید از نگاه معنی به انواع ذیل تقسیم می شود:

۱- قید زمان: که وقت وقوع فعل را تشخیص و تعیین می کند، مثلاً: دیروز، دیشب، امروز، امسال، پارسال، دیر، زود، حالا، فردا و امثال آن.

۲- قید مکان: که محل وقوع فعل را توضیح می کند، چون: اینجا، آنجا، بالا، پایین، درون، بیرون، پس، پیش، راست، چپ وغیره.

۳- قید مقدار: که وضع وقوع فعل را از نگاه کمیت و اندازه نشان می دهد، مثلاً: بسیار، کم، فراوان، بیشتر، اندک، ذره ذره، قطره قطره وغیره.

۴- قید حالت: که چگونگی وضع وقوع فعل را بیان می کند، مانند: آهسته، زود زود، آهسته آهسته، دوان، خندان، گروه گروه، یکباره، پیهم و نظایر آن.

۵- قید تأکید: که معنای فعل را شدت دهد و آنرا مؤکد گرداند چون: همانا، هر آینه، بدرستی، البته، حتماً، ضرور، بی گمان، بدون شک و امثال آن.

۶- قید پرسشی: که در مورد استفهام و پرسش با ارتباط به فعل بکار می رود، مثلاً: چند، چقدر، چطور، کجا، کی، چرا...

۴ در زبان یک نوع عدد دیگر وجود دارد که تعداد نامعلوم اشیاء و اشخاص را نشان می دهد و مدلول آن مشخص نمی باشد از آنرو عدد مبهمن گفته می شوند مثلاً: چند نفر شاگرد، چندین تن ورزشکار، از همین قبیل است (اند) که از سه تا نه را دربر می گیرد، مثلاً: او چهل و اند سال عمر دارد، از مرگ او سی و اند سال گذشت.

ج: /-ین/: با اعداد نخست، اول و همچنان آخر و آغاز می آید. مثلاً: اولین، نخستین، آخرین، آغازین.

این اعداد نیز در جلو معدد خود واقع می شود، چون: نخستین سال، آخرین مرحله...

۳- عدد توزیعی:

که تقسیم معدد را به بخش های مساوی نشان می دهد و از تکرار اعداد اصلی ساخته می شود، مثلاً: دو دو، پنج پنج، هفت هفت و نظایر آن.

عدد توزیعی در زبان دری به چند گونه گفته می شود چنانکه: به هر کدام دو هزار افغانی رسید.

یا به غرض اختصار: به هر کدام دو هزار رسید.

و یا برای جلوگیری از تکرار: به هر کدام دو هزاری رسید.

یعنی که در صورت آخری عدد اصلی تکرار نمی شود بلکه یک عدد اصلی با پسوند /-ی/ = /ی/ در اخیر معین کننده می آید.

اگر معین کننده مختوم به واول باشد بجای /ای/ الومورف آن یعنی /ی/ = /ای/ می آید؛ مثلاً: به هر کدام دو تایی رسید یا چهاردانه بی رسید...

همچنان بعضی معین کننده هم نمی آید و پسوند /ای/ با عدد می بیوندد؛ مثلاً: کتاب ها را بیستی خرید. یعنی بیست بیست افغانی خرید.

باز هم اگر عدد مختوم به واول باشد با آن پسوند /-ی/ می آید؛ مثلاً: کتابچه ها را پانزده بی خرید، قلم های خودکار را دویی خرید....

۴- عدد کسری:

آنست که جزوی از عدد اصلی را نشان می دهد. اینگونه عدد در زبان دری به چند صورت گفته می شود، بدین قرار:

پنج یک (۱ بر پنج)، شش یک "محاوره ششک" (۱ بر ۶)، هشت یک "در محاوره هشتک" (۱ بر ۸)، چار یک "در محاوره چارک" (۱ بر ۴)....

یا: یک پنجم، یک ششم، یک هشتم، یک چارم، دو سوم، سه چارم....

جزء عمده و مهم سخن است، جزئی که بدون آن جمله ناتمام می‌ماند و حتی بعضًا به تنهایی خودش یک جمله می‌تواند بود.
ریشه‌های فعل:

ریشه به کلمه بی گفته می‌شود که وند به آن بچسبید و بدین صورت کلمه‌های جدید ساخته شود. ریشه نه تنها در زمینه فعل بلکه در مورد اسمیه‌ها نیز قابل مطالعه و تحقیق می‌باشد چنانچه اسم‌های ترکیبی همه دارای ریشه و وند می‌باشند؛ مثلاً هنرمند، همدم، ستمگار، باغبان، ناکام و نظایر آن. درینجا هنر، دم، ستم، باغ، کام و امثال آن همه اسم و ریشه‌اند و (مند، هم، گار، بان و نا) وند می‌باشند.

البته مفهوم و صورت ریشه واقعیت نسبی دارد چه ریشه‌هایی که دارای چندین وند باشند وندهایی که قبل از وند آخری با آن چسبیده‌اند جمعاً ریشه شمرده می‌شود؛ مثلاً در کلمه‌های هنرمندی‌ها و ناکامی‌ها و نظایر آن نسبت به وند آخری کلمه‌های هنرمندی و ناکامی ریشه بوده و /ها/ وند گفته می‌شود. در زبان دری اساساً دو ریشه برای فعل‌ها وجود دارد:

نخست فعل امر بدون پیشوند تأکیدی /ب-/ مثلاً خور، نویس، پوش، رو، گوی وغیره که ریشه حال (ریشه شماره یک) گفته می‌شود و همه فعل‌های حال با آمدن وندهای تصريفی ازان ساخته و گردان می‌گردد. همچنان بعضی اسم‌ها نیز از آن تشکیل می‌شود مانند: روان، روش، کنش، واکنش، نویسنده، شنوا... و دیگر فعل ماضی مطلق شخص سوم مفرد مثلاً: گفت، خورد، نوشت، دید و غیره که ریشه ماضی (ریشه شماره دو) گفته می‌شود و همه فعل‌های ماضی با آمدن وندهای تصريفی ازان تشکیل و گردان می‌شود؛ همینگونه بعضی اسم‌ها نیز از آن بوجود می‌آید، مانند: خریدار، پروردگار، درخواست، پرستار وغیره.

همچنان مصدر باصطلاح قدیم نیز از همین ریشه ماضی ساخته می‌شود آنهم با افزودن /ان/ در آخر آن مثلاً از رفت-رفتن، از زد-زن، از خورد-خوردن، از نوشتن-نوشتن...

بنابر آن مصدر خودش جای صدور فعل‌ها نه، بلکه کلمه مشتق است و نام کاری است که قابل انجام می‌باشد از این‌رو باید آنرا اسم فعل گفت نه مصدر.

۷- قید شک: که بر گمان و عدم ایقان در زمینه دلالت کند، مانند: شاید، گویا، گویی، ممکن، احتمالاً....

۸- قید نفی: عدم وقوع فعل را تایید کند، مانند: هیچ، هرگز، بکلی، ابدآ....

۹- قید تمنا: که در زمینه خواهش و آرزو با ارتباط به فعل بکار رود مانند: کاش، ایکاش، کاشکی، آیا بود، چه بودی، چه می‌شد؛ مثلاً: "آیا بود که گوشة چشمی به ما کنند."، "اگر در دم یکی بودی چه بودی"، "اگر درد دل می‌شنیدی چه می‌شد"....

۱۰- قید نتیجه: که نتیجه عمل را بنماید؛ مانند: سرانجام، عاقبت، بالآخره... باید گفت که فعل در جمله می‌تواند یک قید داشته باشد و یا بیشتر مثلاً: حمید دیروز صبح شتابان اینجا آمد. درین جمله دیروز، صبح، شتابان و اینجا قید می‌باشند.

همچنان در زبان دری بعضًا حتی عبارات نیز به حیث قید اجرای وظیفه می‌کنند به طور مثال: احمد دیرتر از همه رفقا اینجا رسید، حمید سراپا وحشت زده گفت. اینجا (دیرتر از همه رفقا) و (سرایا وحشت زده) عباراتی اندکه قید واقع شده‌اند. گذشته از این گونه قیدها که در فوق ذکر شد انواع دیگر قید نیز در زبان دری قابل تشخیص و بررسی می‌باشد از قبیل قید استثناء، قید ایجاب، قید شرط، قید علت وغیره که بر شمردن و شرح آن همه سخن را به درازا می‌کشاند.

گروه فعل یا فعلیه‌ها

فعل کلمه بی است که دلالت می‌کند به انجام کاری یا بروز حالتی. در یک زمان معین مثلاً: حمید نوشت، اکرم می‌رود، پرین خواهد آمد، پرویز مريض شد، پیاله شکست، در تابستان روزها دراز می‌شود، هوا گرم است، کتاب را بیار....

فعل مفهوم گسترده بی داشته موضوعات گونه گونی را دربر دارد چنانکه به انجام کار و حدوث حالتی دلالت می‌کند، به شخص معینی و به زمان مشخص ارتباط می‌گیرد، به ریشه‌های مخصوص تعلق داشته ساخت و طرز کاربرد بخصوص را دارا می‌باشد، همینگونه فعل‌ها وجه و صورت اشتقاء مختص به خود را دارند و نیز از نگاه روابط معنوی با اجزای دیگر سخن قابل تحقیق و بررسی می‌باشند. چه فعل

- ۷- از ترکیب اسم و قید با ریشه ماضی چون: گلگشت، پیشرفت....
- ۸- از آمدن پسوند /-ی/ و اولومورف های آن /-گی/ و /-یی/ با اسمیه ها
مانند: مردی پادشاهی، نجاری، بندۀ گی، تویی، پارسایی، دانایی.
- ۹- از آمدن پسوند /-یت/ تازی در آخر اسم چون: آدمیت، انسانیت...^(۱) باید
گفت که ریشه های فعل بعضاً ساده و بعضاً هم ترکیبی (ساخته و آمیخته) می باشند
و ازین نگاه ریشه های فعل را به سه گنجینه می توان تقسیم کرد:
- ۱- ریشه هایی که حال و ماضی آن هر دو ساده و از هم متفاوت می نماید گرچه
هر دو در اساس از یک ماده ساخته شده اند، مثلاً:

ریشه حال: گوی، ساز، شوی نویس

ریشه ماضی: گفت، ساخت، شست، نوشت

- ۲- ریشه هایی که ماضی آن از حال ساخته می شود، آنهم از آمدن پسوند هایی
با ریشه حال؛ بدین گونه:

الف - با پسوند /-د/ :

ریشه حال: خوان، خور، آور، مر، گشا

ریشه ماضی: خواند، خورد، آورد، مرد، گشاد

ب - با پسوند /-ت/ :

ریشه حال: باف، شگاف، یاف

ریشه ماضی: بافت، شگافت، یافت

۱- بعض‌ها خود ریشه ها بحیث اسم فعل بکار می رود مثلاً: (سوز) دل او هر آن بیشتر می شد، از (گداز) دلم
تو بی خبری، و یا (گفت) عالم به گوش جان بشنو.

اصطلاح مصدر در دری اصلاً از عربی و به مفهوم ویژه مربوط به همان زبان به کار می رود، چه در آن زبان که جزء خانواده جدا از خانواده زبان دری است. مصدر جای صدور همه فعل ها از ماضی و مضارع می باشد؛ مثلاً از مصدر (ضرب) مرفوع الآخر فعل ماضی (ضرب) به فتح اول دوم و سوم به معنای (زد) و فعل مضارع (يضرب) به ضم چارم به معنای (می زند) اشتقاق می شود، و مصدر جنساً در فعل ماضی و مضارع انتقال یافته است.

اما در زبان های اندووارویایی مثلاً در زبان انگلیسی مصدر در اصطلاح غرب افنتیف گفته می شود: یعنی فعل نامحدود؛ که در آن شخص یا جمع افراد معلوم نباشد. بنا بران افنتیو اسم فعل می باشد که زمانه و شخص ازان معلوم نمی شود و این اسم فعل خود مشتق از اصلی فعلی است مثلاً در انگلیسی افنتیو اسم فعل می باشد که زمانه و شخص از آن معلوم نمی شود و این اسم فعل خود مشتق از اصل فعلی است مثلاً در انگلیسی افنتیو از اصل حال مشتق می شود با جزء پیشوندی /to/ به حیث نمونه: رفت، نوشت، و دید.

و اما در زبان فارسی دری افنتیو یعنی اسم فعل از اصل ماضی مشتق می شود؛ چون: رفت - رفتن، نوشت - نوشتن، دید - دیدن....

اسم فعل های دیگری نیز در زبان دری وجود دارد که دارای همینگونه مفاهیم بوده بدین صورت ساخته می شوند:

۱- از آمدن پسوند /-اش/ و /-ه/ با ریشه حال چون: روش، دانش، خورش، خنده، گریه، ناله....

۲- از آمدن پسوند /-آر/ با ریشه ماضی چون: رفتار، دیدار، گفتار....

۳- از ترکیب دو ریشه حال یا دو ریشه ماضی به صورت عطفی؛ مثلاً سوز و گداز، گیر و دار، داد و گرفت، آمد و رفت....

۴- از ترکیب ریشه ماضی با ریشه حال به صورت عطفی مانند: گفتگو، جستجو....

۵- از ترکیب ریشه حال با فعل نهی: کشمکش، دار مدار....

۶- از ترکیب اسم با ریشه حال مثلاً: دسترس، پایمال....

ازینکه در زبان دری تنها صیغه (ساخت) مفرد و جمع است و تثنیه وجود ندارد و هم مذکر و مؤنث و یا مستوی دران یکسان است بنابران فعل های دری در صورت مفرد بودن به چار شخص و با درنظر داشت جمیع به شش شخص ارتباط می‌گیرد، بدینگونه:

شخص سوم: مفرد و جمع

شخص دوم: مفرد و جمع

شخص اول: مفرد

شخص اول: مفرد مع الغیر

باید گفت که در این زمینه اساس همان ریشه های فعل است و با آمدن پسوندهای تصریفی فعلی ساخت همه اشخاص فعل تکمیل می‌گردد، یعنی که نمودار جنبه های شخص در افعال دری پسوند های تصریفی می‌باشند (۱) مثلاً:

شخص سوم: مفرد - نوشته

جمع - نوشتهند

شخص دوم: مفرد - نوشته

جمع - نوشتهید

شخص اول: مفرد - نوشتم

شخص اول مفرد مع الغیر: نوشتم

۳- وجوده فعل:

فعل نظر به اقتضای کلام، شکل و صورت های گونه گونی را به خود می‌گیرد بنابران از نگاه طرز و صورت بیان به انواع مختلف تقسیم می‌شود که از جمله پنج وجه آن عمد و مهم می‌باشد: اخباری، امری، التزامی، مصدری و وصفی.

الف: وجه اخباری: فعل در اینصورت به کردن یا شدن کاری و یا نسبت دادن حالتی دلالت می‌کند و از وقوع حادثه خبر می‌دهد، مثلاً: حمید به سفر رفت، محمود کامیاب شد، امروز هوا گرم است...

(۴) از همین جاست که اینگونه پسوندها را شناسه گویند زیرا که بوسیله آنها اشخاص شناخته می‌شود.

ج- با پسوند /-آد/ :

ریشه حال: افت، ایست، فرست، نه

ریشه ماضی: افتاد، ایستاد، فرستاد، نهاد

د- با پسوند /-ید/ :

ریشه حال: در، بر، سای، رم، بوس، ترس، رقص، جنگ، فهم، خم، آغاز

ریشه ماضی: درید، برید، سایید، رمید، بوسید، ترسید، رقصید، جنگید، فهمید، خمید، آغازید^(۱)

۳- ریشه هایی که حال و ماضی آن هر دو مرکب می‌باشد البته جزء دوم اینگونه ریشه ها را غالباً چند ریشه ساده تشکیل می‌دهد، از قبیل: ده، داد، کن، کرد، شو، شد، گرد، گردید، یا گشت...

ریشه حال: سرده، خبر ده، رم ده، بیدار شو، خبر شو، کار کن، وعده کن، باز گرد

ریشه ماضی: سر داد، خبر داد، رم داد، بیدار شد، خبر شد، کار کرد، وعده کرد، باز گردید یا باز گشت^(۲)

۲- اشخاص فعل:

هر فعل از خود فاعل دارد که آن کار یا حالت بدو نسبت داده می‌شود و فاعل اگر خود گوینده باشد آنرا شخص اول، و اگر شنونده باشد شخص دوم، و هرگاه دیگر کسی باشد شخص سوم گفته می‌شود.

۲ ریشه حال این دسته به صورت اسم و صفت هم بکار می‌رود، ما از نگاه طرز بیان شکل اسمیه بودن و ریشه بی این گونه ریشه فرق دارد چنانکه در صورت نخست با فشار خفیف و در صورت دوم با فشار نسبتاً تقلیل تر گفته می‌شود مخصوصاً اگر چند هجایی باشند این اختلاف واضح تر دیده می‌شود مثلاً آغاز و طلب که در صورت اسمی فشار تقلیل بر هجایی دوم در صورت ریشه بودن بر هجایی اول می‌آمد.

۳ تحقیقات دقیق امکان این را هم می‌دهد که گفته شود در زبان دری فعل اساساً یک ریشه دارد که همان ریشه حال است؛ البته ریشه ماضی همه از حال ساخته شده اند.

تشکیل بعضی از افعال متعددی با پسوندهای خاص آن اهمیت زیاد دارد از آنرو تحقیق و درک این موضوع ضروری است.

فعل لازم (ناگذرا) آنست که تنها به فاعل تمام شده مفعول نخواهد؛ مثلاً: پرویز رفت، ناصر نوشت، پروین آمد و غیره. بدین معنی که فعل لازم با پسینه (را) نمی‌تواند آمد، بلکه متعلقات اینگونه فعل تنها با پیشینه ها یعنی (از، در، به، بر، تا و برای می‌آید مانند: پرویز از خانه رفت، ناصر بر چوکی نوشت، پروین به صنف آمد...).

فعل متعددی (گذرا) آنست که علاوه بر فاعل در جمله مفعول نیز بخواهد، خواه مفعول آن ذکر گردد و یا نگردد، مثلاً: ناصر نوشت، ناصر نامه را نوشت، پروین گفت، پروین او را گفت... البته فعل متعددی هم با پسینه ها می‌تواند آمد مانند: ناصر نامه را در صنف نوشت...

باید گفت که برخی از فعل ها به هر دو صورت یعنی لازم و متعدد استعمال شده می‌تواند که بنام فعل های مشترک یاد می‌شود؛ مثلاً: فعل های شکست، ریخت، سوخت. چنانکه اگر به شکل لازم بکار برده شوند می‌توان گفت:

پیاله شکست، چای ریخت، دستش سوخت.

و هرگاه به قسم متعدد استعمال شوند گفته می‌شود: پرویز پیاله را شکست، پروین چای را ریخت، چای دستش را سوخت.

در زبان دری می‌توان بعضی از فعل های لازم را به وسیله آوردن پسوند /-آند/ و /-آنید/ با ریشه آنها متعدد ساخت. همچنان برخی از فعل های متعدد هم بدینگونه به نوع دیگر فعل متعدد در می‌آیند، مانند: خند، خنداند، و یا خندانید، دواند و یا دوانید، گریخت - گریختاند، شکست - شکستاند، آموخت - آموختاند....

۵- صیغه (ساخت) فعل:

فعل معلوم فعل معلوم آنست که فاعل آن معین و آشکارا باشد یعنی فعل به فاعل نسبت داده شده باشد به سخن دیگر فاعل فعل معلوم در عین حال نهاد جمله هم می‌باشد. فعل لازم و متعدد هر دو به صورت معلوم می‌توانند آمد مثلاً: پروین آمد، ناصر کتاب را آورد....

فعل مجهول آنست که فاعل معین و آشکار نباشد و فعل به مفعول نسبت داده شده باشد یعنی فاعل فعل مجهول ذکر نشده بجای آن مفعول نهاد جمله را تشکیل

ب: وجه امری: فعل در این صورت کردن و نکردن کاری را به طریق خواهش و استدعا بیان می‌کند یعنی فعل در وجه امری فرمودن به کاری و یا منع کردن از کاری را ارائه می‌دارد مثلاً: پیش برو، ایستاد مشو...).

ج: وجه التزامی (احتمالی): فعل در این صورت انجام کاری را به طور شک و تردید بیان می‌کند یعنی دلالت فعل درین وجه قطعی نه بلکه غیر یقینی می‌باشد مانند: ناصر به سفر رفته باشد، ممکن فردا برویم....

د: وجه مصدری (اسم فعلی): فعل در این صورت به شکل اسم فعل و یا ریشه ماضی (۱) که آنهم معنای اسم فعل را می‌دهد می‌آید، غالباً درین وجه قبل از فعل، فعل های معاون از قبیل: باید، توان، می‌توان، توانست، شاید، یارده، یارست، خواهد، خواست، داند، دانست و چندتای دیگر آورده می‌شود که بعض معنی تأکیدی و برخی هم مفهوم احتمال را می‌رساند. مانند: باید گفت، باید گفتن، شاید آمد، خواهد رفت، خواست آمدن، نیارد گفتن، نیارست آمد....

ه: وجه وصفی: فعل در اینصورت علاوه بر بیان انجام کاری حالت و چگونگی وقوع فعل و یا وضعیت فاعل را نشان می‌دهد غالباً اینگونه فعل در جمله آمیخته و در فقره تابع می‌آید درحالیکه فاعل یکی می‌باشد؛ مثلاً: حمید خنده داده داخل اتاق شد، پروین نزدیک پنجره نشسته مطالعه می‌کرد. اینجا (خنده) و (نشسته) فعل وصفی بوده وضعیت حمید را هنگام داخل شدن و حالت مطالعه کردن پروین را نشان می‌دهند.

البته بعد از فعل وصفی بکار بودن (و) عطف نادرست باشد.

۴- جنبه های معنوی فعل:

فعل در زبان دری از نگاه معنی به لازم و متعدد تقسیم می‌شود. ازینکه این جنبه در ساختمان جمله از لحاظ امکان و عدم امکان ذکر مفعول و نیز از لحاظ

۵ در اصطلاح قدیم آنرا مصدر مرخم گویند مثلاً: باید گفت که عیناً معنای باید گفتن را دارد. باید افزود که فعل های معاون (توان، یارده، داند) هرگاه با فعل های ریشه ماضی بدون پسوند ضمیری آید فعل اقتداری غیر شخصی گفته شود؛ توان گفت؛ و هرگاه با پسوند ضمیری آید با شکل حال، فعل حال اقتداری و با شکل ماضی، ماضی اقتداری گفته شود؛ چون: می‌توانم بگویم و می‌توانستم بگویم.

و اما بعضاً هم دارای گردان مجهول کامل نمی‌باشند مثلاً: فعل "نوشت" که گردان مجهول آن تنها در شخص سوم مفرد و جمع درست و در شخص اول و دوم نادرست باشد چنانکه می‌توان گفته: نوشته شد، نوشته شدن، یعنی نامه نوشته شد یا نامه‌ها نوشته شدن.

و اما نمی‌توان گفت: نوشته شدم، نوشته شدیم، یا: نوشته شدی، نوشته شدید. فعل مثبت آنست که انجام کار و یا نسبت دادن حالتی را بطور ثبوتی و ايجابی بیان کند یعنی که فعل از فاعل به ظهور رسیده می‌باشد، چون: پرون نامه را نوشته، پرویز آهنگ را خواند، برف هوا را سرد ساخت...

فعل منفي آنست که انجام کاري و يا نسبت دادن حالتی را بطريق سلبی و نفي بیان کند یعنی که فعل از فاعل به ظهور نرسیده باشد مانند: پروین آهنگ را نخواند، پرویز نامه را ننوشت.... البته در زبان دری نشانه فعل منفي پیشوند /نه-/ نفي است که در آغاز فعل می‌آيد مانند: نگفت، نمی‌خواند، نخواهد بود....

بنابران هر فعل معلوم و یا مجهول مثبت در برابر خویش گردان معلوم و یا مجهول منفي نيز خواهد داشت.

۶- زمانه فعل:

فعل از نگاه زمان سه قسم است یعنی وقوع فعل یا حدوث حالتی به سه زمانه تعلق می‌گیرد:

زمان ماضی یعنی زمان قبل از وقت سخن گفتن

زمان حال یعنی زمان وقت سخن گفتن

زمان مستقبل یعنی زمان پس از وقت سخن گفتن

و فعل نظر به ارتباط با اين سه زمانه بنام فعل ماضی، فعل حال و فعل مستقبل ياد می‌شود.

فعل ماضی و انواع آن

فعل ماضی آنست که دلالت می‌کند بر انجام کاري یا پدید آمدن حالتی در زمان گذشته یا قبل از سخن و به انواع ذيل تقسيم می‌شود: ماضی مطلق، ماضی استمراري، ماضی قریب، ماضی بعید و ماضی التزامي.

می‌دهد؛ مثلاً: آهنگ خوانده شد، آهنگ شنیده می‌شود... بنا بر آن فعل، مخصوصاً فعل های متعددی دو نوع گردان داشته می‌باشند: یکی گردان معلوم که در بخش "زمان فعل" به تفصیل ارائه می‌گردد و دیگر گردان مجهول که در زمانه ماضی از صوت مفعولي فعل همراه با (شد) و مشتقات آن بحیث فعل معاون ساخته می‌شود بدینگونه از ریشه "گفت":

ماضی مطلق گفته شد، گفته شدن، گفته شدی، گفته شدید، گفته شدم، گفته شدیم.

ماضی قریب گفته شده است، گفته شده اند، گفته شده ای، گفته شده اید، گفته شده ام، گفته شده ایم.

ماضی بعيد گفته شده بود، گفته شده بودند، گفته شده بودی، گفته شده بودید، گفته شده بودم، گفته شده بودیم.

ماضی التزامي گفته شده باشد، گفته شده باشند، گفته شده باشی، گفته شده باشید، گفته شده باشم، گفته شده باشیم.

ماضی استمراري گفته می‌شد، گفته می‌شدند، گفته می‌شدی، گفته می‌شدید، گفته می‌شدم، گفته می‌شدیم.

و در زمانه حال ساخت مجهول از صورت مفعولي فعل همراه با (شو) و مشتقات آن بحیث فعل معاون ساخته می‌شود مانند:

حال مطلق و استمراري گفته می‌شود، گفته می‌شوند، گفته می‌شوی، گفته می‌شوید، گفته می‌شوم، گفته می‌شویم.

حال التزامي گفته شود، گفته شوند، گفته شوی، گفته شوید، گفته شوم، گفته شویم.

و فعل مستقبل مجهول نيز از صورت مفعولي فعل و ریشه (خواه) با مشتقات آن و (شد) بحیث معاون فعل ساخته می‌شود؛ مثلاً:

گفته خواهد شد، گفته خواهند شد، گفته خواهی شد، گفته خواهید شد، گفته خواهم شد، گفته خواهیم شد.

باید گفته که فعل های متعددی گرچه غالباً دارای ساخت مجهول می‌باشند گردان مجهول برخی از آن طوريکه فعل "گفت" با نمونه های آن دیده شد کامل می‌باشد

Present Perfect tense

که زمان وقوع آن به زمانه حال نزدیک می‌باشد ازینکه از کار و امری انجام شده در زمانه گذشته حکایت می‌کند بعضاً آنرا ماضی نقلی هم گفته اند. طریق ساخت آن چنین است:

ریشه ماضی + /-ه/ + «است» در شخص سوم مفرد به حیث معاون فعل و در ماقی پسوندهای ضمیری فاعلی /-اند، -ای، -اید، -ام، -ایم/.

مثال از ریشه (دید):

شخص سوم - مفرد: دیده است

جمع: دیده اند

شخص دوم - مفرد: دیده ای

جمع: دیده اید

شخص اول - مفرد: دیده ام

جمع (مفرد مع الغیر): دیده ایم

وقتی که متون گذشته مطالعه شود چنین می‌نماید که ماضی قریب اصلاً چنین گفته می‌شد: ریشه ماضی + /-ه/ + است + پسوندهای ضمیری فاعلی /-اند، -ای، -ید، -ام، -ایم/ مثلاً: گفته است، گفته استند، گفته استی، گفته استید، گفته استم، گفته استیم. اما جز شخص سوم مفرد از باقی ساختهای فعل معاون «ست» به غرض اختصار برداشته شده است.

Past Perfect tense

که زمان وقوع آن از حال دور باشد. ازینکه زمان وقوع آن پیش از فعل ماضی دیگری است آنرا ماضی مقدم هم گفته اند؛ مثلاً: وقتیکه من آمد رفقا رفته بودند. اینست طریق ساخت آن: ریشه ماضی + /-ه/ + بود + پسوندهای ضمیری فاعلی /-اند، -ای، -ید، -ام، -ایم/.

مثال از ریشه (دید):

شخص سوم - مفرد: دیده بود

جمع: دیده بودند

شخص دوم - مفرد: دیده بودی

Past Perfect tense

که دوری و نزدیکی آن نظر به زمان حال معلوم نباشد. طریق ساخت آن چنین است: ریشه ماضی + پسوندهای ضمیری فاعلی /-اند، -ای، -ید، -ام، -ایم/. مثال: از ریشه (دید):

شخص سوم - مفرد: دید

جمع: دیدند

شخص دوم - مفرد: دیدی

جمع: دیدید

شخص اول - مفرد: دیدم

جمع (مفرد مع الغیر): دیدیم

Past continuous tense

که در گذشته بار بار و به تکرار واقع شده است. اینست طریق ساخت آن: /می-/ + ریشه ماضی + پسوندهای ضمیری فاعلی /-اند، -ای، -ید، -ام، -ایم/.

مثال از ریشه (دید):

شخص سوم - مفرد: می دید

جمع: می دیدند

شخص دوم - مفرد: می دیدی

جمع: می دیدید

شخص اول - مفرد: می دیدم

جمع (مفرد مع الغیر): می دیدیم(۱)

۶ یک نوع فعل ماضی استمراری دیگر نیز معمول بوده است که از آوردن پسوند /-ی/ = /ه/ با فعل ماضی مطلق مخصوصاً شخص سوم مفرد و جمع و شخص اول مفرد ساخته می شده است مثلاً: "دیدی، دیدندی، دیدم" و ازینکه تنها سه صیغه داشته است بنام فعل ماضی استمراری ناقص التصریف گفته شده است. البته در آغاز همه ساختهای این چنین ماضی معمول بوده که با همین پسوند /-ی/ همراه با همه صیغه های فعل ماضی مطلق تشکیل می شده است. نمونه های آن بعضاً در متون قدیم دری نیز دیده شده است.

امی-/ و یا /همی-/ + ریشهٔ حال + پسوند های ضمیری فاعلی /-اد، -اند، -ی، -ید، -ام، -یم/

مثال از ریشهٔ (بین):

شخص سوم - مفرد: می بیند
جمع: می بینند

شخص دوم - مفرد: می بینی
جمع: می بینید

شخص اول - مفرد: می بینم
جمع (مفرد مع الغیر): می بینیم

۲- فعل حال استمراری Present Continous tense

که انجام کار یا امری را در حال دوام بیان کند؛ مثلاً: باران می بارد یعنی حال باریدن باران دوام دارد، نامه می نویسم یعنی در حال نوشتن نامه هستم....
البته طریق ساخت حال استمراری عیناً مانند حال مطلق است یعنی در شکل یکسان می باشند و فرق آنها محض در مفهوم و مدلول آنهاست. و اما در گفتار و محاوره فعل حال استمراری نظر به لهجه های مختلف به اشکال گوناگون و به صورت فعل مرکب منکشف یا عبارت فعلی گفته می شود؛ بطور مثال: گفته می رود، گفته راهی است، گفته ایستاده است...

۳- فعل حال التزامی (احتمالی) Present Optative Conditional tense

که انجام کار یا حدوث حالتی را در زمان کنونی بطور شک یا تمنا و یا شرط بیان می کند مثلاً: شاید بروم، کاش بیاید، اگر بیاید...
طریق ساخت آن چنین است:

اب-/ + ریشل حال + پسوند های ضمیری فاعلی /-اد، -اند، -ی، -ید، -ام، -یم/
مثال از ریشهٔ (بین):

شخص سوم - مفرد: بینند
جمع: بینند

جمع: دیده بودید
شخص اول - مفرد: دیده بودم
جمع (مفرد مع الغیر): دیده بودیم

۵- فعل ماضی التزامی (احتمالی) Past Optative conditional tense

که انجام کار و امری را در گذشته بطور شک یا تمنا و یا شرط بیان کند. البته غالباً درین زمینه ها نشانه شک یا تمنا و یا شرط هم با فعل ذکر می شود؛ مثلاً: شاید گفته باشد، کاش آمده باشد، اگر رفته باشد....
طریق ساخت آن چنین است:

ریشهٔ ماضی + /-ه/ + باش + پسوند های ضمیری فاعلی /-اد، -اند، -ی، -ید، -ام، -یم/

مثال از ریشهٔ (دید):
شخص سوم - مفرد: دیده باشد
جمع: دیده باشند

شخص دوم - مفرد: دیده باشی
جمع: دیده باشید

شخص اول - مفرد: دیده باشم
جمع (مفرد مع الغیر): دیده باشیم

فعل حال و انواع آن

فعل حال که دلالت می کند بر انجام کاری یا بیان حالتی در زمان کنونی و به این، بدل تقسیم می شود: فعل حال مطلق، فعل حال استمراری، فعل حال التزامی، فعل امر و فعل نهی.

۱- فعل حال مطلق Perfective Present tense

که انجام کار یا امری را به صورت مطلق و عادی در زمان کنون بیان کند و کار در حل دوام نباشد؛ مثلاً: شب می خوانم، فردا می روم....
اینگونه ساخته می شود:

جمع: خواهید دید
 شخص اول - مفرد: خواهم دید
 جمع (مفرد مع الغیر): خواهیم دید
 فعل مستقبل در زبان دری مخصوصاً در محاوره به طرز دیگری نیز گفته
 می‌شود، مثلاً: بدینگونه:
 /خواهد/ "خات" + ریشه ماضی + پسوند های ضمیری فاعلی /-اند، -ی، -ید،
 -ام، -یم/، مثال:
 شخص سوم - مفرد: خواهد دید
 جمع: خواهد دیدند
 شخص دوم - مفرد: خواهد دیدی
 جمع: خواهد دیدید
 شخص اول - مفرد: خواهد دیدم
 جمع (مفرد مع الغیر): خواهد دیدیم

تجزیه و تحلیل دستوری

در تجزیه و تحلیل دستوری باید از کل به جز رفت و آنهم قدم به قدم و به تدریج مثلاً با برخورد به یک واحد دستوری باید دید که هر یک از مورفیم های آن آزاد است یا بسته:

اگر آزاد است اسمیه است یا قید و یا فعل.

اگر فرضآ اسمیه است یا اسم یا ضمیر یا صفت و یا عدد است.

اگر اسم است دیده شود که از نگاه ساختمان ساده است یا ساخته و یا آمیخته و نیز اگر اسم است دیده شود که از نگاه معنی خاص است یا عام، ذات است یا معنی، مفرد است یا جمع، و یا اسم جمع، معرفه است یا نکره، زمان است یا مکان، اسم مصغر است یا آله و یا صوت و نیز صریح است یا مبهم.

و اگر ضمیر باشد ضمیر شخصی است یا مشترک و یا اشاره.

اگر صفت است ساده است یا ساخته و یا آمیخته، مطلق است یا برتر یا برترین یا نسبتی، یا پرسشی یا فاعلی و یا مفعولی.

شخص دوم - مفرد: بینید
 جمع: بینید
 شخص اول - مفرد: بینم
 جمع (مفرد مع الغیر): بینیم

۴- فعل امر Imperative

که به انجام کاری به صورت خواهش و استدعا دلالت کند و تنها دو صیغه دارد:
 مفرد و جمع شخص دوم. در فعل امر ریشه حال با پیشوند تأکیدی /ب-/ و جمع آن با پسوند ضمیری /-ید/ می‌آید، مثلاً: برو- بروید، بنویس- بنویسید.
 و اما با فعل مرکب پیشوند /ب-/ غالباً نمی‌آید، مانند:
 رحم کن- رحم کنید، آسوده باش- آسوده باشید، خاموش شو- خاموش شوید...

۵- فعل نهی Prohibative

که انجام نشدن کاری را به صورت خواهش و استدعا بیان کند و تنها دو ساخت دارد: مفرد و جمع شخص دوم. در فعل نهی ریشه حال با پیشوند نهی /-مه/ و جمع آن با پسوند ضمیری /-ید/ می‌آید، مثلاً: مرو- مروید، ظلم مکن، - ظلم مکنید....
 باید افزود که در محاوره غالباً بجای پیشوند نهی /مه-/ پیشوند نفی /نه-/ آورده می‌شود مثلاً: نرو- نروید، نخور- نخورید....

فعل مستقبل

آنست که دلالت کند بر انجام کاری یا بیان حالتی در زمان آینده. طریق ساختن آن اینگونه است:

ریشه حال/خواه/ + پسوندهای ضمیری فاعلی /-اد، -اند، -ی، -ید، -ام، -یم/ + ریشه ماضی. مثال:

شخص سوم - مفرد: خواهد دید
 جمع: خواهند دید
 شخص دوم - مفرد: خواهی دید

۲- "انقلاب کشور افغانستان برگشت ناپذیر است."

انقلاب: مورفیم مستقل، ساده، اسمیه، اسم عام، معنی، معرفه، مفرد و صریح.

کشور: مورفیم مستقل، ساده، اسمیه، اسم عام، ذات، معرفه.

افغانستان: واژه ساخته (افغان + پسوند مکان /-استان/) اسمیه، اسم خاص، ذات،

معرفه، مکان، صریح.

برگشت ناپذیر: واژه آمیخته (پیشوند اشتقاقی /بر-/ + ریشه ماضی + پیشوند

اشتقاقی /نا- / + ریشه حال)، قید حالت.

است: مورفیم مستقل، ساده، فعلیه، فعل لازم، معلوم، مثبت، حال، شخص سوم
مفرد.

۳- "این آواز خوان خوب می خواند."

آواز خوان: واژه آمیخته (اسم + ریشه حال) اسمیه، اسم عام، ذات، معرفه، مفرد،
صریح.

خوب: مورفیم مستقل، ساده، قید، حالت.

می خواند: واژه ساخته (پیشوند استمراری /می-/ + ریشه حال + پسوند ضمیری
فاعلی /-اد/) فعلیه، فعل متعدد، معلوم، مثبت، حال، شخص سوم، مفرد.

۴- فرید کتاب خود را به ده هزار افغانی برای شعیب فروخت.

فرید: مورفیم مستقل، ساده، اسمیه، خاص، ذات، معرفه.

کتاب: مورفیم مستقل، ساده، اسمیه، عام، ذات، معرفه.

خود: مورفیم مستقل، ساده، اسمیه، ضمیر مشترک.

را: مورفیم نامستقل، اشکال ساختمانی، پسینه، معرفه ساز.

به: مورفیم نامستقل، اشکال ساختمانی، پیشینه.

ده: مورفیم مستقل، ساده، اسمیه، عدد، اصلی.

هزار: مورفیم مستقل، ساده، اسمیه، عدد اصلی و با عدد (ده) مرکب.

افغانی: مورفیم مستقل، ساخته (افغان + پسوند نسبتی)، معین کننده.

برای: مورفیم نامستقل، اشکال ساختمانی، پسینه.

شعیب: مورفیم مستقل، ساده، اسمیه، خاص، ذات.

اگر عدد است اصلی است یا توصیفی یا توزیعی و یا کسری.

و اگر قید است ساده است یا ساخته و یا آمیخته و نیز یا قید زمان است یا مکان
یا مقدار یا حالت یا تأکیدی یا تمثیلی یا شرطی و یا شکی...

و اگر فعل است از کدام ریشه است، کدام شخص است مفرد است یا جمع، لازم
است یا متعدد، معلوم است یا مجهول، مثبت است یا منفی، کدام وجه است، کدام
زمانه است. و نیز تشخیص گردد که مورفیم ساخته دارای پیشوند است یا پسوند و یا
هر دو، کدام نوع پیشوند و کدام نوع پسوند؟

اگر مورفیم نامستقل است آیا وند است و یا اشکال ساختمانی، اگر وند است با
ارتباط به اصل مورفیم توضیح گردد که چگونه وند است. اگر اشکال ساختمانی است
پیشینه است یا پسینه. عطف است یا ربط و یا اصوات.

اینک طور نمونه مثالی چند آورده می شود:

۱- "تبلان همیشه به جای خود نشسته اند و از روزگار می نالند."

تبلان: واژه ساخته (تبلا + پسوند جمع /-آن/)

اسمیه، اسم، عام، ذات، معرفه، جمع، صریح.

همیشه: مورفیم مستقل، ساده، قید، قید زمان.

به: مورفیم نامستقل، اشکال ساختمانی پیشینه.

جای: مورفیم مستقل، ساده، اسمیه، اسم ذات، عام، معرفه، مکان، مفرد، صریح.

خود: مورفیم مستقل، ساده، اسمیه، ضمیر مشترک.

نشسته اند: واژه ساخته (ریشه ماضی نشست + پسوند وصفی /-ه-/ + پسوند
ضمیری فاعلی /-اند/) فعلیه، فعل لازم، معلوم، مثبت، وجه خبری، ماضی قریب،
شخص سوم جمع.

و: مورفیم نامستقل، اشکال ساختمانی، نشانه عطف.

از: مورفیم نامستقل، اشکال ساختمانی، پیشینه.

روزگار: مورفیم مستقل، ساده، اسمیه، اسم عام، معنی، زمان، مفرد، صریح.

می نالند: واژه ساخته (پیشوند استمراری /می-/ + ریشه حال + پسوند ضمیری
فاعلی /-اند/) فعلیه، فعل لازم، معلوم، مثبت، وجه خبری، حال مطلق، شخص سوم
جمع.

حالا با نظر داشت توضیحات بالا، عبارت را تعریف می‌کنیم و سپس انواع هر کدام را بررسی می‌نماییم. "عبارت مجموعهٔ دو یا چند مورفیم مستقل و نا مستقل است که با یک دیگر رابطهٔ نحوی داشته اما دارای معنای تام و کامل نباشد" حال می‌پردازیم به شرح انواع عبارت‌های دری.

انواع عبارت در زبان دری

نخست: انواع عبارت اسمی:

عبارة اسمی آنست که عنصر عمدۀ و اساسی آن اسم باشد، عبارت اسمی در جمله یا در نهاد و یا در گزاره می‌آید اینگونه عبارت به انواع ذیل تقسیم می‌گردد:

۱- عبارت اضافی: آنست که در آن یک اسم به اسم دیگر یا ضمیر نسبت داده می‌شود جزو اول آن مضاف و دومش مضاف الیه گفته می‌شود کوچک ترین عبارت اضافی اینگونه ساخته می‌شود:

"اسم + نشانه افزایش /i/ بعد از کانسونانت یا الومورف آن /y/ بعد از واول + اسمیه" مثلاً: شهر کابل، کتاب پروین، آشنای پرویز، ابروی او و نظایر آن. اینگونه عبارت را می‌توان با آوردن اضافت‌های پیاپی یا صفت و یا صفت‌هایی برای مضاف و مضاف الیه گسترده تر ساخت، مثلاً: شاعران ما، شاعران جوان کشور عزیز من...

عبارة اضافی از نظر معنی به پنج نوع ذیل تقسیم می‌گردد:
الف- عبارت اضافی ملکی: که مضاف الیه مالک مضاف باشد، چون: کتاب

پروین، مال مردم، خانه او....

ب- عبارت اضافی اختصاصی: که مضاف مختص به مضاف الیه باشد، چون: گل باغ، کنار سرک، سبزه چمن، دروازه خانه....

ج- عبارت اضافی بیانی: که مضاف الیه ماده اصلی مضاف باشد، چون: انگشت‌طرلا، نگین فیروزه، رخت ابریشم، لباس کتان...

د- عبارت اضافی تشییه‌ی: که مضاف به مضاف الیه تشییه گردد، مثلاً: قد سرو، دندان صدف، لب لعل، ابروی کمان، دل سنگ....

فروخت: مورفیم مستقل، ساده، فعلیه، ماضی مطلق، شخص سوم، مفرد، ریشه ماضی.

Phrase عبارت

در زبان دری و غالب زبان‌های دیگر یک دسته مورفیم‌ها، ضمن داشتن روابط نحوی با هم ترکیب می‌شوند و مجموعاً در محل یک مورفیم واحد قرار می‌گیرند. این گروه از مورفیم‌ها عبارت گفته می‌شوند.

اگر ما جمله ساده (قلم شکست) را درنظر بگیریم، می‌بینیم که این جمله از دو جزو (مورفیم) تشکیل شده است و جزو اول آن (قلم) است. اینجا می‌توان بجای مورفیم (قلم) یک گروه مورفیم‌ها را که با هم رابطهٔ نحوی دارند به کار برد؛ به طور مثال این گروه مورفیم‌ها را: قلم پرویز، قلم خودرنگ پرویز، این قلم، این قلم خودرنگ، این قلم خودرنگ سیاه، این قلم سیاه، این قلم خودرنگ سیاه پرویز...

همه این گروه مورفیم‌ها در فوق که با هم رابطهٔ نحوی دارند می‌توانند بجای مورفیم (قلم) در جمله بالا بکار روند، بنابران عبارت نامیده می‌شوند، و اما جزو دوم جمله ذکر شده (شکست) می‌باشد که همچنان می‌توان بجای مورفیم (شکست) یک گروپ مورفیم‌ها را که با هم رابطهٔ نحوی دارند استعمال کرد و گفت: کاملاً شکست، به آسانی شکست، بسیار به آسانی شکست، کاملاً شکسته است، به آسانی شکسته است، بسیار به آسانی شکسته است....

واضح‌اً این گروه مورفیم‌ها که با هم رابطهٔ نحوی دارند می‌توانند بجای مورفیم (شکست) بکار روند پس عبارت خوانده می‌شوند.

در مثل فوق عنصر اصلی گروه‌های نخست (قلم) می‌باشد که اسم است. بنابر آن گروه‌های نخست را عبارت اسمی می‌نامند و ازینکه عنصر اصلی گروه‌های دومی (شکست) می‌باشد که فعل است پس گروه‌های دومی را عبارت فعلی باید گفت، اما هر دو گروه فوق به تنها‌یی مفهوم کاملی را نمی‌رسانند و با اظهار هر یک آنها به تنها‌یی معنی ناتمام می‌مانند.

و یا: "اسمیه + اسمیه + نشانه افزایش / ۱/ بعد از کانسونانت یا الومورف آن /yi/ بعد از واول + اسمیه" مثلاً: پرویز شاگرد مکتب، شما محصلان پوهنتون، پروین خواننده رادیو....

اینگونه عبارت با آمدن عبارت های اضافی و توصیفی گسترشده بحیث بدل، طولانی تر و گسترشده تر می شود، مثلاً پروین خواننده معروف رادیو کابل، پرویز پسر خاله بسیار مهربان کریم....

۴- عبارت عددی: آنست که متشکل از عدد و محدود باشد کوچک ترین صورت عبارت عددی اینگونه است: "عدد + اسمیه" مثلاً: دو ماه، سه پرنده، پنج اتاق.... و اما عبارت عددی با آمدن مشخص کننده های عددی و عدد نامعین و محدود های چند جزوی گسترشده تر می گردد. مانند: سه جلد کتاب، هر دو ماه، یک چارم سل، دو پرنده زیبا، یک پایه رادیوی ساخت جاپان....

۵- عبارت پیشینه یی یا متهمی: آنست که همراه با پیشینه ها باید و بدین وسیله متمم با اجزای دیگر جمله پیوندد. کوچک ترین عبارت پیشینه یی اینگونه باشد «پیشینه + اسمیه»

مثلاً: بر چوکی، در صنف، برای شما، با آنها، بی تو، از خانه، به کوچه، تا آنجا... در اثر آوردن صفت ها و مضاف الیه با متمم فعل، اینگونه عبارت شکل گسترشده را بخود بگیرد. یعنی اگر عبارت گسترشده دیگر همراه با پیشینه متمم واقع گردد. شکل گسترش یافته عبارت پیشینه یی به میان آید؛ چون: در پای درخت سرو، بر فراز که پر برف، از کنار دریای خروشان پنجه شیر....

۶- عبارت پسینه یی یا مفعولی: آنست که در جلو پسینه "را" باید و کوچک ترین شکل آن اینگونه است: "اسمیه + پسینه" مثلاً: خانه را، کتاب را، او را، آن را، نوشته را....

عبارت پسینه یی با استعمال کلمه های مرکب و معین کننده و عدد، یا مضاف الیه و یا صفت گسترشده تر می گردد، چون کتاب خانه ها را، آن کتاب را، دواخانه یی را، خانه او را، شهر زیبای کابل را....

البته در صورت مقلوب آمدن اینگونه عبارت، مضاف الیه به مضاف تشییه می شود مثلاً: سرو قد، لعل لب، کمان ابرو، تیر مزگان وغیره و اما درین صورت بعضًا نشانه افزایش در بین دو کلمه نمی آید که آنگاه عبارت حیثیت کلمه مرکب را بخود می گیرد، مثلاً: صدف دندان، کمان ابرو، سرو قد و نظایر آن.

ه- عبارت اضافی استعاری: که مضاف به معنای مجازی و استعاری بکار برده می شود، چون: دست بهار، ستاره بخت، آسمان هنر، بال فکر، پنجه جنون، دامن صبر....

۲- عبارت توصیفی: آنست که در آن حالت و چگونگی یک اسم یا ضمیر توسط صفت بیان گردد آن اسم یا ضمیر را موصوف گویند که کوچک ترین عبارت توصیفی اینگونه می آید:

"اسمیه + نشانه افزایش / ۱/ پس از کانسونانت یا الومورف آن /yi/ بعد از واول + صفت" مثلاً: شهر قشنگ، گل سرخ، من بیچاره، آلوی ترش، آشنای خوب.... و اما تنها صفت برترین (با پساوند ترین) در عبارت توصیفی در جلو موصوف قرار می گیرد یعنی با نشانه افزایش قبل از اسم می آید مانند: کوتاه ترین شب ها، بهترین روزها، لایق ترین شاگردان....

بعضًا هم درین زمینه نشانه افزایش از میان حذف می گردد که درین حال موصوف باید مفرد آورده شود، مثلاً: کوتاه ترین شب، بهترین روز، بزرگ ترین شهر.... عبارت توصیفی را می توان با آوردن نشانه تنکیر، شدت دهنده صفت و پیاپی آوردن صفت ها و صفت های مرکب گسترشده و طولانی تر ساخت، مانند: گلی سرخ، روزهای بسیار کوتاه، روزهای گرم تابستانی، روزهای دراز و گرم تابستان....

۳- عبارت بدلی: آنست که پس از نامی مورفیم های دیگری برای تشخیص کردن ان بحیث بدل نام و متمم ذکر گردد از قبیل لقب، پیشه، مقام، رابطه خویشاوندی وغیره که عموماً بدل عبارت توصیفی یا اضافی می باشد، کوچک ترین عبارت بدلی چنین است: "اسمیه + نشانه افزایش + اسمیه" چون: احمد دریور، کریم نجار....

۹- عبارت قیدی: آنست که غالباً جزء اساسی آن قید بوده و با آن در زمینه های مختلف و به منظور های گوناگون مورفیم های دیگری از قبیل شدت دهنده، عدد، اسم، پیشاوند افزوده شده گسترده تر گردد و جمعاً بحیث قید بکار رود؛ عبارت

قیدی در زبان دری به اشکال ذیل آید:

الف: "شدت دهنده + قید"، قید حالت و یا قید زمان را می‌سازد؛ چون: خیلی

عالی، فوق العاده خوب، سخت مشکل، بسیار دیر، خیلی ها زود....

ب: "شدت دهنده + به + قید + پساوند / ای = /I" قید حالت واقع گردد؛ مثلاً:

بسیار به تیزی، خیلی به دلاری، بسیار به آهستگی....

ج: (پیشینه "با" + شدت دهنده + نشانه افزایش + اسمیه) و یا (پیشینه "با" +

شدت دهنده + اسمیه) قید حالت را می‌سازد. مانند: با کمال احتیاط با نهایت دقت، با

بسیار جدیت....

د: "عدد + عدد + اسمیه" قید حالت و زمان و یا مکان را می‌سازد، چون: یک دو

روز، دو سه ساعت، سه چار مرتبه... یا "عدد + پساوند / ای = /I + عدد = اسمیه"؛

مثالاً: یکی دو روز، یکی دو بار، یکی دو جای....

و یا: "عدد + عدد + اسمیه + پساوند / ای = /e" مانند: دو سه روزی، سه چار

سالی، دو سه ساعتی....

و: "معین کننده + اسم" قید مکان و زمان واقع گردد؛ چون: اینجا، همه جا،

همینجا، هر وقت، آن زمان....

ز: "اسمیه + پساوند تنوین /ان/" قید حالت باشد؛ چون: مسلمماً، واقعاً، بعداً، فوراً،

و نظایر آن....

یعنی بدرستی، در واقع، بعد از آن، به صورت فوری....

ح: "به + اسم + نشانه افزایش + اسم" قید حالت آید؛ مثلاً: به طرز خاص، به

طور عموم، به طور کلی، به صورت مکمل، به شکل ناقص، به کمال احترام، به وضع

خراب....

دوم: انواع عبارت فعلی:

عبارت فعلی آنست که جزء عمد و اصلی آن فعل باشد. اینگونه عبارت در جمله و همیشه در گزاره آید. از همین جاست که آنرا می‌توان عبارت فعلی گفت، چه در

عبارت پسینه یی گاهی با پساوند تنکیر و حذف پسینه یی می‌آید که در این صورت خود یک عبارت تنکیری است، مثلاً: کتابی، به جای کتابی را، یا کتاب هایی، روز هایی.

۷- عبارت معین شده: آنست که با معین کننده ها از قبیل: این، آن، هر، همه، هیچ و امثال آن باید؛ کوچک ترین صورت آن چنین است: "معین کننده + اسمیه" مثلاً: آن روز، این خاطره، هر ساعت، همه مردم، هیچ فرزانه، هر دو، آن دو.... این گونه عبارت با آمدن پساوند نکره و صفت و عبارت های پی در پی اضافی گسترده تر می‌گردد، مانند: هر خردمندی، هیچ فرزانه بی، این شهر زیبا، هر سرو این باغ، آن دختر آشوبگ سینمایی....

۸- عبارت اسم فعلی: آنست که یک جزء آن اسم فعل باشد و بدو شکل می‌آید:

الف: "اسمیه + اسم فعل"

مثالاً: پول یافتن، نان خوردن، شهادت نامه گرفتن، بالا پوش خریدن، درین صورت عبارت پسینه یی پس از حذف پسینه با اسم فعل یکجا شده و اینگونه عبارت را ساخته است.^(۱)

ب: "اسم فعل + نشانه افزایش /I + اسمیه"

مثالاً: یافتن پول، رفتن آهسته، شنیدن نصیحت، خوردن بسیار، خریدن قلم.... اینگونه عبارت با آمدن معین کننده و پسینه و نیز با مضاف و مضاف الیه واقع شدن خود و یا اجزای آنها گسترده تر می‌شود؛ مثلاً: پول زیاد یافتن، نان خود را خوردن، شهادت نامه بدست داشتن، بالا پوش خوب خریدن....

۱ البته انواع دیگر اینگونه ترکیب را نمی‌توان عبارت اسم فعلی گفت: یکی اینکه قبل از اسم فعل در آن پسینه (را) استعمال شده نتوان، چون خیانت کردن، دروغ گفتن، آهسته رفتن، که نتوان گفت: خیانت را کردن، دروغ را گفتن....

و دیگر آنها را نتوان به صورت مقلوب و با نشانه افزایش بکار برد. مثلاً: سرم کردن، بازی دادن.... که نتوان گفت: کردن سرم، دادن بازی.... پس اینگونه ترکیب ها را باید اسم فعل آمیخته گفت و مشتقات آن را فعل آمیخته.

درین عبارت (کتاب) نقش عمدۀ دارد، اگر عبارت فوق را هر قدر انکشاف دهیم مورفیم (کتاب) باز هم عنصر اصلی آن می باشد، بدینگونه: این کتاب خوب، این کتاب بسیار خوب، این کتاب بسیار خوب چاپ کابل...

درینجا اگر کلمۀ "کتاب" حذف گردد، عبارت بی مفهوم شود. همچنان هرگاه عبارت بالا را در جمله قرار دهیم نقطۀ مهم ارتباط با دیگر اجزای جمله همین کلمۀ "کتاب" است مثلاً در جملۀ ذیل:

این کتاب بسیار خوب چاپ کابل نایاب شده است. اینجا با ارتباط به مورفیم "کتاب"، فعل سوم شخص مفرد آمده است و ما نمی توانیم درین زمینه فعل را به شکل «نایاب شده اند» یا "نایاب شده ای" و یا "نایاب شده بودید" و امثال آن بیاوریم.

دیده می شود که درینجا کتاب مهم ترین عنصر عبارت را تشکیل داده است چه از نگاه معنی در خود عبارت و چه از نگاه ساختمان در صورت قرار گرفتن در جمله، پس کتاب هسته عبارت می شود و هسته مهم ترین جزء عبارت است که نقش تمام عبارت را معین می کند.

البته باقی قسمت های عبارت به نام وابسته یاد می شود یعنی که وابسته جزء اصلی و اساسی عبارت نبوده، پس از به وجود آمدن هسته با آن افزوده می شود و با حذف آن عبارت مفهوم خود را از دست نمی دهد.

وابسته ها در زبان دری یا قلی از هسته می آید که درین صورت وابسته های پیشرو گفته می شوند، مثلاً در عبارت: این کتاب، این همه کتاب ها، "این" و "این همه" وابسته های پیشرو اند.

و یا وابسته ها بعد از هسته قرار می گیرند که درین صورت وابسته های پیرو نامیده می شوند، مثلاً در عبارت: "کتاب خوب، کتاب بسیار خوب"، "خوب" و "بسیار خوب" وابسته های پیرو اند.

البته تعداد وابسته ها نامعین و محل وقوع هسته و وابسته ها در عبارت در زبان دری نسبتاً معین است.

عبارت های درون مرکز و برون مرکز:

غیر آن و مجزا از جمله، عبارت فعلی، خود معنای کامل را می رساند یعنی به تنها ی می تواند جمله باشد، حتی فعل های بسیط نیز غالباً می تواند جمله گفته شوند. عبارت های فعلی به اشکال ذیل در جمله می آیند:

۱- "ریشه ماضی + -ه / + فعل معاون + پساوند های ضمیری فاعلی" این عبارت فعلی از نوع فعل های اصلی مربوط به زمان ماضی می باشد؛ مثلاً: غنود ستند (غنوده اند)، دیده بودی، آمده باشید....

۲- "فعل معاون + پساوند ضمیری فاعلی + ریشه ماضی" این عبارت فعلی از نوع فعل اصلی مربوط به زمان مستقبل می باشد؛ مثلاً: خواهم رفت، خواهند گفت...

۳- "فعل معاون + ریشه ماضی به حیث اسم فعل (مصدر مرخم)" این عبارت فعلی از نوع وجه اسم فعلی می باشد مثلاً: باید گفت، می توان رفت، بایست آمد... (۱)

۴- "اسم + فعل" درینگونه عبارت فعلی، بعضاً اسم همراه فعل می آید و فعل مرکب را می سازد؛ مثلاً در چار مثال اول ذیل و بعضاً مفعول پس از حذف پسینه با فعل می پیوندد و این گونه عبارت را به وجود آورد؛ مثلاً سه مثال اخیر ذیل: دوست دارد، فریاد کشید، پدید آمد، دست کشید، کار کرد، کتاب آورده، خانه خرید...

۵- "قیدیه + فعل" مثلاً: نزدیک آمد، دور برو، مستانه رقصید، بسیار می نوشد، خوب خواند، خوب است، زرد است...

هسته و وابسته عبارت:

در هر عبارتی در زبان دری یکی از اجزا و عناصر آن در تشکیل عبارت و در ارتباط آن به دیگر بخش های جمله نقش عمده و اساسی دارد، چنانکه اگر آن جزء کشیده شود عبارت مفهوم اصلی خود را از دست می دهد و با بخش های دیگر جمله ارتباط آن قطع می گردد.

بطور مثال: کتاب خوب

۲ درینگونه عبارات در قدیم به جای ریشه فعل؛ اسم فعل به کار می رفته است؛ مثلاً: باید گفتن، می توان آمدن....

"کتاب را خواند" عبارت درون مرکز فعلی.
 "خیلی خوب" عبارت برون مرکز قیدی.
 "خیلی خوب خواند" عبارت درون مرکز فعلی.
 "تصویرت عموم" عبارت قیدی برون مرکز.
 "تصویرت عموم آمدند" عبارت فعلی درون مرکز.
 "دو سه روزی" عبارت قیدی برون مرکز.
 "دو سه روزی معطل گردید" عبارت فعلی درون مرکز.

عبارت های استوار و نا استوار:

عبارت استوار آنست که اجزای سانده آن معین و ثابت شده باشد و غالباً به حیث اسم خاص به کار رود پس نتوان بجای یکی از اجزای آن جزء دیگری را بکار برد^(۱) چه اگر در برخی از انواع آن عنصری دیگری جای یکی از اجزا را بگیرد آنگاه عبارت قوت و زیبایی خود و یا حیثیت اسم خاص بودن خود را از دست می‌دهد، مثلاً: در عبارت های معین شده ادبی و استعاری؛ چه همان شکل معمول و معروف شده آن بیشتر جالب بوده و کاربرد آن مجاز پنداشته می‌شود.

اینست مثال هایی از عبارت های استوار: شهر نو، جاده میوند، سر چوک، جمهوریت دموکراتیک آلمان، پوهنخی زبان و ادبیات، اتحاد جماهیر شوروی، دست بهار، فصل تابستان، موسوم سرما، بحر منجمد شمالی، قطب جنوب و نظایر آن.

طوریکه گفته شد عبارت های استوار غالباً بحیث کلمه مرکب بر چیز معین و مشخص اطلاق می‌شوند. و یا اینکه بعضی ازینگونه عبارت ها اسم خاص را می‌سازند بنا بر آن در چنین موارد میان این گونه عبارت نمی‌توان جزء دیگری افزود؛ مثلاً: پوهنخی زبان و ادبیات، شهر نو، وزارت تجارت، سر چوک... عبارت های استوار غالباً از نوع عبارت اضافی و عبارت توصیفی می‌باشد. و اما عبارت نا استوار آنست که عناصر سازنده آن ثابت و معین شده نباشد. بلکه می‌توان بجای یکی از اجزای متشکل آن در موارد جداگانه اجزای دیگری را بکار برد؛ مثلاً می‌توان گفت:

^(۱) و. ک. ن. ا. د سکاکوف، ا. س. صدیقی، ا. ا. عبدالصهوروف: «زبانشناسی عمومی» تاشکند، ۱۹۷۹، ص ۶۲

در زبان دری بیشتر عبارات راساً و مستقیماً در خود دارای هسته باشند یعنی به صورت واضح هسته آنها در خود شان بوده و مستقلآ متشکل از هسته و واپسنته می‌باشند این عبارت ها را عبارت های درون مرکز گویند. مثلاً: کتاب درسی احمد، یا این کتاب درسی احمد. این عبارت چون بطور آشکارا هسته آن یعنی "کتاب" در خودش وجود دارد عبارت درون مرکز گفته می‌شود پس عبارت درون مرکز آنست که مرکز اصلی و هسته آن در خودش قرار داشته باشد.

اما یک تعداد عبارات دری دارای چنین خصوصیتی نیستند یعنی مستقیماً و بصورت آشکارا دارای هسته و مرکز اصلی نمی‌باشند بلکه هسته اصلی آنها بصورت غیر مستقیم در جزء دیگر جمله وجود دارد: از آنرو بنام عبارات برون مرکز یاد می‌گردد.

در زبان دری عبارت های پیشینه بی، (متهمی)، پسینه بی (مفهومی) و عبارت قیدی از همین نوع برون مرکز اند. زیرا آنچه نقش آنها را تعیین می‌کند یعنی مرکز آنها، در درون آنها قرار ندارد بلکه مرکز اصلی و هسته آنها در اجزای دیگر فقره نهفته است و آن البته فعل می‌باشد. به سبب آنکه عبارت های متذکره همه جزء گزاره اند و با فعل عبارت ساده یا گسترده فعلی را تشکیل می‌کنند. پس مرکز اصلی آنها فعل است. از آنرو به تنها ی دلایل هسته و مرکز اصلی نمی‌باشند و برون مرکز گفته شوند؛ بطور نمونه: بر چوکی، عبارت پیشینه بی و برون مرکز است زیرا هسته آن، کلمه دیگری در خارج از آن است؛ مثلاً نشست، پس اگر بگوییم، بر چوکی نشست اینست اینکه عبارت جزء جمله واقع شده باشد؛ مثلاً احمد بر چوکی نشست. اینجا "بر چوکی" عبارت پیشینه بی و برون مرکز است، اما بر چوکی نشست عبارت فعلی و درون مرکز می‌باشد. از همان گونه عبارات برون مرکز است: از بازار، به خانه، برای من، تا پروان، با دوستش، در صنف، کتاب را، خیلی خوب، بسیار به آهستگی، دو سه روزی، بصورت عموم، هر وقت، همین جا و امثال آن.

چنانکه: "بسیار به آهستگی" عبارت قیدی برون مرکز، "بسیار به آهستگی آمد" عبارت فعلی درون مرکز.

"کتاب را" عبارت برون مرکز مفهومی.

کریم (کریم به تو می‌گویم)! اینجا بیا!
خدایا (ای خدا التجا دارم)، رحم کن!
خوب (خوبست)، چه فرمودی!
نخیر (اینطور نیست)، فردا خواهد آمد.
۲- گاهی گفته های فوق جزء جمله هسته یی می‌باشد و در این صورت غالباً با واژک "که" یا "تا" می‌آید مثلاً:
افسوس (متاسفم) که آن روزگار خوش چون برق گذشت!
هیهات (جای تأسف است) که ایام جوانی خود را بیهوده سپری کرد!
هان (آگاه باش) تا زنده گانی را به غفلت نگذرانی!
الا (متوجه باش) تا دلی نیازاری!
۳- همچنان واژک یا واژک هایی که در بدله یک فقره در برابر پرسشی به کار می‌رود با همین ارتباط به فقره مقابل خود، گفته بسته را تشکیل می‌دهد؛ مثلاً:
چه می‌خوانی؟ - کتاب.
از کجا آمدی؟ - از کتابخانه.
دوم- گفته های آزاد عبارتند از:
۱- واژک های اصوات که به تنها یی و یا با واژه ها و عباراتی پس از خود به حیث جزء گفته می‌آیند، گفته های آزاد اند؛ مثلاً:
آفرین! افسوس!
آه! آوخ!
وای سرم! (درد می‌کند)
آخ دلم! (درد می‌کند)
وای به حال او! (باد)
واژک ها یا عباراتی که منادا واقع شوند نیز شامل همین گونه گفته اند؛ چون:
نجیب!
خدایا!
ای سعادت موهم!
ای ابرهای متراکم بهاری!

قلم احمد، خودکار احمد، خودرنگ احمد و یا پنسل احمد.
خانه اجمل، منزل اجمل یا تعمیر اجمل.
اطاق ما، صنف ما، درسخانه ما و یا اتاق درسی ما.
و نیز می‌توان میان اجزای عبارت های نا استوار عناصر دیگری را افزود مثلاً:
کتاب نجیب، کتاب های متعلق به نجیب، کتاب خود نجیب، کتاب های نجیب؛
صنف شما، صنف مربوطه شما، صنف درسی شما.
عبارت نا استوار شامل همه انواع عبارت ها می‌شود بجز عبارت های اضافی و توصیفی که بعضًا عبارت های استوار می‌باشد دیگر انواع عبارت ها همه نا استوار اند.

گفته یا قول

گفته گروهی از مorfیم ها و کلمه ها است که هر چند از لحاظ ساختمان جمله نیست اما بحیث جزء ساختمان بزرگ تر هم قرار ندارد.
گفته با آهنگ مخصوص ادا شده، مستقلًا حالات یا مطالب گوناگون را بیان می‌کنند. بعضًا گفته را شبه جمله نامیده اند و در تعریف آن آورده اند که: کلمه یی است که متنضم معنای جمله یی باش. اما باید علاوه کرد که گفته یا طوریکه دیگران شبه جمله نامیده اند همواره کلمه نمی‌باشد بلکه گفته یا به صورت مستقل یا نامستقل، یعنی به تنها یی و یا یکجا با ترکیب های دیگر و نیز یا به شکل جزئی از یک فقره یا جمله یی که اجزای دیگر آن حذف شده باشد، می‌آید؛ بدینگونه گفته ها دو نوع اند: بسته و آزاد.
نخست- گفته های بسته که عبارت اند از:
۱- گفته هایی که به تنها یی می‌توانند معنای کامل دهند اما به حیث جزء جمله های همپاییه با فقره های مابعد خود پیوند دارند، از قبیل: مورفیم ها و کلمه های اصوات:
مثلاً آه (متاسفم)، چقدر تنبی!

آفرین (آفرین بر تو باد)، کارت را خوب انجام دادی!
بلی (همینطور است)، پول چیز خوبی است!
افسوس (افسوس می‌کنم)، چه آدم سهل انگاری است.

Clause

فقره یکی از واحد های کلی زبان می باشد که دارای ارکان اساسی جمله (نهاد و گزاره) بوده اما از نگاه معنی غالباً با واحد های کلی دیگر در سخن مرتبط می باشند به سخن دیگر در هر زبان یک شکل منفرد یا یک عبارت، یا ترکیبی از شکل های با معنی و یا عبارات وجود دارد که معمولاً نقش بزرگ ترین واحد گفتار را به عهده داشته با واحد های کلی دیگر مرتبط می باشد. این واحد سخن فقره گفته می شود، مثلاً:

آمد (صورت منفرد)

آمدم (یک عبارت)

به خانه آمدم (چند عبارت)

همینکه بهار آمد (چند عبارت)

همینکه بهار آمد دنیا زیبا می شود (جمله متشكل از دو فقره)
از جمله مثال های فوق چار نمونه نخست به تنها یی آمده نسبتاً واحد های کلی زبان می باشند و یک یک فقره گفته می شوند گرچه در معنی ممکن بعضاً با جمله ها و اجزای دیگر سخن ارتباط گیرند. و هر چار نمونه دارای ارکان اساسی جمله که عبارت از نهاد و گزاره است، می باشند.

و اما مثال آخری متشكل از دو واحد کلی سخن می باشد یکی «همینکه بهار آمد» و دیگر «دنیا زیبا می شود» این هر دو از نگاه معنی یک به دیگر مرتبط اند. پس هر کدام ازین واحد های کلی که بعضاً از حیث معنی به واحد های کلی دیگر ارتباط می گیرند فقره گفته می شود.

با درنظر داشت نکات بالا، فقره را اینگونه می توان تعریف کرد: «فقره قسمتی از جمله است که خودش نیز جمله می باشد.»

در هر زبانی بیشتر از یک نوع فقره وجود دارد در زبان دری بطور کلی دو نوع فقره قابل تشخیص می باشد. فقره های بزرگ و فقره های کوچک:

نخست فقره هایی که از اسم یا ضمیر (اسمیه) با یک فعل و یا از یک عبارت اصلی و یک عبارت فعلی تشکیل شده است، یعنی:

«اسمیه (اسم یا ضمیر) + فعل»

۲- واژک هایی که اصلاً جزئی از جمله بوده اما در اثر کثرت استعمال ما بقی اجزای آنها حذف شده باشد، گفته های آزاد اند، مثلاً:

سلام! (سلام بر تو باد)

خدا نگهدار! (خدا نگذارت باد)

شب به خیر!

صبح تان خوش!

اشتهای خوب!

۳- عبارت های قسمیه که در مورد سوگند به کار می روند غالباً گفته های آزاد اند، مثلاً:

به سرت! یعنی به سرت سوگند می خورم.

به خدا! یعنی به خدا قسم می خورم.

۴- عبارت های تمایلی شامل این گونه گفته اند، چون:

به امید دیدار!

به آرزوی پیروزی های بیشتر تان!

برخی واژک های اصوات مخصوصاً آنها یی که در مورد راندن یا خواندن جانوران توسط انسان به کار می روند، شامل گفته های آزاد اند، چون:

کش! کشه! یا کشی (دور شو) برای راندن مرغ

پشت! پشته! (برای راندن پشك)

کوچ! کوچه (برای راندن سگ)

بیو بیو! بی! بی! (برای خواندن مرغ)

پشی پشی! (برای خواندن پشك) ...

۵- عبارت های عنوانی هم گفته های آزاد اند، مثلاً: دستور زبان دری، علم بدیع، تاریخ ادبیات فارسی دری...

ست» که در نگاه نخست معنای آن کامل است. اما وقتی که متصل به آن گفته شود: «نه عمر از بهر گرد کردن مال» آن وقت واضح می‌شود که قبلًاً معنای آن کامل نبوده و محتاج به فقره دیگری بوده است.

اینست مثال های دیگری درین زمینه که فقره های نخست آن ها به تنها می‌تواند کامل باشد:

شما وقت تر آمدید اما او ناوقت آمد.

برادرش آواز خوان است، او هم آواز می‌خواند.

او بسیار کوشید لیکن موفق نشد

او زود زود آمد تا وقت تر نرسد.

با نظر داشت نکات فوق فقره بزرگ از نگاه ساختمان در زبان دری به دو گونه جدا می‌شود: فقره آزاد (مستقل) و فقره بسته (نا مستقل).

۱- فقره آزاد: آنست که ظاهرآ از نگاه شکل کامل باشد و آنرا می‌توان بدون تغییر بصورت مستقل به کار برد و مفهوم کامل را به واسطه آن انتقال داد.

اینگونه فقره هم در جمله های هسته بی هم در جمله های همپایه می‌آید.

در جمله های هسته بی فقره های اساسی و هسته آن از همینگونه فقره هاست مثلاً: همینکه پروین آمد نسرين رفت. اینجا (نسرين رفت) فقره هسته است و به تنها می‌تواند به کار رود فقره آزاد است و یا: او نیامد زیرا مريض بود. اینجا (او نیامد) فقره آزاد است.

و اما در جمله همپایه بعضًا همه فقره های آن جز فقره اخیر آزاد می‌باشد چنانکه درین مثال دیده می‌شود: چیزی بخاطرش گذشت، آهسته دستش را روی سینه خود گذاشت، لرزش خفیفی بر تمام وجودش چیره شد و بی اراده آه سردی در حنجره اش دوید.

۲- فقره بسته: آنست که نتوان آن را به صورت مستقل به کار برد و مستقلًاً مفهوم آن کامل نباشد، فقره بسته همواره جزء جمله های همپایه و هسته بی بوده دارای نشانه های عطف و ربط می‌باشد مثلاً: در جمله های ذیل فقره های دومی آنها نامستقل و بسته اند:

احمد آمد و محمود رفت.

یا: «عبارت اسمی + عبارت فعلی»

مثال: چون پرویز آمد

یا: چون او آمد

و یا: این شش طفل چاق، که اینجا در حال خوردن سیب اند.

اینگونه فقره ها نسبتاً متداولتر و با ثبات تر اند و می‌توان آنها را فقره های بزرگ گفت زیرا که ساختمان آنها از «(اسم یا ضمیر) + فعل» تشکیل شده است.

نوع دیگر فقره هایی اند که برخی از اجزای ساختمانی آنها بعضًا محذوف، مستتر و مقدر می‌باشد از قبیل گفته ها که ذکر آن گذشت. آنگونه فقره ها را باید فقره های کوچک گفت؛ مثلاً:

بلی، کریم!، افسوس، آفرین!، و نظایر آن.

بطور مثال درین گفتگو:

- پروین!

- بلی!

- کجاستی؟

- اینجا

- چه می‌کنی؟

- هیچ.

دیده می‌شود که اینجا (کجاستی؟) و (چه می‌کنی؟) فقره های بزرگ و باقی فقره های کوچک اند.

ما درباره فقره های کوچک یا گفته (قول) قبلًاً به صورت کافی سخن گفتیم، پس حالاً تنها روی فقره های بزرگ صحبت می‌کنیم.

فقره های بزرگ:

فقره های بزرگ گرچه از نگاه ساختمان کامل اند و دارای ارکان اساسی جمله یعنی نهاد و گزاره می‌باشد، اما همیشه از نظر معنی کامل نیستند بلکه بعضًا به جزء دیگری مرتبط می‌باشد از آنرو آنها را نمی‌توان جمله گفت اگرچه برخی از فقره ها ظاهرآ از نگاه معنی هم کامل می‌نمایند اما وقتی که جزء دیگر مربوط به آنها ذکر گردد آنگاه ناکامل بودن شان روشن می‌شود؛ مثلاً فقره «مال از بهر آسایش عمر

۶- ... کمتر مؤثر افتاد.

باید علاوه کرد که یک فقره ممکن است هم مکمل فقره ناقص قبلی باشد و هم در عین حال خودش محتاج به فقره مکمل بعدی باشد؛ مثلاً: «هر که بدی را بکشد، خلقی را از عذاب او برهاند و او را از عذاب خدای.»

یا: درویشی را دیدم که همی‌نالید و روی برخاک همی‌مالید.

و یا: هر که بادانا تراز خود بحث کند تا بدانند که دانست، بدانند که ندان است.

۳- فقره‌های معتبرضه: آنست که در میان جمله آید و به اصل موضوع جمله مستقیماً بسته گی نداشته بلکه شرحی اضافی در زمینهٔ یکی از اجزای جمله باشد. بنا بر آن اگر فقره معتبرضه را از جمله حذف کنند در مفهوم آن خلی وارد نگردد.

فقره معتبرضه در بین جمله توسط قوس ناخنک یعنی علامت تمیز و یا توسط خط‌های انفصل یعنی دش‌ها و یا به واسطهٔ کامه از جمله مجزا گردد و همچنین بعضاً برای اتصال به جمله قبل از فقره معتبرضه نشانهٔ عطف /و/ یا نشانهٔ ربط /که/ و غیره آید، مثال: (حکایت کنند از شریف بخارا «و او مردی سخت محشم بود») که سالی آهنگ زیارت خانهٔ خدا کرد)

قسم به جان تو گفتن طریق عزت نیست

به خاکپای تو «وان هم عظیم سوگند است»

مولوی بلخی که روحش شاد باد، اثر برازندهٔ یی در تصوف پرداخته است.

دی - که پایش شکسته باد - برفت

گل - که عمرش دراز باد - آمد

گذشته از رابطهٔ غیر مستقیم و معنوی، همین نشانه‌های عطف و ربط قبل از فقره معتبرضه بیانگر آنست که فقره معتبرضه به کلی یک جزء اضافی سخن نیست بلکه علاوه بر تفسیر یکی از اجزای جمله، بعضاً بر حسن کلام می‌افزاید، چنانکه در مثال‌های فوق دیده می‌شود و یا مانند:

شکر فروش - که عمرش درزا باد - چرا

تفقدی نکند طوطی شکر خارا

یا:

چشم بد اندیش - که بر کنده باد -

او غیر حاضر شد زیرا که ناوقت آمده بود.

پروین به کتابخانه رفت تا کتاب گیرد.

نجیب آمد اما پرویز رفت.

روابط باهمی فقره‌های بزرگ:

در زبان دری فقره‌های بزرگ از نگاه روابط معنوی با هم‌دیگر به انواع ذیل تقسیم می‌گردد:

۱- فقره‌های ناقص: آنست که معنای آنها به ذات خود و به همان یک فعل کامل نباشد بلکه جهت تکمیل معنی به جمله دیگری محتاج باشد، اینگونه فقره جزء جمله‌های همپایه و هستهٔ یی می‌باشد؛ مثلاً فقره‌های:

۱- همه کس را داندان به ترشی کند گردد...

۲- درویشی را دیدم...

۳- هر که بدی را بکشد...

۴- هر چه کردی...

۵- آنچه بکاری...

۶- چند آنکه گفتمش...

از جملهٔ فقره‌های بالا بجز فقره نخست باقی آن اجزای جمله‌های هستهٔ یی اند اینگونه فقره در جملهٔ هستهٔ یی و همپایه در آغاز جمله قرار دارد خواه فقره آزاد باشد و یا بسته؛ البته فقره بعدی معنای آن را تکمیل می‌کند.

۲- فقره‌های مکمل (متهم): آنست که برای تکمیل و تمام کردن مفهوم فقره‌های ناقص آیند یعنی فقره مکمل و متهم کامل کنندهٔ معنای فقره ناقص باشد، و در جمله بعد از فقره‌های ناقص قرار می‌گیرند، مانند فقره‌های ذیل که به ترتیب متهم و تکمیل کنندهٔ فقره‌های ناقص ذکر شده اند:

۱- ... اما قاضیان را به شیرینی.

۲- ... که همی‌نالید.

۳- ... خلقی را از عذاب او برهاند.

۴- ... عاقبت همان بینی.

۵- ... سرانجام همان بدرؤی.

بدینگونه اسمیه (اسم یا ضمیر) + فعل؛ یعنی نهاد + گزاره^(۱) یا چند تا از آن یا عبارت اسمی + عبارت فعلی یا چند تا از آن.

أنواع جمله از نگاه شکل و ساختمان

جمله در زبان دری از نگاه شکل و ساختمان نخست به دو بخش عمده تقسیم می‌شود جمله ساده و جمله آمیخته.

نخست: جمله ساده:

جمله ساده آنست که متشکل از یک فاعل و یک فعل یا یک نهاد و یک گزاره باشد یعنی که معمولاً از یک عبارت اسمی و یک عبارت فعلی به هم مربوط تشکیل شده باشد. جمله ساده از نگاه شکل دو نوع است: جمله ساده فشرده و جمله ساده گسترده.

۱- جمله ساده فشرده: که ارکان اساسی آن را یک مورفیم مستقل یا کلمه و یا یک عبارت ساده و اساسی تشکیل کرده باشد، بدینگونه:

فعل + فعل

یا: عبارت اسمی(ساده) + گزاره (کلمه)

مثالاً: نجیب آمد. نهاد (کلمه) + گزاره (کلمه)

نجیب کتاب را آورد. «نهاد (کلمه) + گزاره (عبارت فعلی)»

آن شاگرد آمد. «نهاد (عبارت اسمی) + گزاره (کلمه)»

آن آواز خوان خوب می‌خواند. «نهاد (عبارت اسمی) + گزاره (عبارت فعلی)»

۲- جمله ساده گسترده: آنست که ارکان اساسی (نهاد و گزاره) در آن هر دو یا یکی از آن ها متشکل از چند عبارت کوتاه یا گسترده باشد.

مثالاً: در افغانستان باوجود عقب افتاده گی تا نیمه سده چاردهم خورشیدی کمبودی در بخش مواد زراعی اصلاً احساس نمی‌شد.

در افغانستان: عبارت پیشینه یی، متمم فعل

۱ بعضی دیگر ارگان اساسی جمله را سه چیز شمرده اند اینگونه (مسند الیه، مسند، رابطه) که قابل تزمیل است مخصوصاً اصطلاح رابطه. رابطه که نام اصلی آن فعل است اساسی مسند می‌باشد و اجزای متعلق به آن یکجا عبارت فعلی را می‌سازد و یک جا مسند گفته می‌شود، مثلاً:

هر تاریک است اینجا هوا (مسند الیه یا نهاد) تا یک است (مسند یا گزاره) می‌باشد.

عیب نماید هنرش در نظر و اما هستند مواردی که فقره های معتبرضه حقیقتاً یک جزء اضافی می‌نماید؛ مثلاً درین شعر:

روی ترا «که یوسف مصری غلام اوست»
آینه بنده بی است «که فولاد نام اوست»

گاهی فقره معتبرضه به صورت فقره های کوچک یعنی گفته در جمله آید، مثلاً: مورفیم آه، در مصوع دوم این فرد:
جز آه نیست همنفس صحبتگاه من
آه، این نشایی است ز بخت سیاه من

جمله Sentence

مقصود از جمله درینجا همان شکل مستقل دستوری است که هم از نگاه ساختمان و هم از نظر معنی کامل می‌باشد یعنی منظور جمله کامل است. و آن عبارت از مجموعه یی از کلمه‌ها و مورفیم هاست که به یکدیگر رابطه نحوی داشته دارای معنی و مفهوم تام و مستقل باشد.

مشخصات عمومی و عمدۀ جمله چار است:

۱- آنکه جزء شکل بزرگ تر از خود نبوده و مقید نباشد؛ یعنی در محل مطلقیت بوده معنای تام و کامل را انتقال دهد.

۲- آنکه قابل تجزیه به واحدهای کوچک تر نحوی نباشد یعنی تکمیم بوده اگر تجزیه گردد مفهوم کامل را از دست بدهد.

۳- آنکه میان اجزای تشکیل دهنده اش رابطه نحوی موجود بوده دارای ویژه گی های مشخص عروضی باشد.

۴- آنکه هر دو رکن اساسی جمله را دارا باشد که عبارت از نهاد (مسند الیه) و گزاره (مسند) می‌باشد گاهی هم تعداد نهاد و گزاره در جمله بیشتر از یکی می‌باشد؛

نه می‌رفت، نه می‌نشست.
یعنی: او نه می‌رفت او نه می‌نشست.
او – نهاد، ضمیر
نه می‌رفت گزاره، عبارت فعلی
او – نهاد، ضمیر
نه می‌نشست – گزاره عبارت فعلی
مثال های دیگر:
یا ممکن با پیلبانان دوستی
با بنا کن خانه یی در خورد پیل
نور ماہ از عقب می‌تابید و سایه ها را در جلو نمایان می‌ساخت.
او کوشید اما موفق نشد.
دوم: جمله همپایه گسترده: آنست که ارکان فقره ها در آن از عبارات طویل و متعدد و یا فقره های زیاد تشکیل شده باشد، مثلاً:
"عده یی از شاعران هر روز سه شنبه در جایی گرد می‌آمدند و درباره موضوعات و مطالب شعر و ایجاد رموز و نکات تازه آن گفتگو می‌کردند."
عده یی از شاعران – عبارت اسمی، نهاد
هر روز سه شنبه – عبارت اسمی، قید
در جایی – عبارت پیشینه یی، متمم فعل
گرد می‌آمدند – عبارت، فعلی، گزاره
و: نشانه عطف و توازن
درباره موضوعات شعر – عبارت پیشینه یی، متمم
درباره مطالب شعر – عبارت پیشینه یی، متمم
درباره ایجاد رموز آن – عبارت پیشینه یی، متمم
درباره نکات تازه آن – عبارت پیشینه یی، متمم
گفتگو می‌کردند – عبارت فعلی، گزاره
مثال دیگر:

با وجود عقب افتاده گی: عبارت پیشینه یی متمم فعل
تا سده چاردهم خورشیدی: عبارت پیشینه یی، متمم فعل
کمبودی: عبارت اسمی نهاد
در بخش مواد: عبارت پیشینه یی، متمم فعل
اصلاً: قید
احساس نمی‌شد: عبارت فعلی و گزاره
مثال های دیگر:
"جهان بینی علمی، انقلاب را نتیجه ضروری و اجتناب ناپذیر تکامل جوامع منقسم به طبقات آشتبانی ناپذیر می‌داند."
"کشور محبوب ما افغانستان در آستانه دهه شصت حرکت پیروزمندانه خویش را از وضع کنونی عقب مانده گی بسوی اکتشاف و پیشرفت اجتماعی آغاز می‌نماید."
دوم: جمله آمیخته:
آنست که متشکل از چند فقره بهم مرتبط باشد یعنی که در آن چند فاعل و فعل و یا چند نهاد و گزاره به هم‌دیگر ارتباط داشته به کار رفته باشد، جمله آمیخته نخست به سه نوع تقسیم می‌گردد: جمله همپایه، جمله هسته یی و جمله همپایه هسته یی.
۱- جمله همپایه: آنست که از دو یا بیشتر از دو فقره ترکیب شده باشد و فقره ها با یکدیگر متوازن باشد. یعنی رابطه فقره ها توازن بوده اهمیت معنوی آنها یکسان و مساوی باشد.
در جمله همپایه نشانه دستوری توازن فقره ها عبارت است از:
الف: "سمی کولن، واو عطف، یا، نه.... در میان فقره ها.
ب: /هم...هم /، /ایا.../، /چه...چه /، /نه...نه / در آغاز هر فقره.
ج: سپس، بعداً، بعد از آن، آنگاه، یا اینکه... در یکی از فقره ها.
د: /هم / بعد از نهاد در فقره دومی.
جمله همپایه نیز از نگاه شکل دو نوع است: فشرده و گسترده.
نخست: جمله همپایه فشرده: آنست که ارکان فقره ها در آن از عبارات اسمی و فعلی ساده و یا یک جزئی تشکیل شده باشد، مثلاً:

۱- حدود اسم و صفت:

در زبان دری حدود اسم و صفت در خارج از جمله کاملاً متمایز و آشکار نیست بلکه تفاوت میان هر دو نسبی می باشد یعنی نسبت به ارتباط آنها با اجزای دیگر جمله اسم گفته می شوند یا صفت.

به صورت عموم اکثر کلمه هایی که به حیث صفت به کار می روند به شکل اسم هم می آید.

'مثالاً' خوب، بیشتر چنین پنداشته می شود که صفت است اما در واقع اسم معنی می باشد و می توان آنرا به حیث اسم به کار برد و گفت "خوبان بی وفایند" یا «جان می گفت»... این استعمال صفت به جای اسم غالباً برای جلوگیری از تکرار می باشد، مثلاً: دهقان رومی های پخته و خام را چیند، پخته ها را یک سو و خام ها را سوی دیگر گذاشت. اما هستند کلمه هایی که اصلًاً به حیث اسم به کار می روند و هیچگاهی به حیث صفت نمی آیند، مثلاً درخت، قلم و نظایر آن که اصلًاً اسم اند نمی توان آن ها را به شکل صفت استعمال کرد. البته نه تنها کلمه های ساده بلکه کلمه های مشتق و مرکب هم می توانند در هر دو زمینه صفت و اسم به کار روند. باوجود چنین شباهت ها و آمیخته گی ها نشانه های مشخص وجود دارد که اسم و صفت را، عموماً در ترکیب از یکدیگر مجزا و متمایز می سازند، بدین قرار:

الف: اسم پساوند جمع را می پذیرد و صفت نمی پذیرد.

ب: اسم نشانه تنکیر را می پذیرد و صفت نمی پذیرد شاید در ترکیب توصیفی پساوند تنکیر در آخر صفت بیاید، آنهم متعلق به اسم می باشد، مثلاً: کتاب خوبی خریدم.

اینجا پساوند ای / مربوط به کتاب است یعنی یک کتاب خوب خریدیم.

ج: اسم نشانه افزایش را می پذیرد و صفت جز صفت برین (عالی) این نشانه را نمی پذیرد مثلاً: کوچک ترین اتاق ها (با نشانه افزایش)، بعضًا هم اینگونه صفت نشانه افزایش را نمی پذیرد، مثلاً: کوچک ترین اتاق (بدون نشانه افزایش).

د: اسم پساوند ندا را می پذیرد و صفت نمی پذیرد و به صورت کلی اسم منادا واقع می شود و صفت نمی شود، پس در ترکیب های: جوانان! و یا: ای جوان! کلمه جوان اسم است.

"گروهی از خردمندان در باب حقیقت راه سفسطه و شک را پیش گرفتند و

جمعی در طریق یقین و جزم ثابت قدم مانندند."

حدود برخی از اجزای جمله در زبان دری

حدود اسم، صفت، قید و متمم در جمله:

تشخیص برخی از مورفیم ها و کلمه ها، مثلاً: اسم، صفت، قید و متمم در خارج از ترکیب و بدون ارتباط آن به اجزای دیگر جمله دشوار و حتی نادرست است زیرا غالباً این قبیل کلمه ها دارای علایم اختصاصی و مشخصات جداگانه و ثابت نیستند بلکه نظر به روابط آنها با سایر اجزای جمله و گروه های دیگر کلمه ها در ترکیب و نظر به وظایف نحوی شان خصوصیات معینی را اختیار کرده داخل کته گوری مشخص می شوند. و ازین نگاهها نام های گوناگون را بخود می گیرند ف بطور مثال یک کلمه در یک جا اسم و در جای دیگر صفت بوده و نیز همان کلمه در مورد دیگری حیثیت قید را اتخاذ می کند. همچنان اجزای دیگری در جمله دیده می شود که عین وظیفه قید را انجام می دهند. مثلاً: متمم فعل.

بحیث نمونه کلمه /بد/ را نمی توان جدا از جمله و برون از روابط با همی اجزاء کلام حکم کرد که صفت است یا قید و یا اسم، بلکه با نظر داشت موقعیت و ارتباط آن با سایر عناصر جمله می توان گفت که این کلمه اسم است مثلاً درین ترکیب:

(بد را بلا نمی رسد) اینجا /بد/ اسم و مفعول واقع شده است درین موقعیت می توان آنرا مانند سایر اسم ها جمع بست و گفت: (بدان را نیکی آموز) که درینجا نیز /بد/ اسم و جمع بوده مفعول واقع شده است. و اما همین کلمه درین جا معنی اسم (موصوف) را محدود و مشخص می سازد یعنی صفت می باشد، چنانکه (خوی بد را بهانه بسیار است) و یا: (خوی بد در طبیعی که نشست).... و همین کلمه در جای دیگر قید گفته می شود یعنی که در آنجا معنای فعل را معین و مشخص می گرداند، مثلاً درین جمله: (آن خواننده بد می خواند و این خوب).

همچنان همین کلمه در اینجا متمم فعل است زیرا که معنای فعل را تمام می سازد و مفهوم فعل را با آن کامل می شود، مثلاً: (با بدان کم نشین) یا: (از بدان بپرهیز) بنابران لازم می افتد تا درین زمینه ها سخن بیشتر گفته آید تا حدود هر یکی معین گردد.

او لباس خود را همیشه پاک نگه می‌دارد.
ج: میان موصوف و صفت غالباً نشانه افزایش می‌آید و میان قید و فعل نمی‌آید،
مثلًا:

او آدم خوب است.
او خوب می‌خواند.

د: شدت دهنده‌ها که در عبارت توصیفی قبل از صفت یعنی در میان صفت و
موصف می‌آیند، مثلًا: آدم بسیار خوب است.

در عبارت قیدی قبل از قید و فعل قرار می‌گیرند، مانند: او خیلی خوب خواند.
البته صفت و قید مشخصات همگون نیز دارند، مثلًا هیچ کدام جمع نمی‌شوند.

چون: شاگرد خوب (خوب، صفت)
شاگردان خوب (خوب، صفت)

احمد دوان آمد (دوان، قید)
احمد و محمد دوان آمدند (دوان، قید)

۳- حدود قید و متمم:

قید و متمم فعل هر دو در جمله تقریباً وظیفه همگون دارند، هر دو از متعلقات فعل اند و معنای فعل را تصریح و توضیح می‌کنند. متمم فعل و قید هر دو یک معنی اضافی به جمله می‌دهند و فعل چه گزرا باشد و یا نگزرا، بعضاً به متمم و قید ضرورت دارند بدانگونه که فعل گزرا برای تمام شدن معنی همواره به مفعول ضرورت دارد.

اما رابطه قید با فعل مانند رابطه صفت با موصوف است یعنی چگونگی وقوع فعل را از نگاه زمان، مکان، مقصود، وسیله، حالت و نظایر آن تصریح می‌کند و با فعل یکجا تبارز می‌کند و در خارج یکی هستند:

مثلًا: نجیب دوان آمد.

که آمدن نجیب در حالت دونده گی بیان شده است.
یا: نجیب به ساعت ۸ آمد.

که آمدن نجیب در خلال ساعت ۸ بیان شده است.

هـ: اسم پسینه را می‌پذیرد و صفت نمی‌پذیرد، پس در جمله «جوان را بگو!»
جوان اسم است. شاید پسینه /را/ بعد از صفت قرار گیرد آنگاه بازهم پسینه مربوط به
اسم باشد، مثلًا: کتاب خوب را بخوان! یعنی آن کتاب را که خوب است بخوان.
و: اسم با معین کننده‌ها می‌آید و صفت نمی‌آید، بنا بر آن درین موارد که: این
بد و آن نیک است، کدام زیبا، همه خوبان، هر لاله رخسار، ... کلمه‌های بد، نیک،
زیبا، خوبان، لاله رخسار، اسم اند.

ز: اسم پیشینه رامی‌پذیرد و صفت نمی‌پذیرد، پس "بد" و "جوان" درین جمله
ها اسم اند: با بد منشین، از جوان پرسیدم...

ح: اسم پساوند /تر/ و /ترین/ را نمی‌پذیرد و صفت می‌پذیرد. پس آنجا که
آمد، است: "او دیرتر بود" دیرتر صفت است آنهم صفت مقایسی."

۲- حدود صفت و قید:

همانگونه تشخیص اسم و صفت بروان از ترکیب و روابط نحوی شان مشکل و
نادرست است همچنان شناختن قید از صفت خارج از جمله آسان نیست غالب کلمه
ها که در یک جمله صفت تشخیص شده اند در جمله دیگر می‌توانند قید باشند، مثلًا
کلمه /پاک/ درین دو جمله:

پروین قلب پاک دارد (پاک، صفت)

پروین لباس ها را پاک شست. (پاک، قید)

پس روشن ترین طریق تشخیص صفت و قید همانا رابطه نحوی آنها در ترکیب
می‌باشد، بدینگونه:

الف: صفت معنای اسم و قید معنای فعل را مشخص و محدود می‌سازد:

چون شاگرد خوب جایزه گرفت. (چگونه شاگرد؟ شاگرد خوب)

او دروس را خوب خواند. (چگونه خواند؟ خوب خواند)

یعنی صفت بر اسم افزوده می‌شود و وابسته اسم است و قید بر فعل افزود
می‌گردد و وابسته فعل باشد.

ب: صفت به جز صفت برترین با پساوند /ترین/ بعد از موصوف و در جوار آن
می‌آید و قید جز بعضی از قیدهای زمان قبل از فعل و در جوار آن قرار می‌گیرد، مثلًا:
 طفل پاک را همه دوست دارند.

جمله، این طبقه بندی توضیح و تشریح گردد این موضوع یک بررسی نگارشی بوده
نه دستوری و بنا بر آن کافی شمرده نمی‌شود.

همچنان مطالعه و شرح انواع جمله از نگاه معنی در زبان دری با نظرداشت
حقایق عروضی آن هم تاکنون به صورت کامل علمی و ثبیت شده نیست بلکه شکل
تخمینی را دارد. البته هنگامی این موضوع صورت درست و یقینی خواهد داشت که در
زمینه خصوصیت‌های عروضی جمله مخصوصاً آهنگ و فشار آزمایش‌های
لابراتواری اجرا گردد.

از آنجا که تاکنون چنین تجاری در موضوع صورت نگرفته بنابران توضیح انواع
جمله از نگاه معنی در زبان دری قاطع و جامع نیست، با آنهم شاخص اصلی
تقسیمات جمله از نگاه معنی نکات و تجارب تخمینی در زمینه بوده نه نشانه‌های
نگارشی محض.

به این صورت جمله از نگاه معنی چهار نوع است: جمله اخباری، امری، تعجبی و
پرسشی.

۱- جمله اخباری:

آنست که از انجام شدن یا نشدن و وجود یا عدم وجود حالتی و صفتی خبر
می‌دهد، جمله خبری دارای آهنگ مختص به خود می‌باشد که آهنگ خبری گفته
می‌شود مثلاً: نجیب از خانه برآمد. پرویز به کتابخانه نرفت. در تابستان هوا گرم
می‌شود. هوا سرد نیست...

این جمله‌ها انجام یافتن و نیافتن کاری و وجود و عدم وجود حالتی را با آهنگ
خاص خود بیان می‌کند، البته آهنگ جمله خبری در زبان دری سقوطی می‌باشد
یعنی آهنگ خود در آخر جمله پایین می‌افتد، بدینگونه:

نجیب درس خواند.

جمله اخباری با استعمال نشانه‌های مشخص دستوری شامل جمله‌های ترددی،
تمنایی، شرطی و تاکیدی می‌گردد، مثلاً: با نشانه‌های شاید، ممکن است، امکان
دارد، می‌شود، جمله ترددی می‌شود.
مانند: شاید او بیاید. ممکن او بیاید...

حالانکه رابطه متمم فعل با فعل رابطه مضاف با مضاف الیه می‌باشد یعنی متمم
فعل وقوع فعل را با ارتباط به خودش توضیح می‌کند و آن را مشخص می‌سازد، متمم
خودش چیزی جدا از فعل بود. هر دو در خارج از یکدیگر مجذعاًند.
مثلاً: نجیب از خانه آمد.
نجیب با دوستش آمد.

که آمدن نجیب با ارتباط به خانه و دوستش معین و مشخص ساخته شده و
توضیح گردیده است. در حالیکه هر دو یعنی آمدن و خانه، و یا آمدن و دوست، جدا از
همدیگر قابل تشخیص اند.

قید و متمم فعل باوجود این شباهت‌ها و وظایف همگون، وجود مشخص به خود
و متفاوت هم دارند، چنانکه حدود هر یک نظر به رابطه نحوی آن‌ها در ترکیب در
چندین زمینه قابل تشخیص و ادراک است، بدینگونه:

۱- قید غالباً بدون پیشینه می‌آید و متمم همواره با پیشینه آید.
مثلاً: حمید خندان آمد. (خندان، قید)
حمید به خانه خندان آمد. (خانه، متمم)

نجیب از فاکولته خندان آمد. (فاکولته، متمم)
ب: قید جمع نمی‌آید و اما متمم می‌تواند جمع آید، چون:
او فردا بر می‌گردد. (فردا، قید)

او تا فرداها برنخواهد گشت. (فرداها، متمم)
ج: شدت دهنده‌ها جلوتر از قید و بعد تر از متمم می‌آیند، مثلاً:
او بسیار خوب خواند.

او با احساسات و علاقه بسیار عالی به کار پرداخت.
د: ضمیر قید واقع نمی‌شود و اما به حیث متمم می‌آید، چون:
حمدید از من پرسید (من، متمم فعل)

انواع جمله از نگاه معنا

بررسی و مطالعه جمله و تقسیمات آن از نگاه معنی بیشتر با ارتباط به خوصیات
عروضی جمله صورت می‌گیرد بنابر آن هرگاه تنها با التفات به نشانه‌های نگارشی

مورفیم (چه) صفت واقع می‌گردد، مانند: چه رنج‌ها که کشیدم! و همچنان گاهی مورفیم (چه) به حیث شدت دهنده صفت و قید به کار می‌رود، مانند:

چه خوش روزگاری بود! (چه شدت دهنده برای صفت «خوش») اتاق چه خوب رنگ شده است! (چه) شدت دهنده برای قید، یعنی (خوب رنگ شده)، همین گونه است مورفیم (چقدر)، مثلاً:

چقدر گفتی! (چقدر) ضمیر به جای کلمه دیگری مثلاً: (سخن)، چقدر حوصله داری! (چقدر) صفت و (حوصله) اسم.

چقدر زود آمد! (چقدر) شدت دهنده و (زود) قید.

چقدر خوب آدم است! (چقدر) شدت دهنده و (خوب) صفت.

گاهی در جمله تعجبی میان فاعل و فعل و یا مفعول و فعل نشانه ربطه (که) می‌آید، مثلاً: چه رنج‌ها که کشیدم! چه خون‌ها که در دلم جوشید!

گذشته از مورفیم‌های نمایشگر حالت تعجب، آهنگ خاصی تعجب به تنها یکی از ممیزات جمله تعجبی می‌باشد و غالباً هم همین آهنگ تعجبی اینگونه جمله را از انواع دیگر آن مثلاً: خباری و پرسشی مشخص می‌سازد، چنانکه اگر جمله تعجبی گفته شود جمله پرسشی باشد و اما اگر با آهنگ موازی ادا گردد جمله تعجبی گفته می‌شود، مانند نجیب شاعر است!

همچنان گاهی در جمله تعجبی علاوه بر نشانه‌های تعجب (چه) و (چقدر) نشانه های صوات «آه، هان، اوخ، واه واه....» هم به کار می‌رود، مثلاً:

واه واه، چه منظرة زیبایی است!

آه، چه خوش روزگاری بود!

هان، چقدر بی احتیاط هستی!

اوخ، چه مردم نادرستکاری هستند!

گاه در جمله تعجبی بعضی از اجزای آن حذف هم می‌گردد که درین صورت نیز نوعی از جمله یعنی گفته یا قول نامیده می‌شود مثلاً: چه حرف‌هایی! چه آدمی!

چقدر خوب!

و با نشانه‌های کاش، کاشکی، ایکاش، امید است، باشد که، چه می‌شد، چه بودی... جمله تمثیلی می‌شود چون: کاش می‌آمدم...

و با نشانه‌های شرطی جمله شرطی می‌گردد، از قبیل اگر، هرگاه، ار؛ مثال: اگر او آمد من می‌روم.

و با آوردن نشانه‌های تأکید، مثلاً: بایست و مشتقات آن جمله غیر شخصی تأکیدی ساخته شود، چون: باید گفت. بایست آمد...

۲- جمله امری:

آنست که به کردن یا نکردن کاری فرمان بدهد یعنی انجام شدن یا نشدن کاری را به طریق خواهش یا فرمایش بیان کند جمله امری هم آهنگ مختص به خود دارد، مثلاً: مطالعه کن، هشیار باشید، درنگ مکن، آهسته بروید و نظایر آن؛ اساس جمله امری را همان ریشهٔ حال تشکیل می‌دهد که در صورت مفرد بودن، یا بدون تغییر در پایان جمله امری می‌آید، مثلاً: کار کن، زود آ... و یا با پیشاوند تأکید به کار می‌رود، مثلاً: زود برو! نان بخور....

البته در صورت جمع پساوند جمع /-ید/ با فعل می‌پیوندد، مانند: کار کنید، پیش بروید....

و اما در صورت منفی بودن به جای پیشاوند تأکید، پیشاوند نهی /ام/ با فعل می‌آید، مانند: عجله مکن، عجله مکنید، درنگ منما، درنگ منمایید.... آهنگ جمله نسبتاً صعود می‌کند بدینگونه:

درس بخوان!

۳- جمله تعجبی:

آنست که به وسیلهٔ آن حالت غیر عادی، هیجانی و پرشور روحی گوینده بیان گردد.

حالت تعجب در جمله غالباً با کلمه (چه) و (چقدر) توأم با رعایت آهنگ خاص تعجبی ایضاح و بیان می‌گردد، البته آهنگ اینگونه جمله مرکب از فشار شدید بر مورفیم (چه) و طنین و امتداد صوت می‌باشد.

مورفیم (چه) در جمله گاهی ضمیر واقع می‌شود مانند: چه ها کرد. اینجا (چه) ضمیر است و به جای کلمه دیگری مثلاً (کار) استعمال شده است. و گاهی هم

که را + می‌جویی؟ (مفعول + فعل)
 چه می‌خواهی؟ (مفعول + فعل)
 از چه می‌ترسی؟ (متتم فعل + فعل)
 به کجا می‌نگری؟ (متتم فعل + فعل)
 کی آمدی؟ (قید + فعل)
 کجا می‌روی؟ (قید + فعل)

همینگونه بعضاً نشانه های پرسشی برای اسم، صفت واقع می‌شوند، مثلاً:
 از کدام راه آمدی، از راه مستقیم، از راه چپ، از راه خوب...
 چه کتابی را می‌خوانی؟ کتاب مفیدی را، کتاب دلچسپی را...
 اینگونه نشانه ها را درین گونه جملات صفت پرسشی خوانند و صفت پرسشی از چگونگی، مقدار، جنس، زمان یا نسبت اسم سوال می‌کند.
 صفت پرسشی مانند همه انواع صفت همیشه مفرد می‌آید اگر چه که اسم مربوط به آن جمع باشد، مثلاً: چه کارها کردی؟ کدام شهرها را دیدی، چه کتاب ها خریدی؟ و اما پرسشی چون به جای اسم قرار می‌گیرد، می‌تواند جمع بسته شود، مانند: چه ها گفتند؟ کی ها آمدند؟ کدام ها نیامند؟ کجا ها را دیدی؟
 اگر چه پرسش غالباً محتاج پاسخ است اما گاهی غرض گوینده از پرسیدن دریافت پاسخ نمی‌باشد بلکه مقصودش از بیان جمله به صورت پرسشی آنست که معنی را آشکارا تر و با تأکیدی بیشتر در ذهن شنونده جایگیر کند.
 مثلاً: اگر او آهسته می‌رود چه زیانی دارد؟ بالاخره سالمًا به هدف می‌رسد. چرا اخلال می‌کنی؟ کار خوبی نیست.

همچنان مورفیم های (مگر) و (هیچ) چون در آغاز جمله های پرسشی قرار گیرد عوض گوینده از پرسیدن دریافت پاسخ نمی‌باشد بلکه آن خودش به ذات خود پاسخی است دارای مفهوم تأکیدی، مثلاً:
 مگر نمی‌فهمی؟ یعنی البته که می‌فهمی.

مگر دروغ می‌گوییم؟ یعنی یقین است که دروغ نمی‌گوییم.
 هیچ از خدا نمی‌ترسی؟ یعنی البته از خدا می‌ترسی، یا البته باید از خدا بترسی،

۴- جمله پرسشی:

آنست که سوال و پرسش مستقیم را درباره کسی و چیزی دربر داشته باشد و پرسش مستقیم غالباً محتاج پاسخ است، یعنی گوینده منتظر می‌باشد تا شنونده به او پاسخی بدهد.

نخستین و آشکار ترین مشخصه پرسش آهنگ خاص آنست و این آهنگ متتشکل از فشار شدید کلمه، شدت و ارتفاع صوت می‌باشد.

از همین جاست که بعضاً شاید جمله پرسشی از نگاه ساختمان بدون نشانه پرسشی بوده در نگارش همگون با جمله اخباری و یا تعجبی باشد، آنگاه تنها چیزی که جمله پرسشی را از آن دیگر جمله ها متمایز می‌سازد همین آهنگ است، مثلاً جمله ساده (بهار آمد) را می‌توان با آهنگ اخباری یا تعجبی و یا پرسشی گفت.
 باوجود آهنگ مشخص، جمله پرسشی در زبان دری بعضاً دارای نشانه های خاص ساختمانی نیز می‌باشد یکی از آن نشانه (آیا) است که در آغاز جمله آمده یکجا با جمله با آهنگ خاص پرسشی ادا می‌گردد، مثلاً:
 آیا نجیب آمده است؟

همچنان مورفیم های پرسشی از نشانه های دیگری ساختمانی جمله پرسشی می‌باشد از قبیل: "که؟ چه؟ کدام؟ کی؟ چه وقت؟ چقدر؟ چند؟ کجا؟ چگونه؟ چرا؟ چسان؟ چه قسم؟ چطور؟" که جمله توأم با این نشانه ها باز هم با آهنگ پرسشی گفته می‌شود؛ مانند: که آمد؟ چه گفت؟ کی می‌نویسی؟ چه وقت می‌روی؟ چقدر می‌خوری؟ چند ارزش دارد؟ کجا رفتی؟ چگونه آمدی؟ چرا رفتی؟ و نظایر آن. و گاهی هم نشانه آیا و نشانه های دیگر پرسشی یکجا در جمله به کار می‌روند" مثلاً:
 آیا چه گفته باشد؟ آیا چه می‌گفت؟....!

نشانه های پرسشی گاهی به حیث ضمیر به کار می‌رود یعنی جانشین اسم می‌شوند از آنرو آنگاه نهاد جمله واقع گرددند؛ مثلاً:
 که + آمد؟ (نهاد + گزاره)

چه + واقع شد؟ (نهاد + گذاره)

و بعضاً نشانه های پرسشی منحیث ضمیر یکی از اجزای گزاره (مفعول، متتم، قید) را تشکیل می‌کند؛ مانند:

گاهی جمله هایی که پرسش غیر مستقیم را برسانند با وجود داشتن مorfیم های پرسشی، آهنگ پرسشی را نداشته و بنابر آن منظور گوینده نیز از آن دریافت پاسخ نیست بلکه به ذات خود ماهیت جمله خبری را داشته می باشد.
مثالاً: از وی پرسیدم که چرا دیروز به درس نیامد.
او تنها از من پرسید که چه وقت از سفر بازگشته ام.

ترکیب های زبان دری

در زبان دری سه نوع ترکیب وجود دارد که عبارتند از:

- ۱- ترکیب توصیفی: در این نوع ترکیب اسم موصوف واقع می شود، مثلاً: سیب سرخ، زلف اشتفته و
- ۲- ترکیب اضافی: در این نوع ترکیب اسم به اسم دیگر مضاف واقع می شود، مثلاً: کلاه احمد، انگشت طلا و
- ۳- ترکیب امتزاجی: در این نوع ترکیب صفت جانشین موصوف می شود، مثلاً: سیه مژگان، بلا بالا و

بعد و پیش

بخش دوم

بلاغت

دانش هایی که روشنی، زیبایی و تأثیر کلام را مورد بررسی قرار می دهند در فرهنگ اسلامی به علوم بلاغت مشهور اند و شامل معانی، بیان، بدیع، قافیه و عروض هستند که ما طور مختصر بعضی از آنها را مورد مطالعه قرار می دهیم.

در علم معانی از تناسب و مطابقت کلام با اقتصای حال و مقام بحث می شود و موضوعات آن عبارت اند از: خبر، انشا، احوال مسند الیه، احوال مسند، فصل و وصل، قصر، ایجاز و اطناب و مساوات.

در علم بیان شناخت قواعد و قوانینی مورد نظر است که به وسیله آنها یک معنا به صورت های مختلف بیان می شود و موضوع های این علم تشییه، استعاره، مجاز و کنایه است.

علم بدیع، علم آرایش سخن است و در آن از صنایع لفظی و معنوی مختلفی که موجب زیبایی و تأثیر بیشتر کلام می شوند، بحث می شود.

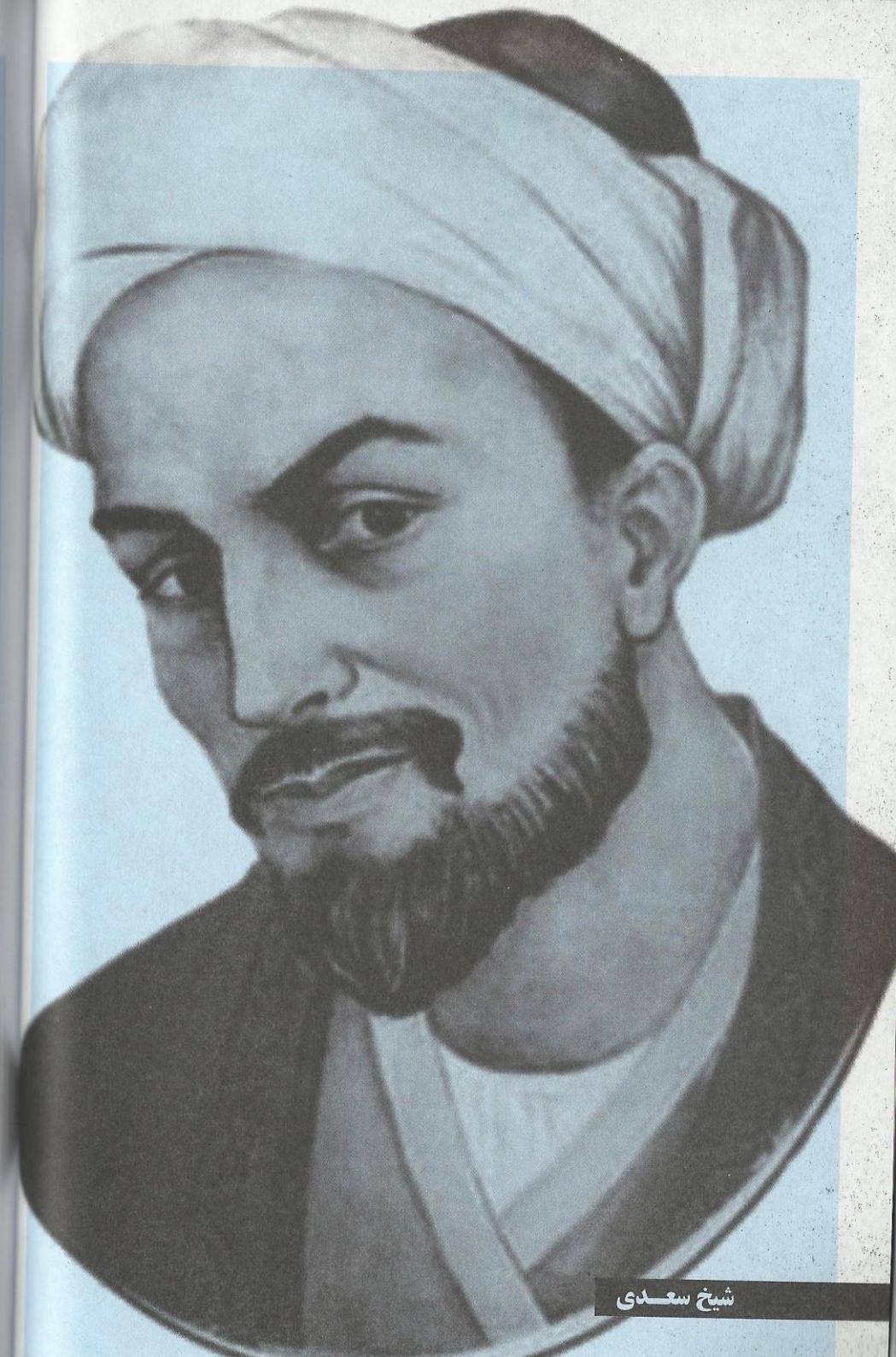
قافیه، فن شناخت احوال کلمات هماهنگ آخر مصراع ها و بیت ها است و موضوع آن حروف، حرکات و غیره است.

در علم عروض از وزن شعر و بحرهای مختلف آن بحث می شود.

نخستین تألیف مستقل در زمینه بلاغت کتاب "البدیع" ابن معتز است که در سال ۲۷۴ هجری تألیف شده است و در آن از هدفه صنعت بدیعی بحث کرده است.

در قرن ششم رسید الدین وطواط کتاب حدائق السحر را تألیف کرد و در سال ۶۳۰ هجری کتاب المعجم فی معاییر اشعار العجم توسط شمس قیس رازی تألیف گردید.

در سال ۷۵۹ شرف الدین حسن بن محمد رامی تبریزی کتاب حدائق الحقایق را تألیف کرد.



شیخ سعدی

روی آخرین حرف اصلی کلمه قافیه است و یکسان می باشد، مثلاً:
 بر سمرقند اگر بگذری ای باد سحر
 نامه اهل خراسان به بر خاقان بر

کلمات "سحر" و "بر" قافیه و حرف "ر" حرف روی است.

ردیف

کلماتی که در پایان مصراع ها و بیت ها عیناً تکرار می شوند و معنای واحدی نیز دارند، ردیف خوانده می شوند.

روز آن است که ما خویش بر آن یار زنیم
 نظری سیر بر آن روی چو گلنار زنیم

فعل "زنیم" ردیف است و کلمات "گلنار" و "یار" کلمات قافیه اند.
 ردیف اختصاص به شعر فارسی دارد، وزن و آهنگ قافیه را تکمیل می کند.

قافیه

کلمه نامکرر آخر بیت ها و مصراع ها را که تمام یا قسمتی از آنها هماهنگ و حرف اصلی آخر آنها یکسان است، کلمات قافیه می گویند، مثلاً:
 ای نام تو بهترین سر آغاز
 بی نام تو نامه کی کنم باز
 دو کلمه "آغاز" و "باز" کلمات قافیه هستند.

اگر کلمه یا کلماتی عیناً در آخر بیت ها و مصراع ها تکرار شده باشد به آنها ردیف گفته می شود و کلمه پیش از آنها کلمه قافیه است، مثلاً:

بی همه گان به سر شود بی تو به سر نمی شود
 داغ تو دارد این دلم جای دگر نمی شود
 "نمی شود" ردیف، "سر" و "دگر" کلمات قافیه هستند.

آهنگ و توازن شعر به چند عامل بسته گی دارد که مهمترین آنها وزن، قافیه، ردیف، جناس، موازن، ترصیع و هماهنگی حروف است.

قافیه مکمل وزن شعر است. شعرهایی که در یک وزن و بحر هستند؛ ولی قافیه های متفاوت دارند در شنونده تأثیر متفاوت ایجاد می کنند مثلاً اگر فردوسی می خواست:

خدا کشتی آنجا که خواهد برد
 و گر ناخدا جامه بر تن درد

سعدی را بگوید، اینگونه می گفت:
 برد کشتی آنجا که خواهد خدای
 و گر جامه بر تن درد ناخدای

مباحث مهم قافیه عبارت است از: حروف قافیه، حرکات قافیه و عیوب قافیه.

قافیه دارای "نه" حرف است که مهمترین شان حرف "روی" است؛ یعنی اساس قافیه حرف روی می باشد.

تشبیه

تشبیه در لغت به معنای مشابهت کردن و یا مانند کردن است که آنرا متشابه هم می نامند و یکی از فصول عمده علم بیان است.

این مانند کردن شخص به شخص دگر، شی با شی دیگر، چیزی با چیزی دیگر و حتا زنده جان را مانند کردن به بی جان و عکس آن می باشد که از همین علت دروغ یا دروغ نمایی به نظر می رسد؛ اما اصلاً مبالغه است که کاربرد آن جواز دارد.

مشابهت کردن دو چیز و یا دو شخص اصلاً مشابه نبوده؛ بلکه ما آنرا مشابه ساخته در حسن و زیبایی آن می افزاییم.

اگر موضوع را زرف بنگریم و بگوییم (دختری را دیدم دلم را ربود) اگر در برابر این جمله بگوییم (دختری را دیدم با قامت سرو، چشمان بادامی و لبان پسته بی، دلم را ربود) کدام یکی از این جمله ها بالای شنونده خوب کار می کند، آشکار است که جملات بعدی.

تشبیه دارای چهار رکن است مشبه، مشبه به، وجه شبہ، وادات تشبیه که دو رکن آن؛ یعنی مشبه و مشبه به اصلی است که با حذف هر یک از آنها ساختمان تشبیه بر هم می خورد؛ اما دو رکن دیگر ممکن است ذکر و یا حذف شوند.

- مشبه شخص و یا شی اولی است که با شخص و یا شی دومی تشبیه می گردد.

- مشبه به شخص و یا شی دومی است که از شخص و یا شی اولی برتری داشته باشد.

- وادات تشبیه عبارت از کلماتی است که مشبه را با مشبه به نزدیک می سازد و میان هردو رابطه را قایم می کند و عبارتند از: مثال، مانند، همانند، مثل، بسان، شیوه، به اسلوب، به شکل، چنان، چو، چون، چنان چون، به کردار، پنداری، گویی، وار، همچو و

- وجه شبہ عبارت از صفت و یا حالتی است که بین مشبه و مشبه به مشترک است.

همچو گلبرگ طری هست وجود تو لطیف
همچو سر و چمن خلد سراپای تو خوش

بیان

وزن و قافیه نظم را از نثر جدا می کند؛ اما فضای عاطفی و خیال انگیز شاعرانه که هم سبب القای معنا و هم مایه تحریک و تهییج خواننده و شنونده می شود از خیال و صورت های خیال انگیز شاعرانه مایه می گیرد و صورت های مختلف خیال؛ یعنی تشبیه، استعاره، کنایه و مجاز،... در شعر از اهمیت ویژه ای برخوردار اند که مربوط به علم بیان می باشند.

بیان علمیست که یک معنا را به عبارات مختلف بیان می کند و موضوع آن صیانت به روشن ساختن ذهن است.

بیان در لغت به معنای ظاهر ساختن و ایضاح کردن است و در علم ادب علمیست که ذریعه قواعد آن یک مطلب را می توان به چند طریق ابراز کرد و یا بیان علمیست که باعث چندین نوع گفتار در یک مطلب می شود؛ مثلاً: احمد حاتم طایی است، احمد بحر است، احمد سخی است، احمد سخاوت زیاد دارد و غیره.

موضوع علم بیان الفاظ عربی از حیث تشبیه، مجاز، استعاره و کنایه است.
صفت نخست بیان تشبیه می باشد.

لب = مشبه

چو = ادات تشبيه

چشم خروس = مشبه به

(۲) مشبه عقلی، مشبه به حسی

دانش اندر دل چراغ روشن است
وز همه بدبخت تو جوشن است
رودکی

دانش = مشبه

چراغ = مشبه به

روشن = وجه تشبيه

(۳) مشبه حسی و مشبه به عقلی

فارغ از سودم و زیان چو عدم
طرف بی سود و بی زیان که منم
مولانا

من = مشبه

عدم = مشبه به

چو = ادات تشبيه

(۴) هر دو طرف تشبيه عقلی هستند

مگر که ذات تو جان است کش نداند فهم
مگر که وصف تو عقل است کش نیابد ظن

مسعود سعد

وجوه مشبه را که راه نیافتن فهم و در نیافتن ظن باشد، ذکر کرده است.

أنواع تشبيه به لحاظ شکل:

تشبيه به لحاظ شکل به هشت نوع می باشد.

(۱) **تشبيه ملفوظ:** چند مشبه جداگانه ذکر شود و سپس مشبه به های هر کدام گفته شود. این گونه تشبيه مبتنی بر صنعت لف و نشر است:

"وجود تو" مشبه، "گلبرگ طری" مشبه به، "همچو" ادات تشبيه و "لطیف" بودن وجه شبه است.

به تشبيه که وجه شبه در آن ذکر نشده باشد تشبيه محمل و به تشبيه که وجه شبه در آن ذکر شده است تشبيه مفصل گویند.

هم چنین ممکن است در تشبيه، ادات تشبيه ذکر نشود که در این صورت به تشبيه، تشبيه مؤکد یا تشبيه بالکنایه یا تشبيه محذوف الادات می گویند و اگر ادات تشبيه ذکر شود به تشبيه، تشبيه مرسل یا صریح می گویند.

تشبيه که در آن نه وجه شبه ذکر شود و نه ادات تشبيه (یعنی هم محمل باشد و هم موکد) تشبيه بلیغ نام دارد.

باید متذکر شد که مشبه قبل و مشبه به بعد از ادات تشبيه می آید.

تشبيه به اعتبار طرفین آن:

تشبيه به اعتبار حسی و عقلی * بودن مشبه و مشبه به چهار حالت دارد.

(۱) هر دو طرف تشبيه حسی هستند:

لب بر لبی چو چشم خروس ابلهی بود

بر داشتن به گفته بیهوده خروس

سعدي

* مراد از حسی اموری است که با یکی از حواس پنجگانه چشایی، بینایی، شنوایی، و بیوایی قابل درک باشند، یعنی به طور کلی وجود مادی داشته باشند. اما مراد از عقلی در اصطلاح علم بیان هر چیزی است که به یکی از حواس خمسه درک نشود و وجود آن وجود ذهنی باشد.

- تشبيه خیالی: تشبيهی است که مشبه به آن امری غیر موجود و غیر واقعی است که مرکب از حداقل دو جز است: اما تک تک اجزای آن حسی و موجودند.

هوا چو شبیه الماس گردد از شمشیر زمین چو پیکر مفلوج گردد از زلال عمقد

- تشبيه وهمی: تشبيهی است که مشبه به غیر موجود آن مرکب از دو جز است که یکی از اجزای آن وجود خارجی ندارد.

از دو سو، کوه سر کشیده به ما چون کف دست دیو، صاف و سیاه
جیبر نعمانی

پیچیدن افعی به کمند ماند
آتش به سنان دیوبند ماند
اندیشه به رفتن سمند ماند
خورشید به همت بلند ماند
ازرقی

(۶) **تشبیه مضمر:** به معنی تشبیه پنهان است، در این نوع تشبیه ظاهراً با ساختار تشبیه‌ی مواجه نیستیم ولی مقصود گوینده تشبیه است.

گر نور مه و روشنی شمع تراست
پس کاهش و سوزش من از بهر چراست
امیر معزی

ظاهرآ از کاهش و سوزش خود تعجب نموده است، اما در حقیقت روی معشوق را به ماه و شمع تشبیه کرده است، چنان که در بیت بعد گوید:

گر شمع تویی مرا چرا باید سوخت
گر ماه تویی مرا چرا باید کاست

و مانند این بیت حافظه:

چو لاله در قدح ریز ساقیا می و مشک
که نقش حال نگارم نمی رود ز ضمیر

که به طور پوشیده خال نگار به سیاهی درون لاله تشبیه شده است.

چنین که سجده برم بی حافظ پیش جمالت
به عالمی شده روشن که آفتاب پرستم

که به طور مضمر چهره معشوق را به آفتاب تشبیه کرده است.

(۷) **تشبیه مشروط:** شباهت بین مشبه و مشبه به در گرو شرطی است. «اگر» ادات شرط است.

روی او ماه است اگر بر ماه مشک افshan شود
قد او سرو است اگر بر سرو لالستان شود
عنصری

ز روی دوست دل دشمنان چه دریابد
چراغ مرده کجا شمع آفتاب کجا
حافظ

روی دوست و دل دشمنان مشبه ها و چراغ مرده و شمع آفتاب مشبه به ها است.

(۲) **تشبیه مفروق:** دارای چند مشبه و مشبه به بوده قسمی که هر مشبه با مشبه به خود همراه است.

ساق چون پولاد، پی همچون کمان، رک همچوزه
سم چو الماس و دلش چون آهن و تن همچو سنگ

(۳) **تشبیه تسویه:** برای چند مشبه یک مشبه به می آورند:

نقش خورنق، است همه باغ و بستان
فرش ستبرق است همه دشت و کوهسار
عمق

(۴) **تشبیه جمع:** عکس تشبیه تسویه است، یعنی برای یک مشبه، چند مشبه به می آورند:

من اگر خارم اگر گل چمن آرایی هست
که به هر شیوه که می پروردم می رویم
حافظ

(۵) **تشبیه معکوس یا مقلوب:** نخست مشبه را به مشبه بهی تشبیه کنند و سپس جای مشبه به و مشبه را عوض کنند. یعنی مشبه به را در حکم مشبه و مشبه را در حکم مشبه به گیرند. در این گونه تشبیه باید حتماً وجود شبه ذکر گردد.

ز سـم سـتوران و گـرد سـپاه
زمـین مـاه روـی و زـمـین روـی مـاه

در کتب بلاغی عربی، تشبیه معکوس علاوه بر مورد فوق به تشبیه اطلاق می شود که در آن مشبه را بر مشبه به ترجیح و تفضیل نهند:

۱- مفرد: ممکن است هر دو طرف تشبیه مفرد باشد.

هلال گشت نمایان چو تیغ رستم زال
به چاه غرب فرورفت مهر چون بیژن
منوچه‌ری

تو به آفتاب مانی به کمال و حسن و طلعت
که نظر نمی‌تواند که بینندت کماهی

- مقید ممکن است هر دو طرف تشبیه مقید باشند.

ز گرد سپه خنجر جنگیان
همی تاخت چون خنده زنگیان
منوچه‌ری

مردم سفله بسان گرسنه گربه
گاه بنالد بزار و گاه بخرد
ناصر خسرو

- مشبه مفرد و مشبه به مقید

رخساره چو گلستان خنداش
زلفین چو زنگیان لاعب
انوری

- مشبه مقید و مشبه به مفرد

سم اسپ در دشت مانند ماهی
شده ماه بر چرخ مانند نعلی
منوچه‌ری

۲- مرکب: هر دو طرف تشبیه مرکب است:

تن سیمینش می‌غلطید در آب
چو غلطید قاقمی بر روی سنجاب
نظمی

(۸) **تشبیه تفضیل** نخست مشبه را به چیزی تشبیه کنند و سپس از گفته خود
عدول کرده، مشبه را بر مشبه به ترجیح نهند.

یکی دختری داشت خاقان چو ماه
کجا ماه دارد دو زلف سیاه
فردوسی

گاهی تشبیه مضمر و تفضیل^۱ را با هم می‌آورند، چنان که در ایات زیر از حافظ
دیده می‌شود.

شمع اگر زان رخ خنداش به زبان لافی زد
پیش عشاقد تو شب‌ها به غرامت برخاست
در چمن باد بهاری ز کنار گل و سرو
به هوا داری آن عارض و قامت برخاست

بنفسه طرء مفتول خود گره می‌زد
صبا حکایت زلف تو در میان انداخت
به یک کرشمه که نرگس به خود فروشی کرد
فریب چشم تو صد فتنه در جهان انداخت

تشبیه به اعتبار مفرد و مقید و مرکب بودن

مفرد: تصویر یک هیئت و یک چیز است مثل گل، جام، درخت.
مقید: تصویر و تصویر مفردی است که مقید به قیدی باشد مثل جام بلورین، لؤلؤه
منظوم، کشتی سرنگون که مقید به قید وصفند، یا کتاب گلسان، باد بهار که مقید به
قید اضافه اند و زنگی در حال بازی و درختی که برگ آن می‌ریزد که مقید به قید
حالند.

مرکب: تصویری است ذهنی که چند چیز در به وجود آمدن آن توأمان نقش داشته
باشند.

^۱ از نظر معنا بین تشبیه مشروط و تشبیه تفضیل فرق نیست

استعاره

استعاره در لغت به معنای عاریت خواستن است و در اصطلاح علمای بلاغت استعمال لفظ است در معنای غیر حقیقی آن.

استعاره^{*} در حقیقت تشییه فشرده است، یعنی تشییه را آن قدر خلاصه و فشرده می‌کنیم تا از آن فقط مشبه به باقی بماند.

قرینه: استعاره محتاج به قرینه است، قرینه الفاظی است که خواننده را از معنای اصلی واژه منصرف کرده و به طرف معنای مجازی بکشاند.

قرینه دو نوع می‌باشد قرینه حالیه و قرینه مقایله.

علاقة: عبارت از مناسبتی است که در بین معنای حقیقی و مجازی موجود می‌باشد.

ارکان استعاره: استعاره دارای چهار رکن می‌باشد.

- ۱- مستعار منه که در حقیقت مشبه به است.
- ۲- مستعار له که در حقیقت مشبه است.
- ۳- مستعار که لفظ منقولی است که معنای استعاره دارد.
- ۴- جامع که وجه شبیه بین مستعار له و مستعار منه است.

فرق بین استعاره و تشییه:

- ۱- در تشییه ارکان آن به نام مشبه، مشبه به، وجه شبیه و ادات تشییه یاد شده و در استعاره مستعار منه، مستعار له، مستعار و وجه جامع نامیده می‌شوند.
- ۲- در تشییه مشبه و مشبه به هر دو ذکر می‌شود، اما در استعاره تنها مستعار منه یا مستعار له ذکر می‌شود.
- ۳- تشییه به قرینه نیاز ندارد، اما استعاره به قرینه نیاز دارد.
- ۴- در تشییه وجه شبیه می‌تواند ذکر شود، اما در استعاره وجه جامع ذکر نمی‌شود.

به خاطر روشن شدن موضوع به مثال‌های زیر توجه کنید:

- علی مانند شیر شجاع است.

۳- مشبه مفرد مشبه به مرکب

وان گل نار به کردار کفی شبرم
بسته اند بن او لختی مشک ختنا
وان گل سوسن ماننده جامی زلبن
ریخته معصرف سوده میان لبنا
منوچه‌ری

۴- مشبه مرکب و مشبه به مفرد

با هم گل و سیزه و بنفسنه
چون قوس فژ به رنگ الوان
خاقانی

* مستعارله و مستعار منه را به نام طرفین استعاره می‌گویند.

استعاره مصرحه خود بر سه قسم است:

الف- استعاره مصرحه مجرده:

فورمول آن: مشبه به + ملائمات (صفات) مشبه

مثال: سر و چمان

در این نوع استعاره، ملايم مشبه همان قرینه صارفه است، مثلاً چمان که ذهن را از معنای اصلی سرو منصرف می کند.

آه از آن نرگس جادو که چه بازی انگیخت

آه از آن مست که بر مردم هشیار چه کرد

حافظ

مراد از نرگس مست چشم است و جادو و مست و مردم ذهن را متوجه این معنا می کنند.

ب- استعاره مصرحه مرشحه:

فورمول آن: مشبه به + ملائمات مشبه به

یعنی مشبه به را همراه با یکی از ملائمات خود آن ذکر می کنیم.

در استعاره مرشحه قرینه غیر آشکار بوده از این رو فهم استعاره مرشحه دشوار است.

صبا به لطف بگو آن غزال رعنارا

که سر به کوه و بیان تو داده ای ما را

حافظ

قرینه خفى تو و بگو است.

ج- استعاره مصرحه مطلقه:

فورمول آن: مشبه به + ملائمات مشبه به و مشبه

چو پر بگسترد عقاب آهنین

شکار اوست شهر و روستای او

ملک الشعرا بهار

عقاب به قرینه آهنین مستعار منه است و هواپیما مستعار له است.

- علی مانند شیر است.

- علی شیر است.

- شیر وارد صنف شد.

سه مثال نخست تشییه است به خاطری که در هر سه مثال مشبه (علی) و مشبه به (شیر) ذکر شده، اما در مثال آخر تنها مشبه به (شیر) ذکر شده که استعاره است برای علی.

شیر = مستعار منه (آنچه ذکر می شود)

علی = مستعار له (آنچه حذف می شود)

صنف = قرینه

شجاعت = علاقه یا وجه جامع

از مثال بالا نتایج زیر حاصل می گردد.

- استعاره در واقع همان تشییه است که سه رکن آن یعنی ادات تشییه، وجه شبه و یکی از طرفین حذف می شود.
- استعاره از تشییه کوتاه تر است.
- بلاغت استعاره از تشییه بیشتر است.

أنواع استعاره:

۱- استعاره مصرحه: اگر مشبه یا مستعار له حذف شود و مشبه به یا مستعار منه ذکر شود به نام استعاره مصرحه یا تصریحیه یا محققه یا تحقیقیه یا استعاره نوع اول یاد می شود.

مانند لعل شکر بار، که استعاره از لب است.

بته دارم که گرد گل ز سنبل ساییان دارد

بهار عارضش خطی به خون ارغوان دارد

"بت" استعاره برای معشوق، "گل" استعاره برای چهره و "سنبل" استعاره برای زلف است.

۴- استعاره تبعیه: آن است که فعل استعاره شده باشد.

گل بخندید که از راست نرنجیم ولی
هیچ عاشق سخن سخت به معشوق نگفت
حافظ

خندیدن برای شگفتمند مستعار است و فعل می باشد.

۵- استعاره قریب و بعيد:

استعاره از حیث جامع یا قریب است و یا بعيد.

استعاره قریب: یعنی استعاره مبتذل و تکراری و آسان فهم استعاره یی است که در آن ربط بین مستعار له و مستعار منه آشکار باشد. مانند بت (معشوق)، نرگس (چشم)، لعل (لب)، سنبل (زلف)، سرو (بلند بالا)، گل (چهره)،

استعاره بعيد: بر عکس استعاره قریب جنبه هنری دارد و حاصل فعالیت ذهن خلاق هنرمند است نه تقلید او. در این استعاره ربط بین مستعار له و مستعار منه نو، دور و غریب است و به آن استعاره خاصیه غریبیه نیز گفته می شود.

طاووس بین که زاغ خورد و آن گه از گل
گاورس ریزه های منقا برافکند
خاقانی

طاووس و زاغ و گاورس ریزه به ترتیب استعاره از آتش سرخ و ذغال سیاه و
جرقه های آتش هستند.

۶- استعاره تحقیقیه و تخیلیه: اگر وجه جامع در هر دو سو باشد تحقیقی و اگر در یک طرف باشد تخیلی گفته می شود. مثلاً در تشبیه چشم به نرگس از نظر خمار بودن، وجه شبه در یک سو (مشبه به) ادعایی است (تخیلی)، اما در تشبیه چهره به گل، وجه شبه که سرخی باشد در هر دو سو هست (تحقیقی).

آهنین از ملائمات مشبه و پر گستردن از ملائمات مشبه به است.

۲- استعاره مکنیه: اگر مشبه یا مستعار له ذکر و مشبه به یا مستعار منه حذف شود به نام استعاره مکنیه یا بالکنایه یا تخیلیه یا استعاره نوع دوم یاد می شود. فرمول آن: مشبه + یکی از ملائمات مشبه به. مثلاً دست روزگار که در آن مشبه یعنی روزگار با یکی از ملائمات مشبه به (انسان) که دست باشد آمده است.

به آن قسمت که گوینده در ضمیر خود روزگار را به انسان تشبیه کرده است، استعاره مکنیه و به آن قسمت که برای روزگار، دستی فرض یا خیال کرده است، استعاره تخیلیه می گویند.

چون خزان بر شاخ و برگ دل مزن
خلق را مسکین و سرگردان مکن
مولوی

دل به درخت تشبیه شده و پس از حذف مشبه به (درخت) لوازم آن یعنی شاخ و برگ همراه مشبه ذکر شده است.

شبی گیسو فروهشته به دامن
پلاسین معجر و قیرینه گرزن
منوچهřی

شب به زن تشبیه شده و گیسو که از لوازم مشبه به (زن) است همراه مشبه ذکر شده است.

استعاره مکنیه می تواند به صورت اضافی و یا به صورت غیر اضافی واقع شود.

۳- استعاره اصلیه* : آن است که اسم استعاره شده باشد.
در آغوشم گلی دوشینه جا داشت
که هر برگش بهاری رونما داشت
گل برای معشوق مستعار است و اسم می باشد.

* استعاره مصحره از نوع استعاره اصلیه می باشد.

کنایه

کنایه به معنای پوشیده سخن گفتن و ترک تصریح است.

کنایه ترکیب یا جمله‌یی است که مراد گوینده معنای ظاهری آن نباشد؛ اما قرینه صارفه‌یی هم که ما را از معنای ظاهری متوجه معنای باطنی کند، وجود نداشته باشد. پس کنایه ذکر مطلبی و دریافت مطلب دیگر است. به الفاظ و معنای ظاهری، ممکنی به و به معنای مقصود، ممکن‌نه عنه می‌گویند.

مثالاً در جمله «در خانه اش همیشه باز است» مراد این است که او مهمان نواز و بخششده است. باز بودن در خانه ممکن‌به و مهمان نواز بودن ممکن‌نه عنه است.

آنواع کنایه به لحاظ ممکن‌نه عنه:

کنایه از حیث دلالت ممکن‌به، به ممکن‌نه بر سه قسم است.

۱- کنایه از موصوف (اسم)

ممکن‌به، به لحاظ دستور زبان، صفت یا مجموعه چند صفت یا جمله و یا ترکیبی وصفی (صفت و موصوف) و یا ترکیب اضافی (مضاف و مضاف الیه) یا بدلی (مضاف و مضاف الیه) است که باید از آن متوجه موصوفی (ممکن‌نه عنه) شد. یعنی به طور خلاصه وصف اسمی را بگوییم و از آن خود اسم را اراده کنیم. مثلاً از ناخن خشک متوجه شخص خسیس می‌شویم.

تبارک الله از آن آب سیر آتش فعل
که با رکاب تو خاک است با عنانت هوا
انوری

مراد از صفات آب سیر آتش فعل، اسب است که موصوف محذف است

۲- کنایه از صفت:

ممکن‌به صفتی است که باید از آن متوجه صفت دیگری (ممکن‌نه عنه) باشد، مثلاً از بی نمک، بی مزه و از سر افکنده، خجل را می‌فهمیم.

دهر سیاه کاسه بی است ما همه مهمان او
بی نمکی تعییه است از نمک خوان او
خاقانی

۷- استعاره و فاقیه و عنادیه:

استعاره و فاقیه و عنادیه: استعاره و قتی و فاقیه است که جمع شدن مفهوم دو سوی تشبیه در یک تن ممکن باشد مانند (علم همچون حیات است) که جمع شدن حیات و علم در یک تن متعارف و طبیعی است.

استعاره عنادیه وقتی است که جمع شدن مفهوم طرفین تشبیه در یک جا ممکن نباشد مانند استعاره زنده از مردی که از او آثار خیر به جا مانده باشد.

۸- استعاره مرکب: عبارت از استعاره در جمله است یعنی با مشبه بهی سرو کار داریم که جمله است.

تیر باران سحر دارم سیر چون نفکند

این کهن گرگ خشن بارانی از غوغای من
خاقانی

که تیر باران سحر کردن استعاره از آه کشیده است.

از آنجا که استعاره مرکب معمولاً جنبه ارسال المثل یا ضرب المثل دارد به آن استعاره تمثیلیه می‌گویند مانند: آب در هاون کوییدن یا تکیه بر آب زدن یا مهتاب به گز پیمودن که همه استعاره از عمل لغو فعل عبث و ناممکن هستند.

فرق استعاره مرکب با کنایه در این است که در کنایه قرینه صارفه نداریم تا حتماً جمله را در معنای ثانوی دریابیم؛ اما در استعاره مرکب از روی قرینه متوجه می‌شویم که مراد معنای دیگری است.

گرمه به باد مزن گرچه بر مراد رود

که این سخن به مثل مور با سلیمان گفت

حافظ

واضح است که نمی‌توان به باد گره زد.

مجاز

مجاز به کار بردن کلمه است در غیر معنای حقیقی باوجود قرینه ای لفظی یا معنوی که مانع از اراده معنای حقیقی باشد. مجاز چهار قید و شرط دارد:

- ۱) کلمه در غیر معنای حقیقی به کار می رود.
- ۲) قرینه ای لفظی یا معنوی وجود دارد که مانع از اراده معنای حقیقی است.
- ۳) علاقه ای میان معنای حقیقی و معنای مجازی وجود دارد.
- ۴) این علاقه و ارتباط تشبيه نیست.

(۱) علاقه کلیت و جزئیت:

به این معنا که بتوان کل را در معنای جزء یا جزء را در معنای کل به کار برد.
الف: ذکر کل و اراده جز (علاقه کلیت): لفظ کل ذکر می شود و از آن جزء اراده می گردد، مثلاً سرم را تراشیده ام. که مراد موی سر است.

آب صافی شده است خون دلم
خون تیره شده است آب سرم
مسعود سعد
که مراد از آب سر، آب چشم است.

سپید شد چو درخت شکوفه دار سرم
وزین درخت همین میوه غم است برم
جامی
مقصود از سر، موی سر است.

ب: ذکر جزء و اراده کل (علاقه جزئیت): جزء گفته شده و کل اراده می گردد.
مثلاً به سوره فاتحه الحمد می گویند.

من آن نگین سلیمان به هیچ نستانم
که گاه گاه در آن ملک اهریمن باشد
که مراد از نگین، انگشت مری باشد.*

* جزئی که از آن کل را اراده می کنند، معمولاً مهم ترین قسمت کل است چنان که به انگشتی نگین می گویند.

سیاه کاسه کنایه از کثیف و بخیل است.

۳- کنایه از فعل یا مصدر:

فعل یا مصدر مرکبی (مکنی به) در معنای فعل یا مصدر دیگری (مکنی عنده) به کار رفته باشد و این رایج ترین نوع کنایه است.

دست شستن از کاری، یعنی ترک آن کار کردن
پیرهن دریدن، یعنی بی تابی کردن
کمر بستن، یعنی آماده کاری شدن

رخسار صبح پرده به عمرها برافکند
راز دل زمانه به صحراء برافکند
خاقانی

به صحراء افکندن کنایه از آشکار کردن است.

کنایه قریب و بعيد:

کنایه به لحاظ انتقال معنای مقصودی یا قریب است یا بعيد.

کنایه قریب آنست که رابط بین لازم و ملزم به آسانی فهمیده شود و در نتیجه انتقال از مکنی به، به مکنی عنده به آسانی صورت گیرد، مثل چشم بر چیزی داشتن که کنایه از امید داشتن و منتظر بودن است.

کنایه بعيد آن است که به آسانی ربط بین مکنی به و مکنی عنده یا لازم و ملزم معلوم نباشد و این معمولاً وقتی است که بین آن دو چندین واسطه باشد.^۱

بزرگی باید دل در سخا بند
سر کیسه به برگ گند نابند
نظمی

سر کیسه را نمی توان با برگ گند نا محکم بست + برگ گند نا محکم نیست و زود پاره می شود + پس سر کیسه باز است که کنایه از بخششده بودن است.

۱- انواع کنایه به لحاظ وضوح و خفا:

قدما کنایه را از نظر وضوح و خفا و قلت و کفرت وسائط و سرعت یا کندی انتقال از مکنی به، به مکنی عنده به ایماء، تلویح، رمز و تعریض تقسیم کرده اند.

ب- ذکر مسبب و اراده سبب (علقه مسببیت):
مسبب ذکر می شود و سبب اراده می گردد، مثلاً با رنگ بنویس، یعنی با قلم بنویس
سرد و گرم زمانه ناخورده
نرسی بـر در سـرا پـرده
ستایی
که مقصود از سرد و گرم زمانه دگر گونی و تحول روزگار است که سبب پدید
آمدن سرد و گرم می شود.

(۵) علاقه عموم و خصوص:

یعنی ذکر خاص و اراده عام و یا بر عکس

الف- ذکر خاص و اراده عام (علقه خصوص)
مثلاً قریش که نام شخص است بر قبیله قریش.

ای خواجه ارسلان و آغوش
فرمانده خود مکن فراموش
گلستان

ارسلان و آغوش دو اسم خاص ترکی هستند که بر غلامان می نهاده اند. در
اینجا مراد غلام است.

ب- ذکر عام و اراده خاص (علقه عموم)*

مثلاً پیغمبر فرموده است، که مراد رسول اکرم (ص) می باشد.

(۶) علاقه ماکان و ما یکون (علقه گذشته و آینده)

الف- علاقه ما کان: اسم، حال و صفت سابق کسی یا چیزی را بگوییم و حال و
وضع کنونی او را اراده کنیم، مثلاً به انسان خاک بگوییم و به شراب آب انگور بگوییم.

هر چوب در تجمل چون بزم میر گشت
گر در دو دست موسی یک چوب، مار شد
مولوی

* فرق علاقه عموم و خصوص با کل و جزء این است که در عموم و خصوص معمولاً موضوع انسان است و
در کل و جزء غیر انسان.

۲) علاقه حال و محل یا ظرف و مظروف یا ساکن و مسکن، یعنی استعمال جای و جای گیر به جای هم:

الف- ذکر محل و اراده حال (علقه محلیت): عبارت از تسمیه حال است به اسم محل. مثلاً شهری به استقبال او رفت: یعنی مردم شهر.

دل عالمی بـسوزی، چو عذر بر فروزی
تو از این چه سود داری که نمی کنی مدارا
حافظ

یعنی دل اهل عالمی

ب- ذکر حال و اراده محل (علقه حالت): عبارت از تسمیه محل است به اسم حال. احمد را چای به دست دیدم، یعنی پیاله چای.

گل در بـرو مـی در کـف و معـشوقـ بـه کـام اـست
سلطـانـ جـهـانـمـ بـه چـنـینـ رـوزـ غـلامـ اـست
حافظ

یعنی جام می.

(۳) علاقه لازمیت و ملزمیت:

یعنی به کار بردن لازم و ملزمی به جای یکدیگر.
آتش مرا گرم کرد، یعنی حرارت آتش
برویم در آفتاب، یعنی در نور آفتاب

(۴) علاقه سببیت یا علت و معلولی:

الف- ذکر سبب (علت) و اراده مسبب (معلول) یا علاقه سببیت:
سبب ذکر می شود و مسبب اراده می گردد، مثلاً دست روزگار یعنی قدرت
روزگار.

خسروی کار گـدـایـ کـی بـود
ایـنـ بـهـ باـزوـیـ چـوـ مـایـ کـی بـود
منـطقـ الطـیـرـ

که بازو را در معنای قدرت به کار برد است.

و ممکن است مضاف به جای کل مضاف و مضاف الیه به کار رود مثل استعمال خانهٔ کعبه.

حاجی به ره کعبه و من طالب دیدار
او خانه همی جوید و من صاحب خانه
مولوی

۹- علاقهٔ مجاورت:

واژهٔ بی به سبب مجاورت به جای واژهٔ دیگری به کار رود مثل اطلاق عرب به ایرانی در مجاورت از مردم غرب یا اطلاق صبح به خورشید.

چو زاغ شب به جابلسا رسید از حد جابلقا
بر آمد صبح رخشنده، چو از یاقوت عنقایی
ناصر خسرو

۱۰- علاقهٔ قوم و خویشی:

چنان که در مقام اظهار محبت پدر به پسر خود پدر و ماما به خواهر زادهٔ خود
ماما می‌گوید.

سعدی، سلطان محمود غزنوی را به نام پدر او، سبکتگین خوانده است.
 ای که نصیحتم کنی کز پی او دگر مرو
 درنظر سبکتگین عیب ایاز می‌کنی
 سعدی

۱۱- علاقهٔ تضاد:

به این معنا که واژهٔ بی را درست در معنای ضد آن به کار برند.
 مثلاً به جای افتضاح بگویند: عالی! و به جای بد اقبالی بگویند: مژده! و یا به فرد ضعیف بی دست و پایی رستم داستان اطلاق کند.

ناصحمن گفت که جز غم چه هنر دارد عشق؟
 گفتم ای خواجه عاقل هنری بهتر از این؟!
 حافظ
 که مراد از خواجه عاقل در مقام طنز، خواجه نادان است.

که مراد از چوب، عصای موسی است.

ب- علاقهٔ ما یکون: اسم و حال و صفت آنی کسی یا چیزی بگوییم و حال و وضع کنونی او را اراده کنیم.
 مثلاً شیرهٔ انگور را شراب اطلاق کنیم.

بنـد قـبـای چـاـکـرـی سـلـطـان
 چـون اـزـ مـیـانـ رـیـختـهـ نـگـشـایـ
 نـاـصـرـ خـسـرـوـ

یعنی میانی که پس از مرگ از هم جدا خواهد شد.

۷- علاقهٔ جنس:

جنس چیزی را بگویند و خود آن چیز را اراده کنند، مانند اطلاق زر و سیم به دینار و درهم.

نظامی در ابیات زیر، تیشهٔ فرهاد را به علاقهٔ جنس آهن خوانده است.

بـدانـ آـهـنـ کـهـ اوـ سـنـگـ آـزـمـونـ کـرـدـ
 توـانـدـ بـیـسـتـونـ رـاـ بـیـ سـتـونـ کـرـدـ
 هـمـانـ آـهـنـگـرـیـ بـاـ خـارـهـ مـیـ کـرـدـ
 هـمـانـ سـنـگـیـ بـهـ آـهـنـ پـارـهـ مـیـ کـرـدـ

۸- علاقهٔ صفت و موصوف یا مضاف و مضاف علیه:

الف- صفت، جانشین موصوف محفوظ می‌شود، یعنی موصوف را حذف می‌کنند و صفت را به جای آن به کار می‌برند.

مثلاً مصطفی که صفت پیغمبر اسلام است به عنوان اسم او به کار می‌رود.
 ب- مضاف الیه به جای تمام اضافه (مضاف و مضاف الیه) به کار می‌رود.

ناصحمن گفت که جز غم چه هنر دارد عشق؟
 گفتم ای خواجه عاقل هنری بهتر از این؟!
 حافظ

که غم به معنی ایجاد غم است.

بدیع

صنایع بدیعی را به ادویه طعام تشبیه کرده اند که اگر به اندازه باشد غذا را مطبوع و خوش مزه می کند و اگر کم و یا زیاد شود غذا را نامطبوع می کند.
بدیع در لغت به معنای نو آورده شده، تازه و زیبا است و در اصطلاح فن آرایش و تزئین گفتار است.

علم بدیع در برگیرنده دو بخش عمده می باشد، که عبارت اند از محسنات معنوی یا صنایع معنوی و محسنات لفظی یا صنایع لفظی.

الف: محسنات معنوی: محسنات معنوی آنست که زیبایی کلام وابسته به معنا باشد و اگر الفاظ تغییر بخورد زیبایی کلام از بین نرود که قرار ذیل اند:
(۱) مطابقه (تضاد، طباقي): آوردن کلمات با هم متزad می باشد، مانند شب و روز، صلح و جنگ، دوستی و دشمنی و غیره.
درخت دوستی بنشان که کام دل به بار آرد
نهال دشمنی بر کن که رنج بی شمار آرد

جنگ تو صلح و صلح تو جنگ است
من به قربانت این چه نیرنگ است

پیر از و گردد جوان، غمخوار از او یابد طرب
زو قوی گردد ضعیف و زو غنی گردد فقیر

حریف عهد مودت شکست و من نشکستم
حیب بیخ ارادت برید و من نبریدم

کهن گشته این داستان ها زمن
همی نو شود بر سر انجمن
فردوسی

۱۲ - علاقه شباهت:

در ادبیات بسیار مرسوم است که به محض شباهت بین دو چیز یا دو امر، اسم یکی را به جای دیگری به کار برند، مثلاً به چشم، نرگس و به جای خورشید، گل زرد گویند.*

مجاز مرکب:

تا کنون بحث از مجاز در واژه بود، اما ممکن است جمله یی نیز در معنای اصلی خود به کار نرود که به آن مجاز مرکب می گویند، هرگاه در مجاز مرکب، علاقه، علاقه شباهت باشد به آن استعاره مرکب می گویند مانند گره به باد مزن یا تکیه بر آب ممکن به این معنی که کار بیهوده نکن.

فرق استعاره مرکب با کنایه – که بعدها خواهیم خواند – در این است که استعاره مرکب احتیاج به قرینه لفظی دارد حال آن که در کنایه قرینه معنوی است.

* این نوع مجاز مهم ترین نوع مجاز در ادبیات است و به آن مجاز بالاستعاره و به تخفیف، استعاره گویند و به سبب اهمیت و گسترده‌گی بحث آن را به صورت مستقل و جداگانه بی بررسی می کنند. در حقیقت طرح مسأله مجاز فقط جهت تبیین همین مجاز به علاقه شباهت بوده است.

(۲) مقابله (قابل): آن است که کلمات متضاد مقابله یکدیگر قرار گیرند.

دو چشم مایه درد است و دولب مایه درمان
دو زلفش مایه کفر است و دو رخ مایه ایمان

آن کجا بر نیکخواهان خار چون شمشاد کرد
دشمنان را کرد غمگین دوستان را شاد کرد

همانا غیب ها داند که هرچه گوید آن باشد
زناز و رنج و مهر و کین و صلح و جنگ و خیر و شر

دوستان را روز شادی بدره دینار باد
دشمنان را روز سختی خنجر پولاد باد

بخندد لاله در صحرا بسان چهره لیلی
بگرید ابر بر گردون بسان دیده مجنون

صلح و جنگ و رضا و خشمش هست
شادی و اندوه و ثواب و عقاب

در واقع مقابله از فروع مراعات النظیر است، یعنی مراعات النظیر است که
حال تقابلی و رو به روی پیدا کند
وجه افتراق مقابله با تضاد در نحوه قرار گرفتن آنها در شعر است، بدین معنا که
در مقابل کلمات متضاد، قرینه وار، رو به روی هم قرار می گیرند.

(۳) ایهام (توريه، تخیل، توهیم): در لغت به معنای در وهم افگندن و یا
خيال کردن است و در اصطلاح ادبیات کلمه ایست که دارای دو معنا باشد، معنای
نژدیک و معنای دور که مقصود از معنای دور آن باشد.
به بوی نافه ای صبا کاخ رزان طره بگشاید
زتاب جعد مشکینش چه خون افتاد در دلها

چو رفتی سرو کار با ایزد است
اگر نیک باشدت جای اربد است
فردوسی

یکی بیشه پیش اندر آمد ز دور
به نزدیک مرز سواران تور
فردوسی

چو شب گشت پیدا و شد روز تار
شد اندر شبستان شه نامدار
فردوسی

زمین گشت روشنتر از آسمان
جهانی خروشان و آتش دمان
فردوسی

مدار ایچ اندیشه بد به دل
همه شادی آرای و غم برگسل
فردوسی

سراسر همه دشت بربان شدند
بر آن چهر خندانش گریان شدند
فردوسی

شربته تلخ تراز زهر فراقت باید
تا کند لذت وصل تو فراموش مرا
سعدي

امروز چه دانی تو که در آتش و آبم
چون خاک شوم باد به گوشت برساند
سعدي

شنونده نخست تصور می کند که کلمه "قصور" به معنای قصرها است و تناسبی با حور دارد؛ اما پس از دقت متوجه می شود که این کلمه در معنای "نقصیر و کوتاهی" به کار رفته که با حور هیچ تناسبی ندارد.

پروانه اوگر رسدم در طلب جان
چون شمع همان دم به دمی جان بسپارم

کلمه پروانه دو معنا دارد: شاپرک و اجازه. که در معنای نخست با شمع تناسبی دارد؛ اما در معنای دوم به کار رفته است که با شمع هیچ تناسبی ندارد.

مردم چشمم به خون آغشته شد
در کجا این ظلم با انسان کنند
حافظ

احرام چه بنديم چو آن قبله اينجاست
در سعي چه کوشيم چو از مرده صفا رفت
حافظ

نقد دلی که بود مرا صرف باده شد
قلب سیاه بود از آن دو حرام رفت
حافظ

بجز آن نرگس مستانه که چشمش مرسد
زیر این طارم فیروزه کسی خوش ننشست
حافظ

به کام تا نرساند مرا لبس چون نای
نصیحت همه عالم به گوش من باد است
حافظ

آرد هوای نای مرا ناله های زار
جز ناله های زار چه آرد هوای نای
مسعود سعد

کلمه بوی دو معنا دارد: عطر و هوس، که مقصود شاعر معنای دوم است.
به مهلتی که سپهرت دهد ز راه مرو
ترا که گفت که این زال ترک داستان است

کلمه زال دو معنا دارد: نام پدر رستم و پیر زن. که مقصود شاعر معنای دوم است.
کلمه داستان نیز دو معنا دارد: لقب پدر رستم، مکر و نیرنگ. که مقصود شاعر معنای دوم است.

دی گفت طبیب از سر حسرت چو مرا دید
هیهات که رنج تو ز قانون شفارفت

"قانون شفا" نام کتاب ابن سينا بوده و همچنان "بهبود یافتن بیمار" معنا می دهد.
ایهام دو نوع است ایهام تضاد و ایهام تناسب.

- ایهام تضاد به کار بردن دو کلمه ای است که به گونه ظاهری متضاد به نظر می رسد؛ اما در معنایی که مورد نظر گوینده است، تضاد بین آن ها نباشد.

هست شایسته گر چت آید خشم
طاق ابرو برای جفتی چشم

طاق به معنای کمان و قوس است که با جفت ظاهرآً متضاد؛ اما اصلاً متضاد نیست.

شب وصل تو به پایان آمد
صبح می خنده و من می گریم

می خنده در این بیت به معنای روشن می شود است که اصلاً با می گریم،
تضادی ندارد.

- ایهام تناسب به کار بردن دو کلمه است که ظاهرآً با یکدیگر تناسب داشته؛ اما شنونده بعد از تأمل و فکر دریابد که دو کلمه در معنای که مقصود گوینده است، تناسبی ندارند.

صحبت حور نخواهم که بود عین قصور
با خیال تو اگر با دگری پردازم

شمس تبریز که مشهور تر از خورشید است
من که همسایه شمسم چو قمر مشهورم
مولوی

هندو به پیش خال تو باشد به چاکری
مهر رخ تو راست مه و زهره مشتری
سنا همایی

(۳) مراعات نظیر (تناسب): آوردن دو یا چند کلمه است که با هم مناسبتی داشته باشند، مانند: آوردن کلمات گل و بلبل، خرابات و میخانه، کشتی و آب، چشم و نرگس، مدرسه و شیخ، باده و میخانه، ساغر و ساقی، زهره و مشتری، شمس و قمر، یوسف و زلیخا، فرعون و موسی، عیسی و مریم، طور و تجلی و.....
میان کلمات "مزرعه"، "داس"، "کشته" و "درو" از یک سو و میان "فلک" و "ماه" از طرف دیگر تناسب وجود دارد.

باد بُوی سمن آورد و گل و سنبُل و بید
در دکان به چه رونق بگشاید عطار
میان کلمات "سمن"، "گل"، "سبُل" و "بید" مراعات نظیر است.

دلم از مدرسه و صحبت شیخ است ملول
ای خوشادامن صحراء و گریبان چاکی
مسکین اصفهانی

هر غنچه خموشی مكتوب سر به مهری است
هر بانگ عندلیبی آواز آشنایی است
صائب

کی جام باده در خور کام و زبان ماست
خونی که می خوریم زیاد از دهان ماست
صائب

می زنی آتش به عالم حرف روی او مگو
می کنی قاییم قیامت را از آن با دل مگو
صائب

ای گل تو نیز خاطر بلبل نگاه دار
که آنجا که رنگ و بوی بود گفتگو بود
سعدي

سرابستان در این موسم چه بنده
درش بگشای تا دل برگشاید سعدی
سعدي

من بعد حکایت نکنم تلخی هجران
کان میوه که از صبر برآمد شکری بود
سعدي

این چه رفتار است و قامت و آنجا چه بالا و قیامت
چند خواهی گفت سعدی طیبات آخر ندارد
سعدي

شمع جانم را بکشت آن بی وفا
جای دیگر روشنایی می کند
سعدي

برخیز که چشم های مستت
خفته است و هزار فتنه بیدار
سعدي

نسبت سرو بدان قامت بالا نکنید
از خدا شرم بدارید و به بالا نگرید

دل عکس رخ خوب تو در آب روان دید
واله شد و فریاد برآورد که ماهی

مه را که خرد؟ که من به کرات
مه دیدم و مشتری ندیدم
سعدي

- لفت و نشر مرتب آنست که هر یک از دسته دوم (نشر) به ترتیب دسته اول (الف) بباید، مثلا:

صلح و جنگ و رضا و خشم
هست شادی و اندوه و ثواب و عقاب

به روز نبرد آن یل ارجمند
به شمشیر و خنجر به گرز و کمند
برید و درید و شکست و بیست
یلان را سر و سینه و پا و دست

صندوق خود و کاسه درویشان را
خالی کن و پر کن که همین می ماند

- لف و نشر غیر مرتب (مشوش) آنست که هر یک از دسته دوم (نشر) مطابق به دسته نخست (الف) نباشد.

گر دهدت روزگار دست و زیان زینهار
هرچه بدانی مگوی هر چه توانی مکن

در کار گلاب و گل حکم از لی این بود
کاین شاهد بازاری و آن پرده نشین باشد

افروختن و سوختن و جامه دریدن
پروانه ز من شمع ز من گل ز من آموخت

لف و نشر مرتب و غیر مرتب را تشخیص دهید؟
از درون سوزناک و چشم تمر
نیمه ای در آتشم نیمی در آب
سعدي

می کند روشن دل تاریک را موی سفید
بهره ما نیست غیر از خواب از این مهتاب خویش

صائب
می زدم با یاد ابرویش شراب ناب خوش
داشتم وقت خوشی امشب در آن محراب خویش

صائب
مزرع سبز فلک دیدم و داس مه نو
یادم از کشته خویش آمد به هنگام درو

(۵) رجوع: صنعتی را گویند که شاعر نظر به کدام دلیلی سخنی گفته؛ ولی خودش آن را باطل می سازد و یا اینکه شاعر خود سخنی یا صفتی را گوید و بعد از آن خود پشیمان گردد و گفته خود را ناقص سازد.

چو ماه بود و چو سرو نه ماه بود و نه سرو
قباح ندارد سر و کمر نبندد ماه

دلم رفت زانکه با آن سرو آشنا بود
غلط گفتم مرا خود دل کجا بود

گفتم که طاووسی مگر عضو ز عضو خوبتر
نی نی به سان نیشکر شرینی ز پاتا به سر

(۶) لف و نشر: لف در لغت پیچیدن و نشر پراگنده کردن را گویند و در اصطلاح علم بدیع آنست که شاعر چند چیز را نام گرفته (الف) و بعد آنرا نشر می نماید.

لف و نشر را به نام تبیین نیز یاد می کنند. لف و نشر دو نوع است: لف و نشر مرتب و لف و نشر غیر مرتب.

۷) جمع: در لغت به معنای گرد آوری است و در اصطلاح صنعتی را گویند که شاعر دو یا چند چیز را تحت یک حکم جمع نماید.

می خور که شیخ و حافظ و مفتی و محتسب
چون نیک بنگری همه تزویر می کنند

راه پنهانی می خانه نداند همه کس
جز من و زاهد و شیخ و دو سه رسوای دیگر

چهار چیز که دل می برد کدام چهار
شراب و سبزه و آب روان و روی نگار

دیدار شد میسر و بوس و کنار هم
از بخت شکر دارم و از روزگار هم
 Zahed برو که طالع اگر طالع من است
 جامم به دست باشد و زلف نگار هم
 حافظ

ما عیب کس به مستی و رندی نمی کنیم
 لعل بتان خوش است و می خوشگوارهم
 حافظ

دردم از یار است و درمان نیز هم
 دل فدای او شد و جان نیز هم

چون سرامد دولت شباهی وصل
 بگذرد ایام هجران نیز هم

محتسب داند که حافظ عاشق است
 و آصف ملک سلیمان نیز هم
 حافظ

طلب و گیر و نمای و ثمر و ساز و گسل
رب و ملک و نشاط و هنر و جود و نیاز
منوچهری

چشم اگر با دوست داری گوش با دشمن مکن
عاشقی و نیکنامی سعد یا سنگ و سبوست
سعدي

کش و بند و برو آزو کن و کار و خور و پوش
کین و مهر و غم و لهو و بدوانیک و می و راز
ده و گیر و چن و بازو گز و بوس و رو و کن
زر و جام و گل و گوی و لب و روی و ره و ناز

دل خویش و کف خویش و رخ خویش و سر خویش
بـزـدـای و بـگـشـای و بـفـرـاز و بـفـرـاز
منوچهری

گاه ضرب و گاه طعن و گاه رمی و گاه قید
گاه جود و گاه بزم و گا خط و گاه جنگ
فرق بر و سینه سوز و دیده دوز و مغز ریز
دربار و مشکسای و زرد چهر و سرخ رنگ
منوچهری

زلف و چشم دلبر من لاعب است و ساحر است
لعب زلف و سحر چشم او بدیع و نادر است

زجم و فریدون و هوشتنگ شاه
فزوئی به گنج و به شمشیر و گاه

گرد من و گرد تو صف زده جان و مدام
گرد تو دلداده گان گرد من اندوه و غم
تقسیم مانند لف و نشر بوده؛ ولی فرق آن اینست که تقسیم تعلقات را ذکر
می‌کند.

(۱۰) جمع و تقسیم: آن است که ابتدا چند چیز را در یک حکم یا صفتی جمع
کنند و سپس تقسیمی میان آن‌ها برقرار سازند.

مگر مشاطه بستان شدند باد و سحاب
که این بیستش پیرایه و آن گشاد نقاب
مسعود سعد
بی تو چو شمع کرده ام گریه و خنده کار خود
گریه به روز دل کنم خنده به روزگار خود
خاقانی
مقداری که به گل نکهت و به گل جان داد
به هر که هر چه سزا دید حکمتش آن داد

یکی چون خیمه خاقان دوم چون خرگه خاتون
سیم چون حجره قیصر چهارم قبه کسری
منوچهřی
دهد علم و قدرش ز راه کمال
زمین را سکون و فلک را مدار

علم و ماه چندت افزوده
مهر را نیور و قطب را مقدار

ابر و دریا را به دست گوهر افشارت یمین
مهر و انجام را به رأی عالم آرایت قسم

(۸) تفریق: در لغت به معنای جدایی افگندن است و در اصطلاح صنعتی را
گویند که شاعر میان دو یا چند چیز فرق می‌گذارد، فرقی که حاکی از طنزی و
تخیلی باشد.

رنگ زرد عاشقان و چهاره گلگون یار
هر دو را یکجا کنی رعناء و زیبا می‌شود

ای که گفتی مرو اندر پی خوبان زمانه
ما کجایم در این بحر تفکر تو کجایی
سعدي

من خود به چه ارزم که تمنای تو و رزم
در حضرت سلطان که برد نام گدایی
سعدي

برو ای فقیه دانا به خدای بخش ما را
تو و زهد و پارسايی من و عاشقی و مستی
سعدي

شکایت گفتن سعدی مگر با دست نزدیکت
که او چون رعد می‌نالد تو همچون برق می‌خندی
سعدي

شاعران را از شمار راویان مشمر که هست
جای عیسی آسمان و جای طوطی شاخسار
سنایی

(۹) تقسیم: صنعتی را گویند که شاعر دو یا چند چیز را با ذکر تعلقات تقسیم
نماید.

یا ترا مان و فایا ماموزم
یا زتا و مان جفا ایا ماموزم
یا وفا ایا جفا از این دو یکی
یا ایا ماموز یا ایا ماموزم

چشم من و چشم آن بت تنگ دهان
در بیع و شری شدند و در سود و زیان
کردند یکی بیع ز ماهر دو نهان
آن آب بدین سپرد و این خواب بدان
امیر معزی

تنگ است بر تو عرصه گیتی ز کبریا
در جنب کبریایی تو این خود چه مسکن است
وین طرفه ترکه هست بر اعادت نیز تنگ
پس چاه یوسف است اگر چاه بیژن است
انوری

(۱۳) تجرید (خطاب نفس): تجرید در لغت برنه کردن است و در اصطلاح آن است که گوینده از نفس خویش شخصی را جدا کند و مورد خطاب قرار دهد.

ای منوجه‌هی همی ترسم که از بی دانشی
خویشن را هم به دست خویشن دوزی کفن
منوجه‌هی

سعدیا با تو نگفتم که مرو در پی دل
نروم باز گر این بار که رفتم جستم
سعدي

نگفتم که به یغما رود دلت سعدی
چو دل به عشق دهی دلبران یغما را
سعدي

سعدیا سرمایه داران از خلل ترسند و ما
گر برآید بانگ دزد از کاروان آسوده ایم
سعدي

(۱۱) جمع و تفریق: آنست که دو چیز را در حکمی جمع کنند و سپس با تخلی شاعرانه بین آن دو فرق قایل شوند.

من و تو هردو می‌ایلیم ای شیخ
تو به محراب و من به ابروی یار

شب ها من و شمع در گدازیم
این است که سوز من نهان است
سعدي

منم امروز و تو انگشت نمای زن و مرد
من به شیرین سخنی و تو به خوبی مشهور
سعدي

من و تو هر دو از گل زردیم
جز من از رنگم و تو از بوی

من و تو سخن چون توانیم گفت
من از بی دلی و تو از بی دهانی

ما هز دو به هم مانیم چون ابر و چو گل با هم
می تابی و می کاهم می گریم و می خنده

(۱۲) جمع و تقسیم و تفریق: آن است که ابتدا چند چیز را در امری و یا صفتی جمع کنند و سپس کار آنها را بین چند چیز تقسیم کنند و میان آنها تفاوت بگذارند البته همراه با تخیل:

تو ابر رحمتی ای آسمان فضل و هنر
همی بیاری بر بستان و شورستان
بدین دو جای تو یکسان عطا کنی لیکن
ز شوره گرد همی خیزد و گل از بستان
عنصری

تا چشم تو ریخت خون عشق
زلف تو گرفت زنگ ماتم

نرگس همی رکوع کند در میان باغ
زیرا که کرد فاخته بر سر او موذنی

آن شمع که می سوزد گویم زچه می گردید
زیرا که ز شیرینش در قهر جدا کردی
آن چنگ که می زارد گویم زچه می زارد
کز هجر تو پشت او چون بنده دو تا کردی
مولوی

من خشک از آن شدستم تا خوش مرا بسوزی
چون تو مرا بسوزی از سوختن برستم
مولوی

دانی چرا چون ابر شد در عشق چشم عاشقان
زیرا که آن مه بیشتر در ابرها پنهان شود
مولوی

تو را بگویم پنهان که گل چرا خندد
که گلرخیش به کف گیرد و بینوید
مولوی

ز بی قراری زلفش بمانده ای به عجب
نه او به طبع چنان است از شگفت مدار
چه از تپیدن دله که اندرو بسته است
چنان شده است که نتواند او گرفت قرار
عنصری

هیچ دانی که آب دیده پیر
از دو چشم جوان چرا نچکد
برف بر بام سالخورده ماست
آب در خانه شما نچکد

نوروز در آمد ای من و چهاری
بالاله لعل و با گل صمدی
منوچهري

نظیری را به مجلس بدم امروز غلط کردم
مرا رسوای عالم ساخت چشم گریه الودش

(۱۴) التفات: در لغت به معنای چپ و راست نگریستن است و روی برگرداندن
به سوی کسی و در اصطلاح آن است که گوینده از غیبت به خطاب و یا از خطاب به
غیبت روی کند.

مه است این یا ملک یا آمیزad
تowی یا آفتاب عالم افروز

福德ای جان تو گر جان من طمع داری
غلام حلقه به گوش آن کند که فرماید
سعدي

گر دینی و آخرت بیارند
کاین هر دو بگیرد و دوست بگذار
ما یوسف خود نمی فروشیم
تو سیم سپید خود نگه دار
سعدي

(۱۵) حسن تعلیل: صنعتی را گویند که شاعر برای اثبات مطالب گفته شده
خود دلایل دلپذیر بیاورد که این دلیل منطقی نبوده، واقعیت نداشته و خیالی
می باشد؛ یعنی برای امری دلیلی تخیلی و غیر طبیعی و ادعایی بیاورند که با آن امر
ارتباط لطیفی داشته باشد.

یار من هرگز نمی خیزد ز خواب
تابوسد دست و پایش آفتاب

آن کنید تیغ توبه جان عدو
که کند دست توبه کان گهر
ازرقی
زمیدان چنان تافت روی گریز
که گویی زوی خواست سایل پشیز

زلفت به جادوی ببرد هر کجا دلی است
وانگه به چشم و ابروی نامهربان دهد

جوانی هنرمند و فرزانه بود
که در ععظ چالاک و مردانه بود
ظهیر
نکونام و صاحبدل و حق پرست
خط عارضش خوشتر از خط دست
سعدي

(۱۹) ادماج: در لغت عبارت است از پیچیدن چیزی به جامه و در پرده داشتن، و در اصطلاح آن است که مطلبی که شاعر می آورد مخصوص معنای دیگری هم باشد البته به طور ضمنی، در واقع ادماج اعم از استتبع است، یعنی فقط مدح و ذم را دربر نمی گیرد بلکه ممکن است چند مطلب را به طور ضمنی و پچیده و پوشیده با هم بیان دارد.

تنت باد پیوسته چون دین درست
بد اندیش را دل چو تدبیر سست
سعدي
این عشق را زوال نباشد به حکم آنک
ما پاک دیده ایم و تو پاکیزه دامنی
سعدي

(۱۶) مدح شبیه به ذم: آن است که عبارت مدح به نحوی باشد که موهم ذم باشد.

سود همه جهانی و از تو به هیچ وقت
هرگز نکرد کس بجز از گنج تو زیان
فرخی
همی به عز تو نازند دوستانت ولی
به بی نظری تو دشمنان دهنده اقرار
قمری
به زلف کژ و لیکن به قد و بالا راست
به تن درست و لیکن به چشمکان بیمار
رودکی

(۱۷) ذم شبیه به مدح: سخن به گونه است که انتظار مدح می رود اما ذم تحقق پیدا می کند.

توبه هنگام وفا گرچه ثبات نبود
می کنم شکر که بر جور دوامی داری
محافظ
نظر سوی دل افکار نداری
وگر داری به ماباری نداری
جفا گفتم نداری، داری اما
وفا پنداشتم داری، نداری
رفیق اصفهانی

(۱۸) استبعاد: در لغت به معنای چیزی در پی داشتن است و در اصطلاح بدیع آن است که مধی یا ذمی مخصوص مدح یا ذم دیگری باشد. نوع اول را مدح موجه و نوع دوم را ذم موجه می خوانند.

شده است قابض ارواح تیغ هندی تو
چنانکه نقش نگین تو مقصد آمال

۲۱) **تجیه (متحمل‌الضدین، ذووجهین):** در لغت روی فرا گردانیدن به سوی چیزی است و در اصطلاح آن است که بافت سخن به نحوی باشد که دو معنای متضاد از آن فهمیده شود:

چنان از دجله شیرین می‌کشید آب
که مستسقی از آن می‌گشت سیراب
نظمی

صرع دوم دو معنای متضاد را القا می‌کند:

- ۱- تشنه سراب می‌شد
- ۲- سیراب تشنه می‌شد

ای بر سر خوبان جهان بر سرهنگ
پیش دهنست ذره نماید خرچنگ
عنصری
شاد گردد به دولت غمگین
پیر گردد به دولت تو جوان

از روی تو قوی شود مرد ضعیف
وز مقدم تو خزان شود فصل بهار

از رهگذر موکب تو روز شود شب
وز خاصیت طالع تو صبح شود شام

۲۲) **تجاهل‌العارف:** صنعتی را گویند که شخص در مورد موضوعی معرفت لازم داشته؛ ولی خود را به نادانی زند؛ یعنی سخن گفتن و پرسیدن از چیزی آشکار و شناخته است به گونه‌ای که گویی آنرا نمی‌داند و قصد آن جلب توجه است.
ماندانیم که از حسن پری یا ملکی حسن بی مثل تو در خلخ فرخار نبود

در عهد شاه عادل اگر فتنه نادر است
این چشم مست و فتنه خونخوار بنگرید
سعدي
تو همچو صاحب دیوان مکن که سعدی را
به یک ره از نظر خویشتن بیندازی
سعدي

۲۰) **تلمیح:** در لغت نگاه کردن و اشاره کردن را گویند و در علم بدیع صنعتی را گویند که در کلام شاعر اشاره به کدام قصه، داستان، آیت، حدیث و موضوع شده باشد، مانند:

یوسف گم گشته باز آید به کنعان غم مخور
کلیه احزان شود روزی گلستان غم مخور

ما ازین عمر دو روزه به تنگ آمدیم
وای بر خضر که زندانی عمر است

لب شیرینت از شیرین بدیدی در سخن گفتن
بر او شکرانه بودی گر بدادی ملک پرویزت
سعدي

یوسف به بندگیت کمر بسته بر میان
بودش یقین که ملک ملاحت از آن توسط
سعدي

فتنه سامریش در نظر شور انگیز
نفس عیسویش در لب شکر خا بود
سعدي

رسمی باید که پیشانی کند با دیونفس
گر بر او غالب شویم افراسیاب افکنده ایم
معزی

(۲۳) **اسلوب و حکم:** اسلوب طریقه و روش را گویند و حکم به معنای قضاؤت است که در مجموع طریقه قضاؤت را گویند و آن صنعتی است که خواننده و شنونده کلمه یا موضوع را خلاف مقصود شاعر توجه نماید.

به دست یار بهی دیدم و طلب کردم
به خنده گفت که عاشق بهی نمی طلب

(۲۴) **تردید:** صنعتی را گویند که شاعر کلمه را چند بار ذکر نموده و هر کدام آن دارای معنای جدایگانه باشد.

ریاست به دست ناکسان خطاست
که از دست شان دست ها بر خداست

(۲۵) **تشخیص و انطاق:** تشخیص چیز بی زبان را شخص قرار داده و از او سوال کردن است و انطاق جواب گرفتن از آن است.
ای اشک تو را زین قطره زدن چیست؟
بسیار دویدی و به جای نرسیدی

زلف را گفتم سیاه چونی به خو پیچید و گفت
هر که با خورشید نشیند می شود رنگش سیاه

ای آیشار نوحه گراز بهر چیستی
چین بر جین فگنده در اندوه کیستی
دردت چه درد بود که چون من تمام شب
سر را به سنگ می زدی و می گریستی

(۲۶) **حسن مطلع (حسن ابتدا):** آنست که مطلع قصیده یا غزل و یا ایات نخستین یک قطعه شعر شیوایی و مطبوعی داشته باشد که خواننده را به خواندن بقیه ایات تشویق کند.

یارب آن رویست یا بارگ سمن
یارب آن بوی است یا مشک ختن

این نسیم خاک شیراز است یا مشک ختن
یانگار من پریشان کرده زلف عنبرین
سعدي

این قاصد از کدام زمین است مشکبوی
وین نامه در چه داشت که عنوان معطر است
سعدي

باد بهشت می گزرد یا نسیم صبح
یانگهٔت دهان تو یا بوی لادن است
سعدي

حور عین می گزرد در نظر سوختگان
یامه چارده یا لعبت چین می گزرد
سعدي

گویی به چه شانه کرده ای زلف
یاخود به چه آب شسته ای روی
سعدي

مه است این یا ملک یا آدمیزاد
توى یا آفتاب عالم فرزو
سعدي

به است این یا زنخ یا سیب سیمین
لب است آن یا شکر یا جان شیرین
سعدي

تا نقش می بندد فلک کس را نبوده است این نمک
ماهی ندانم یا ملک فرزند آدم یا پری
سعدي

تا دور صبح و شام به سالی دهد دو عید
هر صبح و شام باد دو عید مکررش
از شام زاد صبحش و از صبح زاده عید
وزعید زاده مرگ بداندیش ابتداش
خاقانی

ای آشنای کوی محبت صبور باش
بیداد نیکوان همه بر آشنا رود
سعدی به درنمی کنی از سر هوای دوست
درپات لازم است که خار جفا رود
عیی نباشد از تو که برم اجفا رود
مجnoon از آستانه لیلی کجا رود
سعدي

(۲۸) حسن طلب (ادب سوال): خواستن چیز است از کسی به نحوی ظریف و لطیف.

شاهزادی کن فلک بد خوار
که آسیب رسانید رخ نیک ورا
گرگوی خطاكرد به چوگانش زدن
وراسب غلط کرد به من بخش او را
معزی
ساقی چوشان نوش کند باده صبور
گوجام زربه حافظ شب زنده دار بخش
حافظ

به دولت همه افتادگان بلند شدند
چو آفتاب که بر آسمان برد شبنم
بر هر کسی لطف کند و لطف بیشتر
بر احمد بن قرص بن احمد کند همی
منوچهري

ای ترک تو را با دل احرار چی کار است
نه این دل ماغارت ترکان تمار است
منوچهري
دلم ای دوست تو دانی که هوای تو کند
لب من خدمت خاک کف پای تو کند
منوچهري

ایسا خیمگی خیمه فروھل
که پیشاھنگ بیرون شد ز منزل
منوچهري
چنان نماید شمشیر خسروان آثار
چنین کند بزرگان چو کرد باید کار
عنصری

(۲۷) حسن مقطع (حسن ختم): آن است که بیت یا ایيات پایانی از
شیوایی و مطبوعی بیشتری برخوردار باشد تا لذت شعر را در گوش جان خواننده
مستدام دارد.

باد اقبالت مدام و باد ایامت به کام
باد گردونت مؤفق باد یزدانست نعیم

تا گوش خوبیان با گوشوار باشد
تا جنگ و تا تعصب با ذالفقار باشد
تا کان و چشم باشد تا کوهسار باشد
تا بستان و سبزی تا کامگار باشد
منوچهري

سعدي آن نیست که هرگز ز کمند بگریزد
تا بدانست که دربند تو خوشتراز رهایی
خلق گویند برو دل به هوای دگری نه
نکنم خاصه در ایام اتابک دو هوایی

حاصل عمر سه سخن بیش نیست
خام بدم پخته شدم و ختم

راه باریک است و شب تاریک و منزل ناپدید
هم مگر لطفت به فریاد طلبکاران رسد
نکته: سیاست الاعداد در واقع پهلوی هم قرار دادن چند اسم است که
نوصیف می شوند و می توانند در گونه صنعت جمع و یا تبیین و تفسیر و یا
بروز پاید.

۳۰) **تنسیق صفات:** تنسیق در لغت به معنای آراستن و ترتیب دادن است و در اصطلاح صنعتی را گویند که شاعر موصوف واحد را به چند صفت ذکر نماید.

سنگ دندان، تیز تک، آینخته گردن، خورد گوش
سخت سم، محکم قویم، پهن پشت، آگنده یال

رخ یوسف لب عیسا ید بیضا داری
آنچه خوبان همه دارند تو تنها داری

دست حاجت که بری نزد خداوندی بر
که کریم است و رحیم است و غفور است و ودود
سعده

الله اراك ادرا پروردگارا
کريم منعم امرزگ سعدی

باده گلنگ تلخ تیز خواشخوار سبک
نقلش از لعل نگار و نقش از یاقوت خام
حافظ

(۲۹) **سیاقه الاعداد:** سیاق در لغت به معنی ترتیب، روش و طرز است و در اصطلاح صنعتی را گویند که شاعر اسم های مفرد را در یک بیت و اسم های مرکب را در بیت دیگر قرار دهد و یا صنعتی را گویند که شاعر اعداد را از بالا به پائین و یا از پائین به بالا ذکر نماید.

سال و فال و مال و حال و اصل و نسل و تخت و بخت
بادت اندر شهر یاری بر قرار و بر دوام

سال خرم فال نیکو مال وافر حال خوش
اصل ثابت نسل باقی تخت عالی بخت رام

هشت خلد و هفت چرخ و شش جهات و پنج حس
چهار ارکان و سه ارواح و دو کون از یک خدا

ابرو باد و مه و خورشید و فلک در کارند
تاتوانی به کف آری و به غفلت تخوری
سعده

بین دازی عظام و لحم و شحم
رگ و پی همچنان و جلد مقدمة شور
منوچهري

نه تو گفتی که به جای آرم و گفتم که نیاری
عهد و پیمان و وفاداری و دلبرندی و یاری
سعده،

همه کس را تن و اندام و جمال است و جوانی
وین همه لطف ندارد تو مگر سرو روانی

خور و خشم و شهوت شعب است و جهل و ظلمت
حیوان خبر ندارد ز جهان آدمیست
سعده

- غلو آخرين نوع مبالغه است که ادعای شاعر از روی عقل و عادت ممکن نباشد.

نه کرس فلک نهد اندیش زیر پای
تا بوسه به رکاب قزل ارسلان دهد

شود کوه آهن چو دریای آب
اگر بشنود نام افراستیاب

ز سم ستوران در آن پهمن دشت
زمین شد شش آسمان گشت هشت

باید متذکر شد که در عصر حاضر درجات مبالغه را نمی پذیرند و همه را به نام اغراق می خوانند.

مثال ها:

بیایست بر کوه آتش گذشت
مرا زار بگریست آهو به دشت
فردوسی
تو دانی که سالار توران سپاه
ز اوج فلک بر فرازد کلاه
فردوسی

از بهر بوسه ای زلبش جان همی دهم
اینم همی ستاند و آنم نمی دهد
حافظ

نسیم در سر گل بشکند کلاله سنبل
چواز میان چمن بوی آن کلاله براید
حافظ

یار من او باش و قلاش است و رند
بر من او خود پارسایی می کند
سعدي

نگاری سخت محبوی و مطبوع
ولیکن سست مهر وبی و فایی
سعدي

سر و رفتاری صنوبر قامتی
ماه رخساری ملایک منظری
سعدي

شوخی شکر الفاظ و مهی لاله بنا گوش
سرمی سمن اندام و بتی حور سرشتی
سعدي

(۳۱) مبالغه: صفت کسی یا چیزی را بی اندازه بیان کردن مبالغه می گویند و سه نوع است: تبلیغ، اغراق و غلو.

- تبلیغ آنست که ادعای شاعر هم از روی عقل و هم از روی عادت ممکن باشد.
چنانش در انداخت ضعف جسد
که می برد بر کمترینان حسد

دل را نگاه گرم تو دیوانه می کند
آینه را رخ تو پری خانه می کند

- اغراق آنست که ادعای شاعر از روی عقل امکان داشته باشد و از روی عادت ممکن نباشد.

گفتم ز لعل خوش لبان پیر چه می شود؟
گفتا به بوسه شکرینش جوان کنم

ما را به کام خویش بدید و دلش بسوخت
دشمن که هیچ گاه مبادا به کام خویش

۲) حشو متوسط آن است که آوردن آن لزومی نداشته ولی مخالف ذوق هم نیست و به منظور درست ساختن وزن شعر استعمال می شود.

تو رو دکری را ای ماهرو ندیدستی
در آن زمان که چو مرغ هزار داستان بود
"ماهرو" حشو متوسط است.

قرار و صبر ز حافظ طمع مدارای دوست
قرار چیست صبوری کدام و خواب کجا
حافظ

"ای دوست" حشو متوسط است.

۳) حشو قبیح آن است که در آن آوردن کلمات زشت شمرده می شود.

گر خدمت تو نیامدم جرم پوش
عذرم رمد چشم و صداع سر بود

که "چشم و سر" حشو قبیح اند به خاطری که رمد مخصوص چشم و صداع مخصوص سر بوده و دیگر اعضای بدن مصاب آن نمی شوند.

از بسکه بار منت تو بر تنم بماند
در زیر منت تو پنهان و مستتر

"پنهان و مستتر" حشو قبیح اند چون هر دو یک معنا را دارند.
باید متذکر شد که حشو متوسط و قبیح را نباید جزو صنایع شعری ذکر کرد.

۴) تدبیج: در لغت مزین ساختن و آراسته کردن است و در اصطلاح آن است که گوینده به صورت حقیقی یا مجازی و کنایی از رنگ ها در شعر خود استفاده کند.

دندان نکنی سفید تالب
از تب نکنم کبود هر دم
خاقانی

غسل در اشک زدم کاهل طریقت گویند
پاک شو اول و پس دیده بر آن پاک انداز
حافظ

نوت: در حمد و نعت مبالغه نیست؛ زیرا هر قدر ستایش رب العزت و یا صفت رسول کریم شود، کم است.

۳۲) تهکم: صنعتی است که برای استهزا لفظی را در ضد معنای آن به کار برند.

بخت حافظ گر ازینگونه مدد خواهد کرد
زلف معشوقه به دست دگران خواهد بود

ترسم که صرفه ای بندد روز بازخواست
نان حلال شیخ و آب حرام ما

۳۳) حشو (اعتراض): حشو در لغت به معنای لایه بوده و در اصطلاح آن است که در میان بیت یا نثری جمله معتبره یا عبارتی را بیاورند که از نظر معنایی بدان نیازی نیست. حشو بر سه نوع است حشو مليح، حشو متوسط و حشو قبیح (۱) حشو مليح آن است که از نظر معنایی لازم نباشد اما به زیبایی شعر بیفزاید.

پیر پیمانه کش ما که روانش خوش باد
گفت پرهیز کن از صحبت پیمان شکنان
حافظ

عبارت "که روانش خوش باد" حشو مليح است.
کسی آزار درویشان تواند جست لا والله
که گر خود زهر پیش آرد بود حلوای درویشان
سعدي

"والله" حشو مليح است.

برگ بی برگی تو را چون برگ شد
جان باقی یافته و مرگ شد

چون تو را غم شادی افزون گرفت
روضه جانت گل و سوسن گرفت
مولوی

و یا:

وز خدا شادی این غم به دعا خواسته ام (حافظ)
روشن تر از خاموشی چراغی ندیدم (بسطامی)
در پرده های خاموشی آواز ما بلند (بیدل)
شمع ها تاریکی این بزم روشن دیده اند (بیدل)
شکستگان همه تن ناله های خاموشند (بیدل)
کارم از گریه گذشت است از آن می خندم
از میکده هم به سوی حق راهی هست
بهترین موسیقی سکوت است

غیر عربانی لباسی نیست تا پوشد کسی
از خجالت چون صدا درخویش پنهانیم ما

به عیش، خاصیت شیشه های می داریم
که خنده بر لب ما قاه قاه می گردید

در محیط حادثات دهر مانند حباب
از دم خاموشی ما شمع هستی روشن است

ای هوس رسایی دیبا و اطلس روشن است
بیش از این از جامه عربانی ام عریان مخواه
دست ما و دامن حسرت که در بزم وصال
عمر بگذشت و همان چشم ندیدن باز بود

طارم خپرا از عکس زمین حمرا گشت
بس که از طرف چمن لؤلؤ للا برخاست
سعدي

همیشه تا بود از لاله کوه شنگرفی
همیشه تا بود از سبزه باع زنگاری
زمین خشک شد سیراب و باع زرد شد اخضر
هوای تیره شد روشن جهان پیر شد بربنا
مسعود سعد

(۳۵) **پارادوکس (تناقض):** تصویری است که دو روی ترکیب آن به لحاظ مفهوم یکدیگر خود را نقض می کنند. یعنی عباراتی بیاورند که به لحاظ مفهومی مغایر و منافی هم به شمار می آیند، اما در یک جا به هم می رستند.
فرقش با تضاد این است که در تضاد تأویل و تفسیر و بعد عرفانی و فلسفی دیده نمی شوند، به مثال های زیر توجه نمایید:

اگر لذت ترک لذت بدانی
دگر لذت نفس را لذت نخوانی

نه خنده کرد و نه گریید بل به خنده گریست
به روز آخر هر سال چون دلم نگریست

حمیدی
خنده گریند همه لاف زنان بر در تو
گریه خنند همه سوختگان در بر تو
سنایی

جان دل و دیده منم گریه خنیده منم
یار پسندیده منم، یار پسندید مرا
سايه

می چکد خون از گل رخسارش از تاب نگاه
بوسه بر رخساره چون ارغوانش چون کنم

تیر آن ابرو کمان از جوشن الماس جست
سینه خود را هدف پیش کماش چون کنم
صائب

من گرفتم خار راهش را برآوردم ز پا
خار خارش را ز دل بیرون به سوزن چون کنم
صائب

جسم خاکی را زغفلت چند معماری کنم
چند اوقات گرامی صرف گلکاری کنم

از نگاه گرم دارم برق را در پیچ و تاب
گربه خاکستر ببینم آتشین رو می کنم
صائب

ز خون سوختگان تشت خاک لبریز است
به جام لاله پرخون در این مفاک نگر
صائب

هست طومار دل من به درازای ابد
بر نوشته ز سرش تا سوی پایان "تو مرو"
مولوی

(۳۷) استخدام: آن است که لفظی را بیاورند که دارای دو معنای مستقل

باشد و هر یک از دو معنا با جمله ای و عبارتی و یا ضمیری تحقق یابد.
باز آ که در فراق تو چشم امیدوار
چون گوش روزه دار بر الله اکبر است
سعدي

ساز هستی غیر آهنگ عدم چیزی نداشت
هر نوایی را که وادیدم خموشی می سرود

به پستی نیز معراجی است گر آزاده ای بیدلی
صدای آب شو ساز ترقی کن تنزل را

۳۶) حس آمیزی: آمیزش دو حس مختلف با هم می باشد، مثلاً حس شنوازی
و بوبایی، حس بینایی و شنوازی، حس بوبایی و بینایی، و یا اینکه شاعر به خاطر
توصیف شعر خود آنرا محسوس می کند. به مثال های زیر توجه نمایید:

بوی گل آینه ای بود که پنهان کردند (بیدل)
رنگ گل آید به صدا گر پر بلبل شکند (بیدل)
گوش نه بر بوی گل تا بشنوی افسانه ام (بیدل)

نفس ها سوختم در هرزه نالی تا دم آخر
رسانیدم به گوش آینه فریاد خاموشی
بیدل

یاران افسانه های تو و من شنیده اند
دیدن ندیده و نشنیدن شنیده اند
افسانه نیست آینه دار مال شمع
آثار تیرگی همه روشن شنیده اند
بیدل

گفته بودم که دگر شعر نگویم که مگس
زحتم می دهد از بس که سخن شیرین است
سعدي

شد بنا گوشم سیه چون لاله از حرف درشت
بخت سبزی کو که جا در دامن صحرا کنم
صائب

از صفائی سینه ام چشم جهان آورد آب
آه اگر آینه دل از بغل بیرون کنم
صائب

مطربان رفتند و صوفی در سمع
عشق را آغاز است انجام نیست
سعده

(۳۹) ابداع: ابداع در لغت به معنای نوآوری و چیز تازه آوردن است و در

اصطلاح آن است که چندین صنعت بدیعی را یکجا بیاورند.
نویهار آمد و آورد گل و یا سمن
باغ همچون تبت و راغ بسان عدن
منوچهरی

در این بیت صنعت های جناس لاحق، مراعات النظیر و تشبيه به کار رفته است.

گویند سردر بود آب از سبوی نو
گرم است آب ما که کهن شد سبوی ما
منوچهري

(تضاد، مقابله و ارسال المثل)

تجربت کردم و دانا شدم از کار تو من
تا مجبوب نشود مردم دانا نشود
منوچهري

(جناس اشتقاد، ارصاد و تسهیم و ارسال المثل)

این چنین ناری کجا باشد به زیر نار آب
و آنچنان آبی کجا باشد به زیر آب نار
منوچهري

(عکس، ارصاد و تسهیم، تقسیم و استعاره)

بینی آن ترکی که او چون برزند بر چنگ چنگ
از دل ابدال بگریزد به صد فرسنگ سنگ
منوچهري

(جناس تام، ذوقیافتین و استعاره)

"الله اکبر" دارای استخدام است، زیرا دارای دو معنا است: ۱) دره الله اکبر در شیراز ۲) تکبیره الاحرام
با هر یک از دو عبارت یک معنای آن تحقق می یابد، چشم امیدوار بر دره الله اکبر است و گوش روزه دار بر آذان.

امید هست که روی ملال درنکشد
از این سخن که گلستان نه جای دلتنه است
علی الخصوص که دیباچه همایونش
به نام سعد ابوبکر سعد بن زنگی است

نمائد فتنه در ایام شاه جز سعدی
که بر جمال تو فتنه است و خلق بر سخنش

نبات عارضت نرخ شکر بشکست پنداری
مگر بر آب حیوان رسته این ریحان جان پرور

اباتاج و با گنج نادیده رنج
مگر زلفشان دیده رنج شکنج
فردوسي

(۳۸) ارصاد و تسهیم: آنست که بافت سخن به نحوی باشد که خواننده یا شنونده قبل از آوردن کلمه آخر آن را حدس بزند.

هر که آمد عمارتی نو ساخت
رفت و منزل به دیگری پرداخت
سعده

با دوستان خور آنچه تو راهست پیش از آنکه
بعد از تو دشمنان تو با دوستان خورند

سعده

تیر را تا نتراشی نشود راست همی
سرو را تا که نپیرایی والا نشود
مولوی
درخت و برگ بر آید ز خاک و این گوید
که خواجه هرچه بکاری تو را همان روید
مولوی

(۴۲) ارسال المثلین: صنعتی را گویند که دو ضرب المثل را در یک بیت جا
دهد و یک کار مشکل می باشد.

نه هر که چهره بر افروخت دلبری داند
نه هر که آینه سازد سکندری داند

نصیحت همه عالم چو باد در قفس است
به گوش مردم نادان چو آب در غربال

(۴۳) براعت استهلال: براعت به معنای برتری و استهلال به معنای بلند
کردن صوت است و در علم بدیع صنعتی را گویند که شاعر در دیباچه پیش گفتار،
مقدمه و یا فهرست خود خواننده را به موضوعات اثر خود متوجه سازد.

تا شاه خسروان سفر سومنات کرد
کردار خویش را علم معجزات کرد

دلم را یوسف مصری بیان کن
زیخای امیدم را جوان کن

(۴۴) لغز یا چیستان: در لغت سخن سربسته و مشکل و کلام پیچیده را
گویند که در ک آن محتاج تفکر باشد و در علم بدیع لغز صنعتی را گویند که از یک
چیز مبهم پرسش صورت گیرد که خواننده و شنونده تیز هوش آنرا در ک نماید، مانند:

(۴۰) مداعا و مثل: صنعتی را گویند که شاعر برای اثبات موضوع خود دلایلی را
به صورت تمثیل بیاورد.

شعر اگر اعجاز باشد بی بلند و پست نیست
در ید بیضا همه انگشتان یک سان نیست

بر تواضع های دشمن تکیه کردن ابلهیست
پای بوس سیل از پا افغان دیوار را

هر کس ببیند حال من داند که هجران دیده ام
آری خرابی ظاهر است آنجا که طوفان مگذرد

در طریق نفع خود کسی محتاج دلیل نیست
بی عصا راه دهن معلوم باشد کور را

از زهد خشک سرکشی نفس شد زیاد
آتش بلند از خس و خاشاک می شوند

(۴۱) ارسال المثل: صنعتی را گویند که شاعر در کلام خود ضرب المثل مروج
را انکاس دهد که باعث دلنšین شدن سخن و زنده ماندن کلام می گردد.

بزرگی بایدت بخشندگی کن
که تادانه نه افسانی نروید

کارم از اشک و آه پیش نرفت
که زمین سخت است و اسماں بلند
نـدارم اختیار گریـه امشـب
به در مـی گـویـم اـی دـیـوار بـشـنو

گر همی خواهی که باشی یاد آن سیمین بدن
روتو قلب قلب را برقلب قلب زن
معکوس قلب = بلق و معکوس سی = یس که بلقیس می شود.

(۴۶) سوال و جواب: صنعتی را گویند که شاعر هم پرسش نماید و هم جواب دهد؛ ولی از طرف انسان دگر باشد؛ چنانکه امیر معزی گفته است، با التزام کلمه "ماه" در هر بیت:

گفتم مرا سه بوسه ده ای ماه دلستان
گفتا که: ماه بوسه کرا داد در جهان؟
گفتم فروع روی تو، افزون بود به شب
گفتا به شب فروع دهد ماه آسمان
گفتم به یک مکانت نبینم به یک قرار
گفتا که: مه قرار نگیرد به یک مکان
گفتم که از خط تو فغان است خلق را
گفتا: خسوف ماه بود خلق را فغان
گفتم چرا گشاده نداری دهان و لب؟
گفتا که: مه گشاده ندارد لب و دهان
گفتم ز چهره تو تنم را زیان رسید
گفتا: ز ماه، تار قصبه را بود زیان
گفتم عجب بود که در آغوش گیرمت؟
گفتا که: بس عجب نبوده ماه در کمان
گفتم که بر کف تو ستاره است جام می
گفتا که: با ستاره بود ماه را قران
گفتم قران ماه و ستاره بهم کجاست?
گفتا به بزمگاه وزیر خدایگان

چه چیز است آنکه باشد گرد و غلتان
دو نامش زنده دارد لیک بی جان
خری باشد که این معنا نداند
زbez کمتر بود آن مرد نداند
"خربوزه"

(۴۵) معما: در لغت به معنای پوشیده و یا کلامی که به طور رمز باشد. در علم بدیع معما صنعتی را گویند که یک کلمه به اثر قلب، تبدیل و یا به حساب ابجد به اصل موضوع پی برده شود.

ممک را راست بود خلق ندارش دوست
ور سخی قلب بود کرم بر سر اوست

قلب ور سخی = یخسر و حرف اول کرم با آن (کیخسر) می شود.
آه دل بین تو در میانه شب
نام آن سرمه ماه باشد
از دو ماهی سر بگیر و بر سر ماهی بزن
گر ندانی این معما لاف دانایی مزن

نام ماهی ها حوت، سمگ و نون است که حروف اول شان حسن می شود.
آنچه از لب دلبران ستانی به ستم
با روز نخست ماه شوال با هم
جمع آوری آن حروف را با هم
این نام بت من است آن شهره صنم
بوسنه + عید = بو سعید
مگر شایق ز درد می کند تب
که میماند سر خود بر سر شب
خ+لیل = خلیل

نوع دیگر سوال و جواب آنست که شاعر خود سوال کند و خود جواب دهد.
 نامش چه بود؟ حسین، نژاد کی؟ از علی
 نامش کی بود؟ حسین، جدش به کی؟ به مصطفی
 چه شد؟ شهید، به کجا؟ به دشت کربلا
 کی؟ عاشورا محرم، پنهان؟ نه بر ملا
 شب کشته شد؟ نه روز، چه هنگام؟ به وقت ظهر
 از گل و برید سرشن؟ نه از قفا

(۴۷) مشاکله: در لغت به معنای همشکل بودن و همانند شدن است و در
 اصطلاح آنست که چیزی را لفظی غیر از لفظ مخصوص آن به خاطر مجاورت و
 همانندی با الفاظی که در عبارت آمده بیان دارند.

در خانه ماز خوردنی چیزی نیست
 ای روزه برو ورنه تو را خواهم خورد
 روزه شی خوردنی نیست؛ ولی به مناسبت مجاورت به خوردنی که در مصراج اول
 آمده تعبیر خوردنی را برای آن وضع نشده آورده است.

لب سوال سزاوار بخیه بیشتر است
 عجب به خرقه خود بخیه می زند درویش
 صائب

(۴۸) افتتان: در لغت سخن گوناگون و نوعهای مختلف آوردن است و در
 اصطلاح آن است که گوینده در بیت یا دو بیت یا بیشتر، دو معنای مختلف را بیاورد،
 مثلاً: غزل و حماسه یا تسليت و تبریک و یا هجو و مدح و
 دعا و نفرین:

همواره شهنشاه جهان خرم باد
 در خانه بددسگال او ماتم باد
 فرمانش رونده در همه عالم باد
 بد خواه ورا دم زدن اندر دم باد
 منوچهری

(۴۹) استدرآگ: در لغت عبارت از اراده کردن تدارک مافات را به چیزی و در
 اصطلاح نوعی از مدح شبهیه به ذم است؛ یعنی شاعر بیتی را بیاورد که در ابتدا ذم به
 نظر آید؛ اما با آوردن مصراج دوم مدح محقق گردد؛ مثلاً: کریم آدم نیست؛ بلکه
 فرشته است.

خدای یوسف صدیق را عزیز نکرد
 به خوبی لیکن به خوب کرداری
 سعدی

هست یکی در جهان از تو کرم پیشه تر
 لیک نرنجی که نیست غیر جهان آفرین

(۵۰) تبادر: در لغت پیشی گرفتن است و در اصطلاح آنست که ذکر کلمه‌ای،
 کلمه‌ای دیگری را به ذهن تداعی کند که معمولاً با کلمات بیت نوع تداعی و تناسب
 دارد.

علم تقليدي بود به رفروخت
 چون بیايد مشتری خوش بر فروخت
 مولوی

فروخت در بیت مزبور به معنای افروختن است؛ اما معنای فروختن چیزی را به
 که متناسب به مشتری است نیز به ذهن متبار می‌سازد.

نوپهار آمد و اورد گل و یاسمنا
 باغ همچون تبت و راغ بسان عدنا
 منوچهری

عدن، عدن (بهاشت عدن) را به ذهن متبار می‌سازد که با کلمات و فضای
 تشبيه‌ی شعر نیز تناسب دارد.

(۵۱) تطريز: در لغت تزیین و رنگین کردن جامه است و در اصطلاح آنست که
 نخست چند چیز یا کس را ذکر کنند و سپس صفتی را برای آنها آورده و بعد تکرار
 نمایند.

شـراب از جـام زـر و دـست کـافـر
حـرام انـدر حـرام انـدر حـرام اـسـت

هـر شبـ من و عـقـل و دـل و وـبـرانـه دـگـر
دـیـوـانـه و دـیـوـانـه و دـیـوـانـه دـگـر

دو زـلـفـش دـوـشـب و دـوـخـالـ مشـكـين
ظـلامـانـدرـ ظـلامـانـدرـ ظـلامـ اـسـت
منـجـهـهـرـ

ایـنـ سـهـ دـخـترـ کـهـ توـ گـوـبـیـ قـمـرـانـد
کـهـ زـحـودـ وـ زـپـرـیـ خـوـتـرـانـد
تاـبـهـ حـواـکـهـ بـسـنـجـیـ هـمـهـ رـاـ
قـمـرـانـدرـ قـمـرـانـدرـ قـمـرـانـد

ب: محسنات لفظی: آنست که زیبایی کلام وابسته به الفاظ باشد که با تغییر الفاظ حسن کلام از بین برو، که قرار ذیل اند:

(۱) **سجع:** سجع در لغت آواز بال کبوتر، فاخته و بلبل را گویند و در اصطلاح علم بدیع عبارت از به کار بردن تعدادی از کلمات است که از نگاه وزن یا حرف آخر (روی) و یا هردی آن هماهگی حس شود.

جمع سجع، اسجاع می بشد و سجع در نثر حکم قافیه را دارد که این شیوه را بار اول پیر هرات خواجه عبدالله نصاری در دری به کار برد.

مثال: اگر به روی آب روی خسی باشی، اگر بر هوا پر مگس باشی، دل به دست آور که کسی باشی.

شعر مسجع

هرگاه مصراع های ایيات یک غزل هر یک به دو مصراعک (پاره) متساوی تقسیم شود و پایان هر پاره قافیه داشته باشد، آن شعر را مسجع گویند.

مختصر اینکه سجع کلماتی است که در اخیر کلام آمده و از نگاه وزن، آهنگ و حرف روی و یا یکی از این ها مساوی باشد و به سه گونه است سجع متوازن، سجع متوازی و سجع مطرف.

- سجع متوازن آنست که کلمات مسجع تنها از نظر وزن یکی باشد نه در حرف روی. مانند: غفور و رحیم و یا مواج و نقاد.

"درویشی را دیدم که سر بر آستان کعبه همی مالید و می گفت یا غفور و یا رحیم دانی که از ظلوم جهول چه آید"

از این سبب در گرفتن او تاخیر کرد و در آن دیگر تعجیل.

سخن های لطیف می گوید و نکته های غریب از وی می شنوند.
ملک گفت: این لطیفة بدیع اوردی و این نکته غریب گفتی.

- سجع متوازی آنست که کلمات سجع از نظر وزن و حرف روی یکسان باشند
مانند رحمت و نعمت و یا خلف و تلف.

"باران رحمت بی حسابش همه را رسیده و خوان نعمت بی دریغش همه جا
کشیده"

توانگری به قناعت به از توانگری به بضاعت.

مشورت با زنان تباہ است و تجارت با مفسدان گناه.

به اتفاق خردمندان سگ حق شناس به از آدمی ناسپاس.

- سجع مطرف آنست که کلمات سجع از نگاه وزن یکسان نبوده؛ اما در حرف روی یکسان باشند مانند آزارند و نمی بارند و یا چنار و خار.

"ابر آزارند و بر کس نمی بارند چشم آفتابند و بر کس نمی تابند."

آن دم که تو دیدی غم نانی داشتم و امروز تشویش جهانی.

شما هم به کرم معذور دارید و به عفو درگذارید.

ولیکن در معنی باز بود و سلسله سخن دراز.

(۳) موازن و مماثله: در لغت به معنای هم وزن بودن و هم مثل بودن است و در اصطلاح علم بدیع صنعتی را گویند که شاعر در دو مصraig کلماتی را بیاورد که هم وزن و هم مثل (سجع متوازن) باشند، مانند:

پرتو ای از روی او پیرایه ای خورشید و ماه
 نقطه ای از کوی او سرمایه ای از کان ها

نه نظم من به بیت کس مزور
نه عقد من به در کس مزین

سمن بولیان غبار دل چو بنشینند و بنشانند
پری رویان قرار دل چو بستیزندو بستانند

(۴) ذو بحرین (ذو وزنین، متلون و ملون): صنعت ادبی است که شعر در دو بیت بحر عروضی سروده شده باشد، مانند:

چمن امروز خوش منزل کیست
رگ گل دور شمع محفبل کیست

اولی در بحر هزج مسدس مکفوف مفاعیل، مفاعیلن، مفاعلن سروده شده است و دومی در بحر خفیف مسدس مجnoon محدود فاعلاتن، فعلن، مفاعلن سروده شده است.

(۵) تکرار حسن: صنعتی را گویند که شاعر به خاطر زیبایی کلام خود کلمه را تکرار می آورد.

آنکه شیران را کند روبا مزاج
احتیاج است احتیاج است احتیاج

یاموزمت کیمی ای سعادت
ز هم صحبت بد جدایی جدایی

بیدل چنانکه سایه به خورشید می رسد
من نیز رفته رفته به دلدار می رسم

مشوقه بسامان شد تا باد چنین بادا
کفرش همه ایمان شد تا باد چنین بادا
ملکی که پریشان شد از شومی شیطان شد
باز آن سلیمان شد تا باد چنین بادا
یاری که دلم خستی در بر رخ من بستی
غمخوره یاران شد تا باد چنین بادا
شب رفت و صبح آمد غم رفت و فتوح آمد
خورشید درخشنان شد تا باد چنین بادا
عید آمد و عید آمد یاری که رمید آمد
عیدانه فراوان شد تا باد چنین بادا
شمس الحق تبریزی از فتنه چه پرهیزی
تبریز خراسان شد تا باد چنین بادا
خاموش که سر مستم بگرفت کسی دستم
اندیشه پریشان شد تا باد چنین بادا

(۲) ترصیع: ترصیع در لغت به معنای جوهر و یا گوهر نشان دادن را گویند و در اصطلاح علم بدیع صنعتی را گویند که کلمات در وزن و حرف روی یکی (سجع متوازی) باشند، مانند:

شکر شکن است یا سخن گوی منست
عنبر ذقن است یا سمن بوی منست
ای منور به تو نجوم حلال
وی مقرر به تو رسوم کمال
ما برون را نگریم و قال را
ما درون را بنگریم و حال را

۸) تضمین: در لغت به معنای توان به عهده گرفتن و ضمانت کردن است و در علم بدیع صنعتی را گویند که شاعر مصraig یا بیتی را از شاعر دیگری در کلام خود بیاورد. اگر آن شاعر مشهور نباشد بهتر است که نام آنرا ذکر کند.

چه خوش گفت فردوسی پاکزاد
که رحمت بر آن تربت پاک باد
میازار موری که دانه کش است
که جان دارد و جان شیرین خوش است

۹) طرد و عکس (تبديل و عکس): آنست که مصرع اول با تقدیم و تأخیر در مصraig دوم تکرار شود؛ یعنی جا به جا کردن کلمات یا قسمتی از کلمات که به اثر تغییر جای در معنای آن نیز تغییر آید و یا در معنای آن تغییر نیاید آنرا عکس و تبدل می گویند، بهترین عکس و تبدل آنست که معنای آن تغییر نماید.

باما نظری داری نظری باما
بنما گذری اینجا اینجا گذری بنما

دلبر جانان من برده دل و جان من
برده دل و جان من دلبر جانان من

به زیور ها بیارایند مردم خوب رویان را
تو سیمین تن چنان خوبی که زیورها بیارای
سعده

گیرم که بر کنی دل سنگین ز مهر من
مهر از دلم چگونه تو ای که بر کنی
سعده

نوعی دیگر از این صنعت "شبه العکس" نامیده می شود و آن چنان است که الفاظی که عکس می شوند معنای متفاوت داشته باشند.

۶) توشیح (تشریح و توأم): توشیح در لغت زینت دادن مكتوب و یا نوشته را که رئیس جمهور به امضای رسانده باشد، می گویند و در علم بدیع صنعتی را گویند که هرگاه حروف مصraig ها یا ایات و یا هم حروف اول یا دوم به ترتیب جمع گردد از آن نام یا کلمه و یا بیتی به وجود آید، مانند:

مشوق دلم به تیر اندوه بخست
حیران شدم و کسی نمی گیرد دست
مسکین تن من ز پایی محنت شد پست
دست غم دوست پشت صبرم شکست

(م+ح+م+د = محمد)

می ز صنم خواستم داد مرا این جواب
حوالله باید ترا تا بدهندت شراب
مست شدم زین سخن جان و دلم شد کباب
دفع خمارم بکن ساقی مالک رکاب

(م+ح+م+د = محمد)

(ی+و+س+ف = یوسف)

۷) ملمع (ذولسانین): در لغت به معنای روشن کردن، رنگارانگ بودن و نیز به معنای حیوانی که در بدنش لکه های خلاف رنگ اصلی اش موجود باشد و در علم بدیع صنعتی را گویند که شاعر مصraig نخست را به یک زبان و مصraig دومی را به زبان دیگر ذکر کند و یا اینکه در یک بیت چند کلمه از یک زبان و چند کلمه از زبان دیگری باشد، مانند:

الایهالساقی ادرکا اسا و ناولهها
که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکل ها

به چندین زبان نالیدم اگر یکی آن بدانی
که ترک جفا کنی یار ای زما ظالم نگاره

برق و قرب، سرخ و خرس.
 قلب سه نوع است: قلب کل، قلب بعض و قلب مستوی.
 - قلب کل: آنست که حروف کلمه به ترتیب مقلوب گردد.
 گر نیست باورت ز من این نکته لطیف
 اقبال را چو قلب کنی لابقا شود

- قلب بعض طوری که از نام آن پیدا است بعضی حروف کلمه مقلوب می‌گردد.

توان در بلاغت به سبحان رسید
 نه در کینه بیچون به سبحان رسید

- قلب مستوی آنست که تمام حروف یک فقره یا مصراع مقلوب گردد.

شو همراه ببل بلب هر مهوش
 شکر به ترازوی وزارت برکش
 امید آشنايان شادی ما
 ترازوی زر ط رزی وزارت

اگر دو کلمه مقلوب یکی در صدر بیت و دیگر در عروض بیت قرار گیرد به نام
 قلب مجنه یاد می‌شود.
 "حور بریاد جمال تو روان بخشد روح"

(۱۲) اعنات (الزوم ما لا يلزم، التزام، تضییق، تشدید)

اعنات در لغت به معنای به زحمت انداختن است و در اصطلاح ادب آنست که شاعر حرفی یا کلمه را در تمام ایات ذکر کند و یا اینکه شاعر خود را ملتزم کند که بعضی کلمات را مانند کلمات "الف" دار و یا نقطه دار را نیاورد.

دری است اجل که نیست درمان او را
 برشاه و وزیر هست فرمان او را
 شاهی که به حکم دوش کرمان می‌خورد
 امروز همی خورند کرمان او را
 کمال اسماعیل
 می‌توان عکس مستوی را نیز داخل در این صنعت دانست و آن چنان است که اگر بیتی را از آخر شروع با آنکه از اول شروع کنند تفاوتی نکند:
 در ————— داری داری کرم —————
 کرم ————— داری داری درم —————

با مانظری داری داری نظری با ما
 بنما گذری اینجا اینجا گذری بنما

(۱۰) اقتباس: در لغت به معنای نقل کردن و گرفتن مطلبی از کتاب، مجله، روزنامه و یا فایده گرفتن از دانش کسی را نیز می‌گویند و در علم بدیع اقتباس آوردن آیت مجید و حدیث رسول اکرم (ص) است، بدون آنکه اشاره شود که از کجا نقل شده است.

چو هست آب حیاتت به دست
 فلاتمت و من الماکل شئ حی

تا به گل آلوده دیدم پنجه ای آن آفتاب
 شد مرا ورد زبان یالیتی کنت تراب

(۱۱) قلب^۱: در لغت به معنای دل که عضو مهم است، واژگون ساختن و معکوس کردن است و در اصطلاح علم بدیع قلب یا مقلوب صنعتی را گویند که در آن کلمات مقدم مؤخر و مؤخر مقدم شود، مثلا:

^۱ قلب را هم از فروع جناس می‌شمارند که به نام جناس قلب یاد می‌کنند.

التزام کلمه چشم:

ای چشم تو دلفریب و جادو
در چشم تو خیره چشم آهو
در چشم منی و غایب از چشم
ز آن چشم همی کنم به هرسو
صد چشم ز چشم می گشاید
چون چشم برافکنم بر آن رو
چشمم بستی به زلف دلبند
هوشم بردی به چشم جادو
هر شب چو چراغ چشم دارم
تا چشم من و چراغ من کو
ای چشم و دهان و گردن و گوش
چشمت مرсад دست و بازو
مه گرچه به چشم خلق زیاست
تو خوبتری به چشم و ابرو
با این هم چشم زنگی شب
چشم سیاه تو راست هندو
سحدی به دو چشم تو که دارد
چشمی و هزار دانه لؤلؤ

سعده

(۱۳) رد العجز علی الصدر یا إلى الصدر (تصدیر، مطابقه، رد الصدر علی الفخذ، تشابه الاطراف)

رکن اول یا کلمه اول از هر بیتی را صدر و رکن پایانی مصراع اول را عروض و
رکن یا کلمه آغازین مصراع دوم را ابتدا و رکن یا کلمه پایانی مصراع دوم را ضرب
یا عجز گویند.

اگر شاعر لفظی را که در آغاز مصراع اول آمده در پایان بیت نیز بیاورد، رد العجز
علی الصدر پدید می آید.

آمیختی چندان که او خود را نمی داند ز تو
آری کجا داند چو تو با تن چو جان آمیختی
مولانا

زوتر بیا هین دیر شد دل زین ولايت سیر شد
مستش کن و بازش رهان زین گفتن زودتر بیا
مولوی

طفان تو شهر هاشکسته است
یک ده چه زند میان طوفان
مولوی

ز خاک آفریدت خداوند پاک
پس ای بنده افتاده گی کن چو خاک
مولوی

(۱۴) رد الصدر علی العجز: آن است که کلمه ای که در آخر بیت است در
اول بیت بعد تکرار شود.

قوم دولت و دین روزگار فضل و هنر
ز فضل وافر تو یافت زیب و فرونظم
نظامت و ملکی عجب نباشد اگر
به رونق است درین روزگار کلک و حسام
حسام و کلک تو کردند کام اعدا کم
روا ورای تو بردند از زمانه ظلام

مرا امید وصال تو زنده می دارد
و اگرنه هردم از توست بیم هلاک

مرا به رندی عشق آن فضول عیب کند
که اعتراض به اسرار علم غیب کند
کمال سر محبت بین نه نقص گناه
که هر که بی هنر افتاد نظر به عیب کند

(۱۸) رد المطلع: صنعتی را گویند که شاعر مصراج نخست مطلع را در مقطع نیز تکرار کنند.

ای صبانکهٔتی از کوی فلانی به من آر
زار و بیمار غمم راحت جانی به من آر
دلم از پرده بشد دوش چو حافظ می گفت
ای صبا نکهٔتی از کوی فلانی به من آر

لاله داغ دیده را مانم
کشت آفتت رسیده را مانم
دلم از داغ او گداخت رهی
لاله داغ دیده را مانم

(۱۹) منقوط: صنعتی را گویند که شاعر در اشعار خود کلماتی را بیاورد که هر کلمه آن دارای نقطه باشد.

پیش شفقت زیب زینت
بی ظن بی فیض زیب زینت

(۱۵) ذوقافیتین (تشريع، توام)

آن است که شاعر دو قافیه با بیشتر پهلوی هم یا نزدیک هم بیاورد که به هر یک ختم کنند دارای معنای تمام و مطابق بحور عروضی باشد.

ای از مکارم تو شده در جهان خبر
افکنده از سیاست تو آسمان سپهر

دل در سر زلحف یار بستم
وزن رگس آن نگار ماستم
در کوی مغان به دور چشمش
از فتنه روزگار رساتم

تا چند زند نرگس مستست تیرم
فرصت ندهد دست که دستت گیرم
هرگه که نظر به قبضه و مشت کنی
پیش نظر و قبضه و مستست میرم

(۱۶) مربع: صنعتی را گویند که شاعر چهار مصraig را به شکل مربع بیاورد.

از فرقت	آن دلبر	من دایم	بیمارم
آن دلبر	که ز عشقش	بـا دردم	بـیـدارم
من دایم	بـا دردم	بـی مونس	بـیـارم
بـیـارم	بـیـارم	غم خوارم	

(۱۷) رد القافیه: صنعتی را گویند که شاعر قافیه مصraig نخست را در قافیه مصraig چهارم نیز بیاورد.

هزار دشمن ممدو می کند قصد هلاک
گرم تو دوستی از دشمنان ندارم باک

۲۴) تحت النقاط: صنعتی را گویند که نقطه های کلمات بیت در پایین قرار داشته باشد.

به دایره کعبه سیرم بود بسیار
پری روی چو او کم بود بسیار

۲۵) واسع الشفتین: صنعتی را گویند که در هنگام خواندن هیچ بیت لب به لب نخورد؛ یعنی لب از هم وسعت داشته باشد.

در رهی گرترا گذار شده
سر راه تو سر نثار شده

۲۶) واصل الشفتین: صنعتی را گویند که در هنگام تلفظ هر کلمه بیت لب ها با هم بچسبید.

بت من دم به دم رقیب به
بر لب من لب پیاله بنه

۲۷) تجنیس: در لغت هم جنس بودن را گویند و در علم بدیع آنست که شاعر دو کلمه را در شعر خود بیاورد که از نظر تلفظ شبیه هم باشد.

تجنیس انواع زیادی دارد که از آن جمله بعضی شان را مطالعه می کنیم:
- تجنیس تمام: آنست که دو کلمه از نگاه وزن، تلفظ و حرکات حروف کاملاً یکسان و معانی مختلف داشته باشند؛ یعنی دو کلمه مختلف معنا و از هر حیث مشابه به هم باشد.

بهرام که گور می گرفتی همه عمر
بنگر که چگونه گور بهرام گرفت

جناس تام به دو نوع تقسیم شده است: (الف) مماثل (ب) مستوفی در صورتی که دو کلمه متنجنس از یک نوع باشد (اسم / اسم - فعل / فعل) مماثل نامیده می شوند و اگر از دو نوع باشند (یکی فعل و دیگر اسم) آن را مستوفی خوانند.

۲۰) غیر منقوط: صنعتی را گویند که شاعر در اشعار خود کلماتی را بیاورد که نقطه نداشته باشد.

لادوا دارد دل _____ درد و ال _____
کرد دلم سور و سر آرام هم

۲۱) رقطا: به معنای فتنه آمده است و در علم بدیع صنعتی را گویند که شاعر اشعاری بیاورد که یک حرف آن نقطه دار و حرف دیگر آن بی نقطه باشد و یا یک کلمه آن نقطه دارد یک کلمه آن بی نقطه باشد.

بخشن مدار فیض هم زینت صدور
عین عطا نخست کرم جنت سرود
جان کند تازه غمزه جانان
می سزد جای وی میانه جان

۲۲) منفصل الحروف: صنعتی را گویند که شاعر کلماتی را ذکر نماید که هر حرف آن با حرف دگر فصل یا جدایی داشته باشد.

DAG و درد آورد دل
دارد آرام ز داو دوا
دوش آوردم دور از آه درد
آه و دردم دود دارد

۲۳) متصل الحروف: صنعتی را گویند که تمام حروف کلمات یک شعر با هم وصل باشد.

بتمیثلشگلن شچین
سهلهحسین شمعهمهجبین

سر و چمان می چرا میل چمن نمی کند
همدم گل نمی شود و یاد سمن نمی کند

زاید ساقی بده آن کوزه یاقوت روان را
یاقوت چه باشد بده آن قوت روان را
سعدی

داماد در کش ای سعدی شراب صرف ودم در کش
که با مستان مجلس در نگیرد زهد و پرهیزت
سعدی

در آتش و در سوز من شب می برم تا روز من
ای فرخ پیروز من از روی آن شمس الضحی
مولوی

دربن گفتن جهان بروی برآشت
شنیدنش که جان می داد و می گفت

هر چه رود بر سرم چون تو پستنی رواست
بنده چه دعوی کند حکم خداوند راست

یا مرو بـا یار ازرق پـیرهن
یا بـکش برخـان و مـان انـگشت نـیل

- جناس ملحق به زاید: اگر در اول یا آخر دو کلمه همگون بیش از یک حرف زاید بباید، آن را ملحق به زاید و مذیل می نامند، مانند پیکار و کار، منقار و قار، ناز و نازین و همچنین در ادبیات و جملات زیر از سعدی:
همه از بهر تو سرگشته و فرمانبردار
شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبری

چون نای بـی نواـیم اـز اـین نـای بـی نـوا
شـادـی نـدـیدـهـیـجـ کـسـ اـزـ نـایـ بـیـ نـواـ
مسـعـودـ سـعـدـ

تو رـاـ کـهـ مـالـکـ دـینـارـ نـیـسـتـیـ سـعـدـیـ
طـرـیـقـ نـیـسـتـ بـهـ جـزـ زـهـدـ مـالـکـ دـینـارـ

امـدـ لـذـتـ عـیـشـ اـزـ مـدارـ چـرـخـ مـدارـ
کـهـ درـ دـیـارـ کـرـمـ نـیـسـتـ زـ آـدـمـیـ دـیـارـ
کـمـالـ اـسـمـاعـیـلـ

حملـهـ مـانـ اـزـ بـادـ وـ نـاـپـیدـاسـتـ بـادـ
جانـ فـدـایـ آـنـ کـهـ نـاـپـیدـاسـتـ بـادـ
مولـاناـ

- تجنیس ناقص (محرف): آنست که دو کلمه از نگاه وزن و حروف با هم یکی بوده؛ اما از نگاه حرکات حروف مختلف باشد.

نوـ بـهـارـ اـسـتـ درـ آـنـ کـوـشـ کـهـ خـوـشـ دـلـ باـشـیـ
کـهـ بـسـیـ گـلـ بـدـ مـدـ بـاـ آـنـ توـ درـ گـلـ باـشـیـ

بـهـ وـحدـتـ رـسـتـمـ اـزـ غـرـقـابـ وـحـشتـ
بـهـ رـسـتـمـ رـسـتـهـ گـشتـ اـزـ چـاهـ بـیـژـنـ

- تجنیس زاید: آنست که یک کلمه از کلمه دیگر یک یا چند حرف بیشتر داشته باشد. ممکن است حرف زاید در اول، وسط و یا پایان کلمه باشد. بعضی محققان حالتی را که یک حرف زاید در پایان یکی از دو کلمه متجلانس باشد، مطرف نامیده و اگر بیش از یک حرف زاید باشد مذیل خوانده اند.

کـفـرـ اـسـتـ درـ طـرـیـقـتـ مـاـ کـینـهـ دـاشـتـنـ
أـئـيـنـ مـاـسـتـ سـيـنهـ چـوـ أـئـيـنـهـ دـاشـتـنـ

بهایم خموشند و گویا با شر
زبان بسته بهتر که گویا با شر
مولوی
هر که درمان کرد مرجان مرا
برد گنج و در و مرجان مرا
مولوی
سر و بالایی که دارد بر سر سرو آفتاب
آفت دلهاست و اندر دیدگان ز آن آفت آب
قطران
چرا از دوسستان دل برگرفتی
چرا از دشمنان دل برگرفتی
میر همه دل بران کشمیر تویی
خرم دل آن سپاه کش میر تویی

- جناس ملتق: اگر هر دو رکن جناس مرکب باشد جناس ملتق نامیده می شود.

گرم تو درنگشایی کجا توانم رفت
به راستان که بمیرم بر آستان ای دوست
سعده
وراشتارهاش را بینی زنی
مرد پنداری و چون بینی زنی
مولوی

- جناس مرفو: در صورتیکه یکی از دو کلمه همگونی مرکب از کلمه و جزئی از کلمه دیگر باشد جناس مرفو نام می گیرد.

جوانی پاکباز و پاکرو بود
که با پاکیزه رویی در کرو بود
سعده

ای تهی دست رفتی در بازار
ترسمت پر نیاوری دستیار
به چه کار آیدت زگل طبقی
از گلستان من بن پر ورقی
نکویی با بدان کردن چنانست
که بد کردن بجای نیک مردان
گرچه تیر از کمان همی گزد
از کماندار بینداد اهل خرد
فراموشت نکرد ای زد در آن حال
که بودی نطفه مدافون مدهوش
روانست داد و عقل و طبع و ادراک
جمال و نطق و رأی و فکرت و هوش

- تجنبیس مرکب: آنست که یک کلمه بسیط و دیگر مرکب باشد. حال اگر در نوشته شبیه هم باشند، مقرون (مشابه) و اگر نه مفروق نامیده می شود.

چراغ روی ترا شمع گشت پروانه
مرا زحال تو با حال خویش پروانه
هر که درمان کرد مرجان مرا
برد گنج در و مرجان مرا

قوم گفتندش که ای خرگوش دار
خویش را اندازه خرگوش دار
مولوی

من اگر دست زنام نه من از دست زنام
نه ازینم نه از آنم من از آن شهر کلام
مولوی

- جناس مضارع: آن است که دو کلمه همگون در حرف اول یا وسط به حرف قریب المخرج متفاوت باشد.

گر در شرم و خیرم از خود نه ام از غیرم
آن سو که کشد آن کس ناچار چنان دانم
مولوی

گیتی تو را پرسند شادی تورا فرسنده
تو چون بتی و گیتی ماننده برهمن
قطران

من طلب اندر طلبم تو طرب اندر طربی
آن طربت در طلبم پا زد و برگشت سرم
مولوی

شکافد نیز آن هامون نهنگ بحر فرسا را
کشد در قعر ناگاهان به دست قهر چون قارون
مولوی

- جناس مکرو: آنست که دو کلمه تکراری (مساوی یا کم و زیاد) ذکر شود که به نام جناس مزدوج نیز یاد می شود، حال ممکن است دو کلمه همگون جناس تام، جناس زاید و یا ملحق به زاید باشد.

بوی یار آورد با خود از جلال آباد باد
چشم نرگس باد روشن خاطر شمشاد شاد
تارخ گل نار تو گل نار گشت
بر دلم ریخته گل نار نار

مگر باز بر فروخت گل از هر کنار نار
که هر دم ز سوز دل بگردید هزار زار

ای بداده ماہ رانور از رخ گلفام فام
روی تو چون روز روشن زلف خون آشام شام
قطران

چون به طرف باغ بنماید گل خود روی روی
دست دلبر گیر و جای اندر کار جوی جوی
قطران

- جناس مطرف: آنست که دو کلمه همگون در حرف پایانی گوناگون باشند.
چیست این سقف بلند ساده و بسیار نقش
این معما هیچ دانای جهان آگاه نیست

تا گنج غمت در دل دیوانه مقیم است
همواره مرا کوی خرابات مقام است

بوی جوی مولیان آید همی
یاد یار مهربان آید همی

حیرت عاشق را عیب کند بی بصر
بهره ندارد زعیش هر که نه حیران روست
سعدي

تا از نسیم خلق تو گیتی معطر است
بازار و کار عطر فروشان معطل است
معزی

من از کجا پند از کجا باده بگردان ساقیا
آن جام جان افزای را بر ریز بر جان ساقیا
مولوی

- جناس لاحق: اگر تمام حروف دو کلمه همگون یکی بوده جز یک حرف بعید
المخرج، در اول و یا وسط، آن را جناس لاحق گویند مثل بینخ و سینخ، پنجه و رنجه،
خار و کار....

امروز خندان آمدی مفتح زندان آمدی
به مستمندان آمدی چون بخشش و فضل خدا
مولوی

- جناس لفظی: آنست که در نوشتن و معنا تفاوت داشته؛ اما در تلفظ یکی باشند؛
مانند: خواست و خاست، فطرت و فترت، محظوظ و محذور.

وطن چه روضه‌ای فرهت فزا است نام خدا
که زین فضا خاطرم شاد است دائما

دشمنانت مانده روز و شب میان خار خوار
دوستانت سال ومه بر لاله و شمشاد شاد
قطران

ماه رویا به سر خویش تو آن خیش مبند
نشنیدی که کند ماه تبه جامه خیش
کسایی

جناس اشتقادی و جناس شبیه اشتقادی:

از تحقیق در متون ادب و بلاغت چنین برمی‌آید که این صنعت به دو مورد اطلاق می‌شود، گاهی کلماتی آورند که بعضی حروف آن‌ها شبیه هم باشد و چنین به نظر آید که از یکدیگر مشتق شده است، حال اگر واقعاً از یک ریشه باشد جناس اشتقادی و یا افتضاب نامیده می‌شود و اگر از یک ریشه نباشد شبیه اشتقادی گفته می‌شود.

با ادب با شم گوبی که برومست نه ای
بی ادب گردم تو قصه آداب کنی
مولوی

جز ز فتان دو چشمت ز که مفتون باشیم
جز ز زنجیر دو زلفت ز که مجتون باشیم
مولوی

چو سلام تو شنیدم ز سلامتی بریدم
صنما هزار آتش تو در آن سلام داری
مولوی

خورشید را حاجب تویی امیر را واجب تویی
مطلوب تویی طالب تویی هم متنه هم مبتدا
مولوی
پایش چو به سنگ آید دریش به چنگ آید
جانش چو به لب آید با قندلی باشد
مولوی

- جناس خط (مصحف، مغارعه، مشاکله): هرگاه دو کلمه متجانس از نظر نوشتاری یکی و از نظر گفتاری و نقطه گذاری گوناگون باشند، جناس خط گفته می‌شوند.
نشستم با جوان مردان او بشاش
بسیستم آنچه خواندم از ادبیان

زان روز من مسکین بی عقل شدم بی دیدن
زان زلف خوش مشکین مارا تو چلیبا کن
مولوی
ای یوسف خوش نام ما خوش می‌روی بر بام ما
ای در شکسته جام ما ای بر دریده دام ما
مولوی
ز جلال تو جلیل ز دلال تو دلیل
که من از نسل خلیل که در این آتش تیزم
مولوی

اگر تو رو نپوشی بدین لطافت و حسن
دگر نبیشی در پارس پارسایی را

از گلن روسته باغ رفع
ریح زمین یافته رنگ ریح
نظمی

بخش سوم

فالب‌های شعری

کلام

کلام آهنگی است که به حرکت دهن و زبان از حرف و کلمات ترکیب یافته و برای بیان مقصودی گفته شده باشد. مرادف آن را سخن یا گفتار و گوینده را متکلم یا سخنگوی می‌گویند.

سخن ادبی

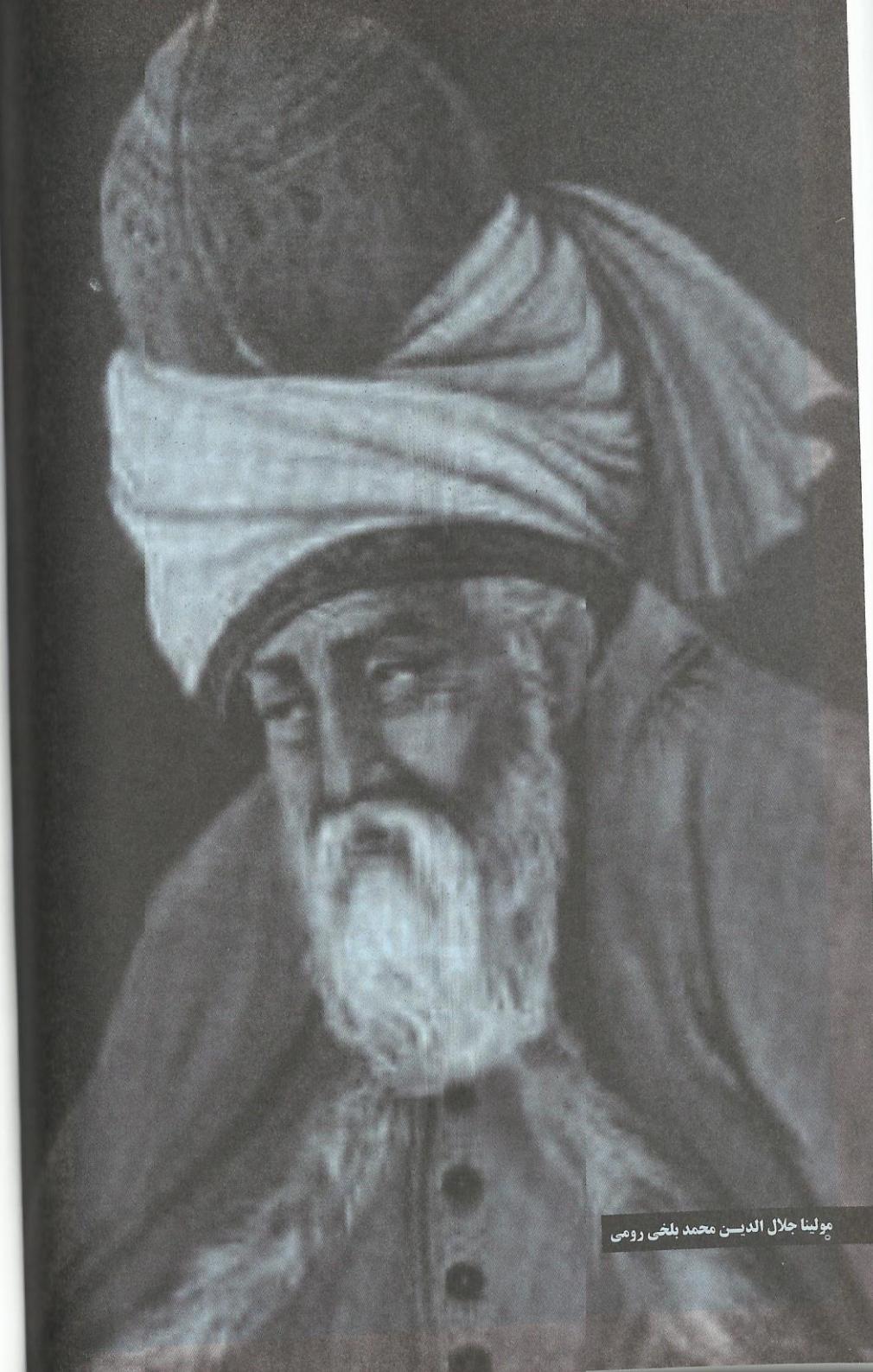
مقصود اصلی از سخن، تفهیم معانی مختلف و تقریر حالات متفاوت است و در صورتی آنرا کلام و سخن ادبی^۱ و گوینده را ادیب سخن سنج و سخن پرداز می‌گویند که مقصود خود را به بهترین وجه بفهماند، و در روح شنونده مؤثر باشد، چنان که موجب انقباض یا انبساط او گردد، و خاطر او را برانگیزد، تا حالتی را که منظور اوست از غم و شادی و مهر و کین و رحم و عطوفت و انتقام و کینه جویی و خشم و عتاب و عفو و اغماض و امثال آن معانی، در وی ایجاد کند. سخن بر دو قسم است: نظم و نثر.

نظم

نظم در لغت به معنای به هم پیوستن و در رشته کشیدن دانه‌های جواهر، و در اصطلاح سخنی است که دارای وزن و قافیه باشد و مرادف آن را شعر^۲ می‌گویند.

نشر

نشر در لغت به معنای پراکندگی و پراکندن، و در اصطلاح سخنی است که مقید به وزن و قافیه نباشد. نشر دو نوع می‌باشد، نثر مسجع و نثر مرسل.
 ۱- نثر مسجع آن است که جمله‌های قرینه دارای سجع باشد. سجع در نثر به منزله قافیه در شعر است.



مولانا جلال الدین محمد بلخی رومی

^۱ ادبیات عبارت از فن ابلاغ و انتقال افکار گوینده در قالب الفاظ به دیگران می‌باشد.

^۲ شعر در عربی به معنای فهم و شعور و دانش است.

بیت مصرع

اگر قافیه در هر دو مصراع یک بیت رعایت شده باشد آن بیت را مصرع یعنی مقفى و این عمل را تصريح^۱ می گویند. چنانچه در این ایيات:

بنی آدم اعضای یکدیگر اند
که در آفرینش ز یک گوهرند
چو عضوی بد رد آورد روزگار
دیگر عضوها را نماند قرار
تو کز محنت دیگران بی غمی
نشاید که نامت نهند آدمی

مطلع و مقطع

بیت اول غزل و قصیده را در اصطلاح شعراء مطلع و بیت آخر را مقطع می نامند و در مطلع شرط است که مصراع باشد. مطلع باید در لفظ و معنا بسیار مطبوع و دلنشیں و جذاب باشد تا در روح شنوونده تولید رغبت و نشاط به شنیدن باقی اشعار کند و این امر را در اصطلاح حسن مطلع یا حسن ابتدا می گویند. و همچنان در انتخاب لفظ و معنای مقطع باید دقت و حسن سلیقه به کار برده شود که اشعار به لفظ فصیح و معنای لطیف ختم شود تا در شنوونده اثر نیکو بیخشد و خاطره شیرین در وی باقی بگذارد و این صنعت را به اصطلاح حسن مقطع یا حسن ختام می گویند.

(۱) رباعی:

شعری است چهار مصراعی که مصراع های اول، دوم و چهارم با یکدیگر هم قافیه بوده و مصراع سوم می تواند با مصراع های دیگر هم قافیه باشد و یا نباشد. وزن رباعی را به "الاحول والا قوه الالله" می سنجند و رباعی بیشتر برای حالات و عواطف درونی به پند و اندرز به کار می رود.

^۱ تصريح در لغت به معنای قافیه کردن مصراع اول با مصراع دوم است.

۲- نثر مرسل آن است که مقید به سجع نباشد که آنرا سجع آزاد و خالی از قيد سجع می گویند.

بهترین نمونه نثر مسجع کتاب گلستان سعدی است که با این عبارت آغاز می شود:

"منت خدای را عزول که طاعتش موجب قربت است، و به شکر اندرش مزید نعمت، هر نفسی که فرو می رود ممد حیات است، و چون بر می آید مفرح ذات." مابین کلمات نعمت و قربت و همچنین ذات و حیات صنعت سجع است. نثر مسجع در حقیقت فاصله بی است مابین نثر مرسل و نظم، به این جهت می توان آنرا نوع سوم از سخن ادبی محسوب داشت.

هر کدام از دو قسم نثر مرسل و مسجع نیز بر دو قسم است، نثر ساده و نثر مشکل.

الف: مثال نثر مرسل ساده یا زود فهم: سیاست نامه خواجه نظام الملک، کیمیای سعادت امام محمد غزالی و قابوسنامه و امثال آن.

ب: مثال نثر مرسل مغلق و مشکل: بعضی قسمت های کلیله و دمنه، مرزبان نامه و جهانگشای جوینی.

ج: مثال نثر مسجع ساده: مناجات نامه خواجه عبدالله انصاری و گلستان سعدی.

د: نثر مسجع مغلق یا مصنوع فنی: تاریخ معجم و تاریخ وصف.

انواع شعر

انواع شعر که اصطلاحاً قالب گفته می شود عبارت است از: غزل، قصیده، رباعی، دویستی، قطعه، مثنوی، مسمط، ترکیب بند، ترجیح بند، مستتراد و اقسام دیگر که بعضی را نوع اصلی و پاره یی را داخل فروع و توابع باید شمرد.

بیت و مصراع

حد اقل سخن موزون یک مصراع و حد اقل شعر یک بیت است. یک نیمه از بیت را مصراع یا مصرع گویند، پس هر بیتی دارای دو مصراع است.

در قصیده مدح، موضعه و حکمت، عقاید مذهبی، مرثیه و جز آن سخن گفته می‌شود. شروع قصیده را "تنزل و تشیب" می‌گویند که شاعر این مقدمه را با مناسبتی لطیف که به آن "گریزگاه یا مخلص" می‌گویند به اصل مقصد می‌پردازد و با دعای پایان قصیده "شرطیه یا دعائیه" آنرا پایان می‌بخشد.

قصیده سرایی از اواخر قرن سوم شروع شده و در قرنهای پنجم و ششم به اوج خود رسیده و بعد از حمله مغول در قرن هفتم رو به ضعف گذاشته است.

رودکی، عنصری، فرخی، منوچهری، ناصر خسرو، انوری، خاقانی و بهار از مشهورترین قصیده سرایان زبان فارسی هستند.

روز عیش و طرب و بستان است روز بازار و گل و ریحان است
 توده خاک عیبر آمیز شد دامن باد عیبر افسان است
 لاله بر شاخ زمرد به مثل قدحی از شبه و مرجان است
 چهره باغ ز نقاش بهار به نکویی چو نگارستان است
 ابر آبستن دری است گران وز گرانیش گهر ارزان است
 به کف خواجه ما ماند راست که آن دعوی، وین برهان است
 دین بوالحسن عمرانی که نظیر پسر عمران است
 آنکه در معركه سحر بیان قلمش همچو عصا شعبان است
 وصف احسان تو خود کس نکند من کیم ور به مثل حسان است
 تا که نه دایره گردون را حرکت گرد چهار ارکان است
 مدت عمر تو جاویدان باد
 تا ابد مدت جاویدان است
 "انوری"

(۴) قطعه:

شعری است که مصراع های دوم همه بیت های آن با یکدیگر هم قافیه اند و مصراع اول بیت اول می تواند با مصراع های دوم بیت ها هم قافیه باشد یا نباشد. تعداد بیت های قافیه دو تا بیست و گاهی بیشتر است. در باره موضوع اخلاقی، پند و اندرز، هجو و تقاضا گفته می شود.

خیام، عطار، مولوی و بابا افضل کاشانی از رباعی سرایان مشهور به شماره می‌روند.

پیش از من و تو لیل و نهاری بودست
 گر دنده فلک نیز به کاری بودست
 هرجا که قدم نهی تو بر روی زمین
 آن مردمک چشم نگاری بودست

(خیام)

(۲) دو بیتی:

شعری است که از نظر تعداد بیت ها و قافیه، مانند رباعی است. وزن دو بیتی تکامل یافته و عروضی شده و نوعی از ترانه های قدیم ایران است و وزن آنرا به "مفاعیلن مفاعیلن فعلون" نشان می‌دهند. مشهورترین دو بیتی ها از بابا طاهر عربیان است.

ز دست دیده و دل هردو فریاد
 که هر چه دیده بیند، دل کند یاد
 بسازم خنجری نیشش ز پولاد
 زنم بر دیده تا دل گردد آزاد
 (بابا طاهر)

(۳) قصیده:

شعری است که در آن مصراع اول بیت اول و مصراع های دوم همه بیت ها با یکدیگر هم قافیه هستند.

شماره بیت های قصیده به طور متوسط پنجاه تا شصت بیت است و حد اقل بیت های آن را چهارده بیت و حد اکثر بیت های آن را یکصد و پنجاه بیت دانسته اند؛ اما این شماره ها قطعی نیست و برای بیت های آن حداقل و حد اکثر دقیقی را تعیین نمی توان کرد.

ای خواجه این خانه چون شمع درین خانه
وز ننگ چنین خانه بر صقف سما رفتی
”مولوی“

(۶) مثنوی:

شعری است که در آن هردو مصراج یک بیت دارای قافیه یکسان و مستقل اند
تعداد ابیات آن محدود نیست و برای سروdon داستان های طولانی و مطالب مفصل
به کار می رود.
شاهنامه فردوسی، خمسه نظامی، مثنوی مولوی و بوستان سعدی مشهورترین
مثنوی های زبان فارسی هستند.

که دل را به نامش خرد داده راه
به نام خداوند خورشید و ماه
خداوند هستی و هم راستی
ازویم نوید و بدویم امید
خداوند بهرام و کیوان و شید
از اندیشه جان بر فشانم همی
ستودن مرا ورا ندانم همی
از او گشت پیدا مکان و زمان پی مور پر هستی او نشان
شب و روز و گردن سپهر آفرید خور و خواب و تندی و مهر آفرید
جز او را مدان کردگار بلند
کزو شادمانی وزو مستمند
”فردوسی“

(۷) مسمط:

شعری است در بندهای مختلف که در هر بند آن چند مصراج به یک وزن و یک
قافیه سروده می شود و قافیه مصراج آخر با قافیه مصراج های دیگر متفاوت است. در
مسمط مصراج های آخر بندها نیز با هم، هم قافیه اند.
مسمط را متناسب به تعداد مصراج های هر بند مربع، مخمس، مسدس، مسبع و
مثمن می گویند.

انوری، ابن یمین، پروین اعتمادی و شهریار از قطعه سرایان مشهور اند.
ایمنی را و تندرستی را آدمی شکر کرده تواند
در جهان ازین دو نعمتی است بزرگ داند آن کس که نیک و بد داند
تا فراوان بایستی تو ذلیل روزگارت عزیز نشاند
راستی کن همه که در دو جهان به جز از راستیت نرهاند
سخت بیدار باش در همه کار پیش از آن کت قضا بخسپاند
نیک رو، بد مرد که نیک و بد است
که زما یادگار می ماند
”ابن یمین“

(۸) غزل:

شعری است که از نظر قافیه مانند قصیده است و تعداد بیت های آن حداقل
هفت بیت و حد اکثر چهارده بیت است.
بیشتر برای بیان احوال درونی گوینده، راز و نیازهای عاشقانه و یا افکار عارفانه و
فلسفی و اجتماعی به کار می رود.
دوره شگوفایی غزل قرن های هفتم و هشتم هجری است.
سعدی، مولوی، حافظ و صائب از مشهورترین غزل^۱ سرایان زبان فارسی
هستند.

ای ساکن جان من، آخر به کجا رفتی
در خانه نهان گشته، یا سوی هوا رفتی
چون عهد دلم دیدی از عهد بگر دیدی
چون مرغ بپریدی از دوست کجا رفتی
در روح نظر کردی چون روح سفر کردی
از خلق حذر کردی و ز خلق جدا رفتی
رفتی تو بدين زودی تو باد صبا بودی
ماننده بوی گل با باد صبا رفتی
نی باد صبا بودی نی مرغ هوا بودی
از نور خدا بودی در نور خدا رفتی

^۱ غزل در لغت محبت، با عشق سخن گفتن، ذکر زیبایی های معشوق، سوز و گذار حدیث اشتباق و
عشق و دل باخته گی است؛ اما در اصطلاح ادبیات شعری است با وزن و قافیه واحد؛ یعنی در بیت
های غزل قافیه به تکرار ذکر می شود.

ای فدای تو هم دل و هم جان
دل فدای تو چون تویی دلبر
دل رهاندن ز دست تو مشکل
راه وصل تو راه پر آسیب
بنده‌گانیم جان و دل بر کف
گر دل صلح داری اینک دل
هر طرف می شتاقتم حیران
دوش از سوز عشق و جذبه شوق
آخر کار شوق دیدارم
چشم به دور خلوتی دیدم
هر طرف دیدم آتشی کان شب
پیری انجابه آتش افروزی
همه سیمین عذار و گل رخسار
عود و چنگ و نی و دف و بربط
ساقی ماه روی مشکین موی
پیر پرسید کیست این؟ گفتند
گفت جامی دهیدش از می ناب
ساقی آتش پرست و آتش دست
چون کشیدم نه عقل ماند و نه دین
مست افتادم و در آن مستی
این سخن می شنیدم از اعضا
که یکی هست و هیچ نیست جز او
وحدة لا الہ الا ہو

منوچهरی را مبتکر ایجاد مسمط دانسته اند و زیباترین مسمط ها را سروده است.

آمد نوروز هم از بامداد آمدنش فرخ و فرخنده باد
باز جهان خرم و خوب ایستاد مرد زمستان و بهاران بزاد
زیر سیه روی سمن بوی راد
گیتی گر دید چو دار القرار
روی گل سرخ بیاراستند زلفک شمشاد بپیراستند

کبکان بر کوه به تک خاستند بلیکان زیروستا خواستند
فاخته گان هم بر بنشاستند
نای زنان بر سر شاخ چnar

لاله به شمشاد بر آمیختند ژاله به گلنار در آویختند
بر سر آن مشک فرو بیختند وز بر این در فرو ریختند
نقش و تمائیل برانگیختند
از دل خاک و دورخ کوه سار
”منوچهري دامغانی“

(۸) ترجیح بند:

شعری است در چند بند با وزن واحد و تفاوت در قافیه بندهای مختلف که یک بیت عیناً در فاصله بندهای مختلف تکرار می شود که به آن بیت ترجیح یا بند ترجیح و یا برگردان می گویند.

در هر بند مصراع اول بیت اول و مصراع های دوم همه بیتها هم قافیه اند و بیت آخر هر بند با بیت برگدان سازگاری و ارتباط معنایی دارد.
ترجیح بند سعدی و هائف اصفهانی مشهورترین ترجیح بندهای شعر فارسی هستند.

روزگاری من و دل ساکن کویی بودیم ساکن کویی بودیم روزگاری من و دل ساکن کویی بودیم ساکن کویی بودیم عقل و دین باخته دیوانه رویی بودیم بسته سلسله سلسله مowie بودیم کس در آن سلسله غیر از من و دل بند نبود یک گرفتار از این جمله که هستند نبود نرگس غمزه زنش این همه بیمار نداشت سنبل پر شکنش هیچ گرفتار نداشت این همه مشتری و گرمی بازار نداشت یوسفی بود؛ ولی هیچ خریدار نداشت اول آن کس که خریدار شدش من بودم باعث گرمی بازار شدش من بودم "وحشی بافقی"

۱۰) مستزاد:

شعری است که در آخر هر مصraig یا بیت^۱ آن جمله موزن اضافه می کنند که در وزن به آن نیازی نیست؛ اما کامل کننده معنا مصraig است. مستزاد در واقع رباعی یا غزل و یا قطعه ای است که جملات موزونی به آخر مصraig ها یا بیت های آن افزوده شده باشد. مبتکر مستزاد را اغلب ابن حسام هروی شاعر قرن هشتم می دانند؛ اما از شاعران قبل از او امیر خسرو دهلوی و مسعود سعد سلمان نیز مستزاد سروده اند.

یک چند پی زینت و زیور گشتهيم
در عهد شباب

یک چند پی کاغذ و دفتر گشتهيم
خوانديم كتاب

چون واقف ازین جهان ابتر گشتهيم
نقش است بر آب
دست از همه شستيم و قلندر گشتهيم
ما را دریاب

^۱ بیت در لغت به معنای خانه به کار رفته است و در اصطلاح ادبیات سخنی است که موزون باشد. خواه قافیه واحد داشته باشد و یا نداشته باشد.

از تو ای دوست نگسلم پیوند وربه تیغم برند بند از بند الحق ارزان بود زما صدقان وز دهان تو نیم شکر خند ای پدر پند کم ده از عشقمن که نخواهد شد اهل این فرزند چه کنم کا و فتادم ام به کمند من ره کوه عافیت دانم پند آنان دهنده خلق ای کاش که ز عشق تو می دهندم پند گفتم ای دل به دام تو در بند در کلیسا به دلبری ترسا ای که دارد به تارزنارت هر سر موی من جدا پیوند ره به وحدت نیافتن تا کی ننگ تثلیث بر یکی تا چند؟ نام حق یگانه چون شاید که آب و ابن و روح قدس نهند لب شیرین گشود و با من گفت که گراز سر وحدت آگهی تهمت کافری به ما مپسند در سه آینه شاهد ازلى پرده از روی تابنای افگند سه نگردد بريشم او را پرنیان خوانی و حریر و پرند ما در این گفتگو که از یک سو شد ز ناقوس این ترانه بلند که یکی هست و هیچ نیست جز او وحده لا الہ الا هـ

۹) ترکیب بند:

شعری است مانند ترجیح بند، با این تفاوت که بیت برگدان که حد فاصل بندها می آید از نظر قافیه و مضمون در هر بند تغییر می کند و ارتباط معنایی خاص با بیت قبلی ندارد.

ترکیب بند جمال الدین اصفهانی، محتشم کاشانی، وحشی بافقی وقا آنی مشهورترین ترکیب بندهای شعر فارسی هستند.

دوستان شرح پریشانی من گوش کنید داستان غم پنهانی من گوش کنید قصه بی سر و سامانی من گوش کنید گفتگوی من و حیرانی من گوش کنید شرح این قصه جان سوز نگفتن تا کی سوختم، سوختم این راز نهفتن تا کی

*

نهان می گشت روی روشن روز به زیر دامن شب در سیاهی
در آن تاریک شب می گشت پنهان فروغ خرگه خوارزم شاهی
"مهدی حمیدی"

در پایان باید اشاره شود که در عصر ما اشعاری سروده می شود که وزن عروضی
دارند؛ اما مصراع های شان مساوی نیست و قافیه نیز در آنها نظم خاص ندارد که به
قالب های نیمایی مشهور آند.
سراینده گان شعر نواز این هم فراتر رفته اند و گاه به هیچ نوع وزن و قافیه ای
پای بن نیستند.

ادوار شعری یا مکاتب شعری

سبک روش مشخص بیان مطلب است یعنی گوینده به چه نحو خاص و
مشخص مطالب خود را ایراد کرده است و جهت درک این نحوه خاص بیان باید در
انتخاب لغات، شکل جملات و اصطلاحات، صنایع ادبی، عروض و قافیه.... گوینده
دققت شود. تعریف جامع سبک دشوار است اما می توان آن را از دیدگاه های مختلف
 تقسیم کرد، مثلاً:

بر حسب نام افرادی که سبک شخصی داشته اند و بعد از خود جریانی را در
شعری یا نویسنده گی ایجاد کرده اند؛ یعنی عمدتاً کثیری به تبع ایشان شعر گفته
اند یا نثر نوشته اند، سبک فردوسی، سبک حافظ، سبک صائب، سبک نیما.

بر حسب درک مطلب: سبک دشوار و مغلق، سبک ساده و روان، سبک بینابین.

بر حسب نوع زبان: سبک شاعرانه، سبک علمی، سبک روزنامه نگارانه.

بر حسب موضوع: سبک صوفیانه، سبک مذهبی، سبک تاریخی.

اما از همه مهم تر و معمول تر تقسیم سبک بنا بر دوره است: دوره خراسانی،
عراقی، هندی. لذا ادوار شعر را چنین تقسیم می کنیم:

۱- سبک خراسانی: نیمه دوم قرن سوم، قرن چهارم و قرن پنجم.

۲- سبک خد واسط یا دوره سلجویی: قرن ششم.

(۱۱) فرد:

تک بیتی است که معنای مستقل و کامل دارد و دو مصraig^۱ آن ممکن است هم
قافیه باشند و یا نباشند.

از "فرد" بیشتر در ضمن نثر استفاده می شود که نویسنده به مناسبت مطلب
بیتی می گوید و می گذرد مانند تک بیت های که سعدی در گلستان برای تائید یا
تمکیل مطلب استفاده کرده است.

به دریا در منافع بی شمار است
و گر خواهی سلامت بر کنار است
"سعدی"

(۱۲) چهار پاره:

چهارپاره یا دو بیتی های پیوسته شعری است مرکب از چند قسمت که هر
قسمت آن از دو بیت (چهارپاره) تشکیل می شود. قافیه اغلب در مصraig دوم و چهارم
قرار دارد.

به مغرب سینه مالان قرص خورشید نهان می گشت پشت کوهساران
فرو می ریخت گردی زعفران رنگ به روی نیزه ها و نیزه داران

*

زهر سو بر سواری غلت می خورد تن سنگین اسبی تیر خورده
به زیر باده می نالید از درد سوار زخم دار نیم مرده

*

ز سم اسپ می چرخید بر خاک به سان گوی خون آلوده پرها
ز برق تیغ می افتاد در دشت پیاپی دست ها دور از سپرها

*

میان گردهای تیره چون میخ زبانهای سنانها برق می زد
لب شمشیرهای زنده گی سوز سران را بوسه بر فرق می زد

^۱ مصraig واحد واقعی شعر می باشد؛ یعنی نصف بیت است.

۳- سبک عراقی: قرن هفتم، هشتم، نهم.

۴- سبک حد واسط یا مکتب وقوع و واسوخت: قرن دهم.

۵- سبک هندی: قرن یازدهم و نیمه اول دوازدهم.

۶- دوره بازگشت: اواسط قرن دوازده تا پایان قرن سیزدهم.

۷- سبک حد واسط یا دوران مشروطیت: نیمه اول قرن چهاردهم.

۸- سبک نو: از نیمه دوم قرن چهاردهم به بعد.

بخش چهارم

و آثار
مصطفین

ابوالمعالی و کلیله و دمنه بهرام شاهی

کتاب کلیله و دمنه بهرام شاهی را ابوالمعالی نصرالله بن محمد بن عبدالحمید در عهد سلطان بهرام شاه پادشاه غزنی و به امر وی از تازی به پارسی در آورد. عرفی در لباب الالباب و امین احمد رازی در هفت اقلیم اصل او را شیرازی و عبدالله و صاف الحضرت و مترجم مقدمه بهنود بن سحوان معروف به علی بن شاه بر کتاب کلیله و دمنه، اصل او را غزنوی شناسند.

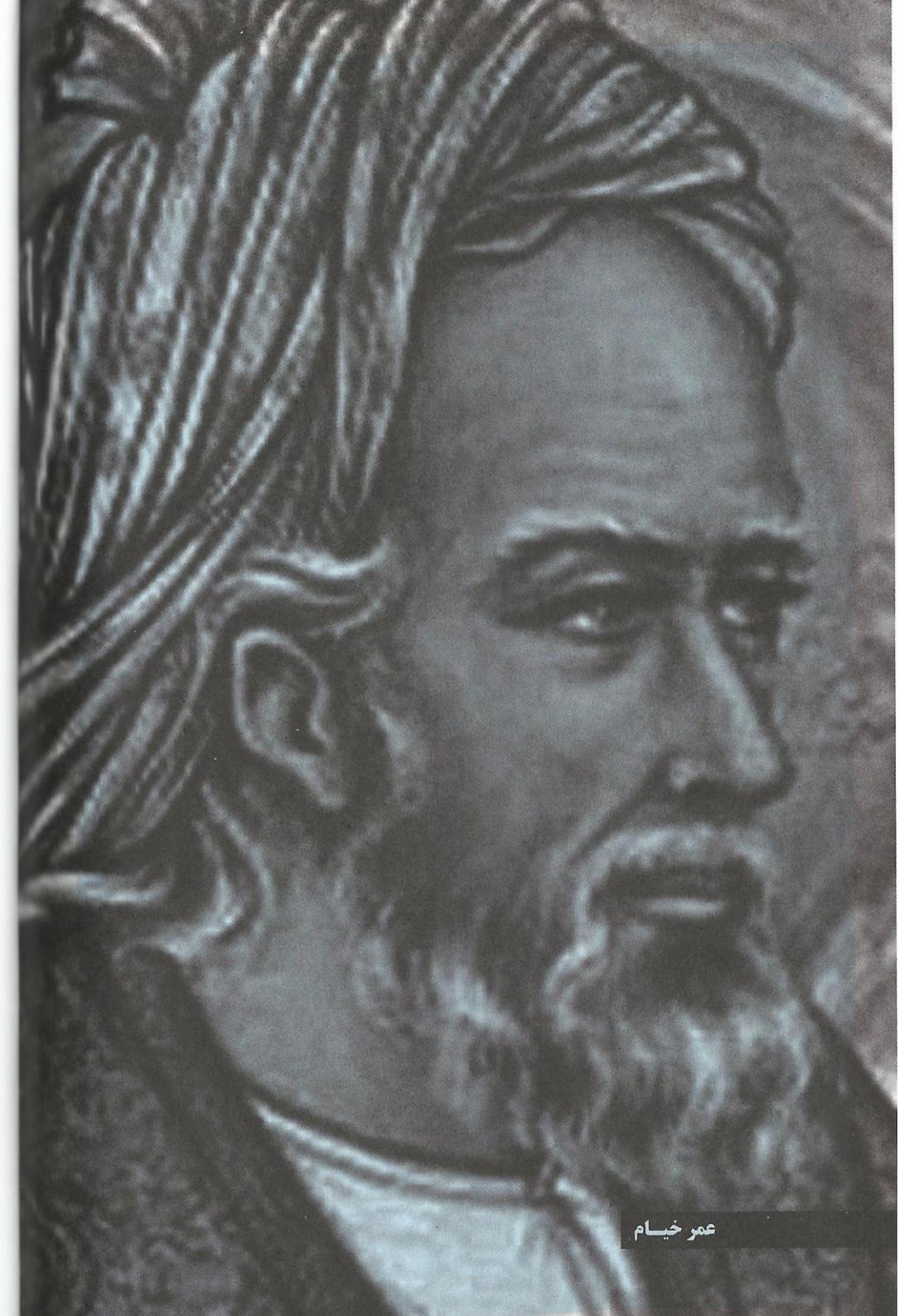
به هر حال در غزنه تحصیل نموده و در این شهر به ترجمة کتاب کلیله و دمنه پرداخته و در این دربار شغل اشراف (مفتش امور) داشته و به وزارت رسیده و سرانجام

به سعایت ارباب غرض به امر خسرو شاه پسر بهرام شاه به قتل رسیده است. به ظن غالب ترجمة کتاب کلیله و دمنه را در سال پنج صد و سی و هشت هجری به پایان رسانده است. او را در نثر مرسل استاد شناسند. در نثر، وی از لغات عربی بیشتر استفاده کرده است.

کلیله و دمنه در دوره سلطنت سامانیان به فارسی ترجمه و به وسیله شاعر گرانمایه رودکی منظوم گردید. ابوالمعالی نصرالله آنرا بار دیگر ترجمه و تهذیب نمود و بار دیگر به وسیله ملا حسین واعظ کاشفی نویسنده و عالم هرات به عبارتی که در قرن نهم معمول بود در آمد و به نام نظام الدوله امیر شیخ احمد سهیلی به "انوار سهیلی" موسوم گردید. "عيار دانش" تألیف ابوالفضل دکنی نیز تقليدی از این کتاب است.

ازرقی هروی

ابوبکر زین الدین ازرقی، اصلاح از هرات است. پدرش اسماعیل وراق بود که فردوسی چون از غزنه عازم طوس گردید در دکان همین اسماعیل فرود آمد و شش ماه در منزلش اقامت گرید.



بیدل

ابوالمعانی میرزا عبدالقادر

نامش عبدالقادر، تخلصش بیدل، لقبش ابوالمعانی و نام پدرش عبدالخالق است.
از قوم ارلاس یا برلاس قبیله مغولی می باشد.
در ۱۰۵۴ هـ متولد گردیده، هنوز علوم درسی را تا کافیه که متنی معتبر در
نحو است به پایان نرسانیده بود که به قول خودش به مطالعه در دستان کابینات
پرداخته و شاگرد فطرت گردیده است.
در سبک هند اسلوبی دارد که خودش موحد و استاد آنست. شاعری گرانمایه،
عارفی بزرگ و متفکری کم نظیر است.
شماره اشعارش را نواد و نه هزار بیت شمرده اند. غزل، قصیده، مثنوی، رباعی و
مخمس دارد. عرفان، طور معرفت، طلسه حیرت، محیط اعظم، تنبیه المهوسین از
مثنویات اوست و کتاب چار عنصر، رقعات و نکات از آثار منثور اوست.
نشر مصنوع و مسجع و دانستن آن محتاج به تأمل و موشگافیست. در اشعارش
نیز به طور عمومی مطالبی هست که گاهی از فهم عوام بالاتر شمرده می شود و این
صعبوت فهم بیشتر مربوط به مباحث غامضه عرفانی و فلسفیست که در اشعار خود
جادده و آوردن استعارات بدیع و ایجازیست که طبع توانا و سحر کار وی پدید
آورده است. در غزلیات وی اندیشه های بس لطیف و زیبا و عمیق موجود است که
در این فن دیگری با وی برابری نمی تواند.
در ماه سفر سال یکهزار و صد و سی و سه در دهلي وفات یافت. جمله "میرزا
بیدل از عالم رفت" سال وفات اوست.

بیهقی، بیهق و تاریخ بیهقی

بیهقی منسوبست به بیهق (به فتح ها) و آن روستایی بوده در نیشاپور. همچنین
روستایی میان کندھار و مقرب. رجوع شود به تذکره "هفت اقلیم" امین احمد رازی و
"جواهر التفسیر" ملا حسین واعظ.

ازرقی چکامه های پخته و استادانه دارد. در جوانی به خدمت خواجه عبدالله
انصاری رسیده و مداح طغان بن الپ ارسلان می باشد. علاوه بر طغان شاه ازرقی
ایرانشاه بن قاورد را که از سلجوقی های کرمانست نیز مدح گفته.
ازرقی الفیه و شلفیه و داستان سند بادنامه را نیز منظوم کرده. اصل داستان سند
بادنامه در ترکیه به طبع رسیده است. ازرقی در آوردن معانی لطیف و تشبیهات شیوا
استادی فحل و گرانمایه است.
سال وفات وی درست معلوم نیست. به هر حال وی در اوایل قرن پنجم ولادت
یافته و شاید تا اواسط نیمة دوم این قرن زنده گانی کرده است.

انوری

علی بن اسحاق ابیوردی یا محمد بن محمد ابیوردی لقیش اوحد الدین، تخلصش
انوری و مؤذلش ابیورد (یا باورد) از روستاهای خراسان است. در سال وفاتش اختلاف
است، سال ۵۸۲ یا ۵۸۵ به صحت نزدیک می نماید در مقبره شیخ احمد خضرویه که
از عرفای دیار ماست مدفون شده است.
در اقسام علوم متداوله دست داشت، در قصیده و قطعه استادی گرانمایه و عالی
مقام است. شاعر هرات هانفی او را از پیامبران سه گانه سخن داند.

در شعر سه تن پیغمبرانند
قولیست که جمله گی برآند
فردوسی و انوری و سعدی
هرچند که لا نبی بعلی

کند؛ ولی آن سوز و حال که در قصاید سنایی است با وجود سلاست و روانی در قصاید جمال الدین عبدالرزاق دیده نمی شود.
پسروی کمال الدین اسماعیل نیز از شعراء و سخنوران بزرگست. کلیات عبدالرزاق در هندوستان و ایران مکرر به طبع رسیده است.

مولانا نورالدین عبدالرحمان جامی

در سال ۸۱۷ در قریه (جام) در دودمانی بزرگ و اهل علم متولد گردید و در هرات بزرگ شد و به تحصیل پرداخت به سمرقند و بغداد مسافرت کرد و به زیارت کعبه مکرمه نایل گردید. در هجدهم محرم سال ۸۹۸ در هرات وفات یافته و در خیابان هرات مدفون گردید.
عالی بزرگ در زبان عربی و دری، شاعری گرانمایه و نویسنده بارع، صوفی و عارف بلند پایه می باشد.
در طریقت دست ارادت به خواجه عبیدالله احرار داده است.

مؤلفات وی را بیش از پنجاه دانند:

مثنوی هفت اورنگ: مشتمل بر سلسله الذهب، سلامان و ابسال.
تحفه الاحرار، سبحه الابرار، یوسف و زلیخا، لیلی و مجnon و اسکندرنامه. دیوان غزلیات، قصاید و رباعیات، قسمتی از تفسیر قرآن کریم.
بهارستان به سبک گلستان
فواید ضیاییه مشهور به شرح ملا
لوایح.

شرح فصوص الحكم (نقد النصوص)

رقعات.

مناسک حج.

نفحات الانس.

رساله در تحقیق مذهب صوفی، متكلم.

بیهقی: نامش محمد، نام پدرش حسین، کنیت ابوالفضل. در سال ۳۸۵ در حارت آباد بیهق نیشاپور متولد شده و در سال ۴۷۰ در غزنه فوت کرده است.
در اوایل حال از نیشاپور که در آن وقت ضمیمه امپراتوری افغانستان بود، به غزنه آمده و در دیوان رسالت محمود غزنوی زیر دست ابو نصر مشکان سر دبیر سلطان به وظیفه کتابت پرداخت در دربار مسعود بن محمود نیز این وظیفه را انجام داد. در روزگار عبدالرشید رییس دیوان رسالت شد و در اثر توطئه ای درباریان و حرف چیان و به قولی به بهانه یک تهمت حقوقی به زندان عدلی رفت.

هنگامی که طغول غلام غزنویان عبدالرشید را کشت ابوالفضل را با سایر حشم در یکی از قلعه های غزنی که زندان مستحكم بود به حبس بردنده پس از چندی از زندان نجات یافت و بقیه عمر را در عزلت و تألف به پایان رسانید.

از تألیفات او یکی تاریخ آل سبکتگین است که در سی جلد بوده و چند جلد از آن در دست است و بقیه مفقود شده چه از حیث صحت روایت و چه از روی فصاحت و بلاوغت. عالی ترین و فاخرترین نشر دری به شمار می رود. در حقیقت شاهنامه غزنویان و کتاب مفاخر آن دوره افغانستان می باشد. کتاب دیگری نیز داشته به نام "زینه الكتاب" که تنها نامی از آن باقی مانده است.

اگر کتاب تاریخ بیهقی نمی بود با فقدان این کتاب اخبار مهمترین قسمتی از تاریخ تمدن و آداب یک عصر مشعشع بشری در دست نبود.
تاریخ بیهقی در هندوستان و ایران مکرر طبع شده و در مصر نیز ترجمه و طبع گردیده است.

جمال الدین عبدالرزاق اصفهانی

از شعرای قرن ششم هجریست. مولد وی اصفهانست. گویا پیشه وی زرگری و نقاشی بوده و بدین سبب او را جمال نقاش نیز می گفتند.
سخنان وی روان و دل انگیز است، سال وفات او را ۵۸۸ تخمین کرده اند.
قصیده و غزل شیوا دارد. در قصاید عرفانی خود از حکیم غزنه (سنایی) پیروی می

در بلخ خرابه های خانقاہ و مسجد پدرش هنوز موجود است.
کتاب مثنوی معنوی در هفت قرن قابل تعظیم و احترام بوده و به زبانهای: ترکی،
عربی و غیره ترجمه و چندین بار طبع شده و بیشتر از صد شرح و حاشیه و تعلیق بر
آن نگاشته شده است.

خاقانی

نامش بدیل یا ابراهیم و یا عثمان، لقبش افضل الدین، مؤلدش شروانست.
۵۹۲ سال وفات او درست معلوم نیست. بعضی ۵۳۲ و بعضی ۵۸۲ و بعضی دیگر
تخمین کنند. شاعری سخت پر مایه و دانشمند بود.
مضامین بکر، اندیشه عالی، تشبیهات و استعارات و تلمیحات علمی فراوان دارد. با
متانت سخن می راند. مثنوی "تحفه العراقيین" وی مشهور و متداول است.
دیوان قصاید، غزلیات، قطعات و ترجیعات وی مکرر به طبع رسیده است.
در قصاید و اندیشه های عرفانی از حکیم سنایی شاعر و حکیم غزنی پیروی
نموده است.

عمر خیام

خواجه، امام، حجت الحق، حکیم، ابو الفتح عمر بن ابراهیم "خیامی" خیام.
خیام اصلش از نیشابور است. از حکماء و ریاضی دانان و شاعران بزرگ اواخر
قرن پنجم و اوایل قرن ششم هجری است.
نظامی عروضی سمرقندی در سال ۵۰۶ هجری وی را در کوی برده فروشان بلخ
دیده است. رباعیات وی در همه جا مشهور و به چندین زبان ترجمه و طبع شده و
شرح احوال او را مفصل و مکرر نوشته اند.

رساله در قالیه.
اشعه اللمعات، شواهد النبوه لومع.
شرح بیت های مقدمه مثنوی.
شرح چهل حدیث.
رساله در وجود.
شرح حدیث ابی ذر غفاری.
شرح رباعیات.
حکیم رساله در معما.
رساله در عروض
و چندین رساله دیگر.
آثار جامی جز چند رساله محدود، همه به طبع رسیده و بعضی جزء کتب درسی
بوده و هست.

مولینا جلال الدین محمد بلخی رومی

مولینا جلال الدین محمد بلخی، پسر سلطان العلماء، مولد بلخ، مدفن قونیه،
بزرگترین عارف، صوفی و شاعر اسلام و مایه مبارکات کشور ما و مثنوی وی در شش
دفتر از امهات کتب تصوف و عرفان است.

دانستان ارادت وی به شمس تبریز معروف است و بدين مناسبت در دیوان کبیر
تخلص خود را شمس می آورد و مردم به خط افتاده دیوان کبیر را از شمس شناسند.
علاوه بر دیوان کبیر و رباعیات و مثنوی، رسالتی به نام، "فیه ما فیه" نیز از
اوست.
تولد ششم ربیع الاول سنه ۶۰۴ هجری قمری در بلخ، وفات پنجم جمادی الآخر
۶۷۲ در قونیه.
تاریخ وفات او را از این جمله یافته می توانیم.
"نورالله مرقده" ۶۷۱ اما یک عدد کم شود.

ابوالمجد مجدد بن آدم سنایی

در غزنی متولد شده، پدر وی از نژاد کرام بوده در اوایل زنده گانی به ستایش سلاطین و امرا پرداخته بعداً به دست مجذوبی توبه کرده و به تصوف و عرفان گراییده. بزرگترین مردیست که اندیشه های عرفانی را به نظم در آورده و مردم را به خداشناسی و سرچشمme حقایق رهنمونی کرده است.

در سال وفات حکیم اختلافست و آنچه به صحت نزدیکتر می نماید سال ۵۲۹ هجری قمری می باشد. مزار وی در غزنه مورد احترام از خود و بیگانه است.

کتاب حدیقه الحقيقة، سیر العباد الى المعاد، عقلنامه، عشقنامه، کارنامه بلخ، تحریمه القلم از مثنویات اوست. یک مثنوی دیگر را نیز به نام بهرام و بهروز به وی منسوب می دارند و این سخن مورد تأمل و تحقیق می باشد. چکامه های قبل از زمان گراییدن وی در حلقة تصوف نیز در این دیوان ضبط شده؛ ولی هرگز با اشعار پر مغز و گفته های نظر عرفانی او قابل مقایسه نیست.

شیدا

پدرش از مشهد به هندوستان رفته و شیدا در فتح پور از توابع اکبر آباد متولد گردیده است. سخنان وی در سبک هند، مقام ارجمند دارد. معاصر جهانگیر و مداح اوست. در قصیده و غزل آثار فراوان به جا گذاشته. مرد عصبانی و آتشین مزاج بود. نصر آبادی سال وفات او را اوایل قرن یازدهم هجری تخمین می کند.

شیلر

شاعر بزرگ آلمانیست از ۱۷۵۹ تا ۱۸۰۵ زنده گی به سر برد. در فلسفه و طب نیز دسترس داشت. در جوانی زنده گانی را پدرود گفت. بعضی او را همسنگ گوته شمارند و برخی بزرگترین شاعر آلمان شناسند.

سال وفات او مورد اختلاف است. به هر حال چند سال بعد ۵۰۶ زنده بوده و در نیشاپور وفات یافته است. در رباعیات وی نیز تصرفاتی شده و مشکل است ازین همه رباعی که به حکیم نسبت داده شده رباعیات اصیل او را به طور قطع شناخت. از جمله سایر رسالات، منسوب به خیام یکی رساله نوروزنامه است که به نشر در کمال روانی و عنویت نوشته شده و طبع گردیده و با وجود آنکه برخی در انتساب آن به حکیم نیشاپور تردید کرده اند، این رساله مشتمل بر مطالب و نکات مفید است.

راوندی و راحت الصدور

نجم الدین، ابوبکر، محمد بن علی بن سلیمان بن محمد راوندی از روستای راوند بود. کتاب اعلام الملوك مسمی به راحه الصدور و آیه السرور مؤلفه وی در سلامت و بالاغت کتابی مهم و طرف احترام است. این را در سال ۵۹۹ به نام کیخسرو بن قلچ ارسلان (از سلاجقه آسیای صغیر) تألیف نمود که در سال ۶۰۳ انجام یافته است. در این کتاب تاریخ دولت سلجوقیان به تفصیل ذکر شده و مشتمل بر فواید و مباحث سودمند است. نثر بس عالمانه و شیوا دارد. راحه الصدور در لندن و ایران مکرر طبع شده است.

شیخ سعدی

سعدی به فتح سین مشرف الدین مصلح بن عبدالله شیرازی شاعر و نویسنده و عارف بزرگ در شیراز تحصیل نموده سپس در مدرسه نظامیه بغداد به فرا گرفتن علوم پرداخت و سفرهای بسیار نمود. گلستان وی شهکار نثر و بوستان وی از بهترین کتاب های دری است، غلهای عاشقانه و شیوا دارد. قصاید عربی و دری او غالباً از اندیشه های گرانایه وی مشحونست. وفات وی بین سالهای ۶۹۱ – ۶۹۴ در شیراز اتفاق افتاده و در آن شهر مدفون شده است. اخیراً نام و کنیت سعدی به قول یکی از معاصرینش چنین معلوم گردیده: مصلح الدین ابو محمد عبدالله بن مشرف بن مصلح.

در سال ۱۰۲۸ به رتبه ملک الشعراًی رسید و در سال ۱۰۳۴ ازین جهان رخت بر بست.

ظهیر الدین فاریابی

نام او طاهر، کنیه اش ابوالفضل، لقبش ظهیر الدین بود. پدرش محمد نام داشت و مرد صاحب فضیلت بود. فاریابی در غزلیات خود ظهیر تخلص نموده، زادگاه اوی فاریاب است ظهیر تحصیلات خود را در جوزجان به پایان رسانیده و از آنجا به نیشاپور سفر کرده و در آنجا به مدح طغانشاه بن موید ای ابه پرداخته است و در سال ۵۸۲ از آنجا به اصفهان رفته و به خدمت صدرالدین خجندی رسیده و در سال ۵۸۵ به سوی مازندران و آذربایجان شتافت و در آنجا به دربار ملوک راه یافته سرانجام در تبریز عزلت جسته و به قول اکثر در سال ۵۹۸ چهره در نقاب عدم نهفت و در سرخاب تبریز در مقبره یی که خاقانی مدفونست به خاک سپرده شد. برخی را عقیده بر آنست که وی به قتل رسیده است.

ظهیر شاعر بزرگ و نامور است و سخنان او لطیف و افکار وی پخته و غزلیات او دل انگیز و روان می باشد. بعضی او را در قصیده برتر از انوری شمرده اند. دیوان وی به چاپ رسیده است.

خواجه عبدالله انصاری و کشف الاسرار

شیخ الاسلام، ابو اسماعیل، عبدالله بن محمد انصاری هروی از اعقاب ابو ایوب انصاریست که چون حضرت پیغمبر (ص) از مکه به مدینه هجرت فرمود بار خود را در خانه وی فرود آورد. بدین جهت او را "صاحب رحل رسول الله" گفتند. پدران وی به هرات آمد و خوجه انصاری در بهار سال ۳۹۶ در قهندز که موضعی بیرون شهر هرات است متولد گردید.

میرزا محمد علی صایب

اکثر تذکره نگاران زادگاه او را اصفهان شناسند و برخی تبریز، پدرش عبدالرحیم از میرزايان و بازرگانان آن زمان بود. صایب بزرگترین استاد غزل در سبک هند است. شاعری مبتکر و دقیقه شناس و معنا یاب بوده و در صنعت ارسال المثل جز میرزا عبدالقدار بیدل هیچکس با وی برابری نتواند.

وی در سال ۱۰۳۴ هـ از ایران رهسپار هند گردید در عرض راه از کشور ما عبور نموده مدتی در کابل ماند و ظفرخان احسن که حکمدار کابل و مردی با ذوق و سخنور بود؛ مقدم او را گرامی شمرد. بهار خرم و جانفزای کابل، نظاره باگهای پر یاسمن و دامنه های لاله پوش و ارغوان زار دیار ما، در طبع شاعر اصفهانی مؤثر افتاده و چکامه معروف خود را در وصف کابل و مدح ظفرخان در اینجا سرود که مطلع آن اینست:

خوشاعشرت سرای کابل و دامان کهنسارش
که ناخن بر دل گل می زند مژگان هر خارش
صایب از کابل با ظفرخان روانه هندوستان شد و در آنجا به دربار شاه جهان راه یافت و مورد توجه و عنایت پادشاه مغولی قرار گرفت. صایب در سال ۱۰۴۲ از هندوستان به ایران برگشت و در اصفهان اقامت گزید و در آنجا در سال ۱۰۸۱ چشم از جهان پوشید.

ملا علای بلخی در زنده گانی صایب، انتخابی از دیوان وی نموده و کلیات او مکرر طبع گردیده است. تعداد اشعار او را متجاوز از صد هزار بیت دانسته اند.

طالب آملی

ملک الشعراًی دربار جهانگیر و از بزرگترین استادان سبک هند است. اصل وی از شهر آمل بود و در کاشان نشو و نما یافت و از آنجا به هند و به کندهار و سند آمد و غازی خان والی کندهار کمال مرحمت را در باب وی مبذول داشت، سپس مورد توجه جهانگیر پادشاه مغولی قرار گرفت.

عرفی شیرازی

نامش محمد لقبش جمال الدین، تخلصش عرفی و نام پدرش زین العابدین بود. در شیراز متولد گردید و در جوانی عازم هندوستان شد و به دربار اکبر پادشاه راه یافت و با دانشمندان بزرگ آن زمان آشنا گردید. جلال الدین شاهنشاه علم پرور مغولی وی را مورد نوازش قرار داد.

خان خانان به وی رابطه پیدا کرد؛ اما مناعت نفس و غرور وی او را محسود همه گان گردانید. فیضی و ابوالفضل که از فضلای روزگار بودند و در دربار اکبر نفوذ کامل داشتند، به وی حسد ورزیدند.

عرفی با وصف آنکه در جوانی زنده گانی را پدرود گفت، شاعری پخته و وزیده می باشد. قصاید فخریه وی گواه پخته گی و قدرت خامه اوست. یک مثنوی بر وزن مخزن الاسرار و مثنوی دیگر به نام خسرو و شیرین و دیوانی از غزل و قصیده و رباعی و قطعه دارد.

دیوانش مکرر طبع شده، عرفی در سال ۹۹۹ در سی و شش ساله گی وفات یافت.

عروضی سمرقندی

ابوالحسن نظام الدین یا نجم الدین احمد بن عمر بن علی سمرقندی معروف به نظامی عروضی از شعراء و نویسنده گان قرن ششم هجری است در دربار ملوک بامیان که از سلسله سلاطین غور (آل شنسپ) اند به سر میبرد، کتاب چارمقاله را که زیباترین نشرهای دری در آن به کار رفته به نام ابولحسن حسام الدین علی یکی از شهزاده گان این خاندان تألیف کرده است.

با عمر خیام در شهر بلخ ملاقات نموده است. غالباً بعد از سال ۵۵۰ وفات یافته است. نثر چهارمقاله جزیل و استوار و خالی از حشو و زواید و در کمال مهارت و اوستادی می باشد. این کتاب همیشه مورد توجه و عنایت علماء و دانشمندان بوده و از

تحصیل خود را در هرات به پایان رسانید و از کودکی نشانه بزرگی و فضل در ناصیه او پدیدار بود و حافظه غریب داشت و بیش از هفتاد هزار بیت عربی به یاد وی بود و چندین هزار حدیث را با استناد در حافظه داشت. مرید شیخ ابوالحسن خرقانیست که از پیشوایان طریقت و از بزرگان عرفاست. در سال ۴۸۱ رخت بدان جهان برد و در گاڑگاه مدفون گردید و اکنون نیز تربت شریف وی زیارتگاه خاص و عام است.

مزار وی یکی از گنجینه های نفیس هنر است که در مرور چند قرن بزرگترین هنرمندان کشور ما هنر خود را از شعر و معماری و نقاشی و حجاری و خطاطی در آن صرف کرده اند و چندین تن از علماء و شعراء و سلاطین در کنار تربت وی آرمیده اند.

تألیفات وی به زبان عربی و دری موجود است. رسائل دری وی شوری و حالی دارد، همه مسجع و مصنوع نگارش یافته چندین تن از علمای شرق و غرب در آثار وی مشغول شده اند. مناجات نامه، نصایح زاد العارفین، کنزالسالکین، قلندرنامه، محبت نامه، رساله جان و دل و غیره از آثار اوست. غزلیات و رباعیات عارفانه نیز از آن خواجه باقیست. خواجه علاوه بر کتب متذکره تفسیری نیز بر قرآنکریم داشته به نام (کشف الاسرار و عده الابرار) معروف به تفسیر خواجه عبدالله انصاری که در اوایل قرن ششم هجری رشید الدین ابی الفضل احمد مبیدی بر آن تزیید و تذییل نموده و عبارت شیوه ای خواجه را جا به جا نقل کرده و اکثر به بیت های حضرت حکیم سنایی استشهد نموده این کتاب یکی از مهم ترین تفاسیر زبان دریست.

خوشبختانه جناب فاضل معاصر آقای علی اصغر حکمت از روی نسخی که از ترکیه و افغانستان و ایران به دست آورده اند این اثر عالی را در ده مجله چاپ نموده و به استفاده مردم گذاشته اند. کتابی دیگر نیز در طبقات صوفیه به زبان هروی از امالی خواجه موجود است که علاوه بر مطالب تاریخی مشتمل بر لغاتیست که مردم هرات بدان متكلّم بودند.

این کتاب را جامی به زبان معمول روزگار خود تحریر و شرح احوال عرفایی را که از خواجه تا عصر جامی بوده اند، بر آن افزوده است. اصل طبقات خواجه اخیراً به طبع رسیده است.

قرن شش زنده گانی داشته است. به قولی در سال ۴۶۲ هجری قمری از این جهان در گذشته.

کتاب او در نشر دری مقامی گرانمایه دارد. در باب کلمه قابوس بعضی برآند که این کلمه معرف کیکاووس است که نام مؤلف بوده و بدین جهت او را قابوس ثانی نیز گفته اند.

در باب کلمه دشمگیر و شمشیر که به دالست (د) یا به واو (و) ارباب لغت اختلاف نظر دارند همه فرهنگ نویسان با واو ضبط کرده اند؛ مگر مؤلف فرهنگ (آنند راج) آن را با دال ضبط نموده است.

قابوسنامه در جزالت بلاغت و ضبط حوادث مهمه از متون معتبره شمرده می شود.

شیخ فرید الدین محمد عطار نیشاپوری

نام وی محمد، کنیت وی ابو حامد و لقب او فریدالدین و شهرتش به عطار و موطنش نیشاپور است. تخمیناً در حدود سال ۵۴۰ میلادی متولد گردیده و در سال ۶۱۸ در فاجعه چنگیزخان به شهادت رسیده است.

عطار نیز مانند امثال خویش نخست به تحصیل علوم رسمی پرداخته و به مشاغل دنیا گرفتار آمده و آنگاه همه را ترک گفته در حلقة عرفا جاگزیده است. وی از شعرای بزرگ متصوف و از اقطاب این طریقت است.

حضرت مولینا جلال الدین محمد بلخی به اکثر روایت در کودکی به خدمت وی رسیده و در آثار خویش نیز او را ستوده و با احترام نام برده است. عطار آثار منظوم و منثور دارد. اشعار وی روان، لطیف و شور انگیز است. این مثنوی ها به وی منسوب است:

الهی نامه، اسرار نامه، جواهرنامه، خسرو نامه، شرح قلب، مصیبت نامه و منطق الطیر.

ادیبات دری برای کانکور پوهنتون
آن مستفید شده اند؛ اما در ضبط سنوات و شرح حوادث اشتباهاتی در آن دیده می شود.

عطاء ملک و جهانشگا

علاءالدین عطاء ملک جوینی پسر بهاءالدین و برادر شمس الدین وزیر از دودمان فضل برخاسته و در خدمت امرای مغول (با زمانده گان چنگیز) هلاکو، سونجاق آقا و اباچخان، به وزارت رسید و کمال قدرت یافت. در روزگار اباچ خان به سعیت مجdalملک یزدی خودش و برادرش گرفتار آمدند و از آن ورطه نجات یافتند.

بار دیگر در سال ۶۸۱ پسر اباچ خان بر وی بهانه گرفت در اثر عذاب ها و استخفاف های وی، وفات یافت و برادرش نیز در سال ۶۸۳ به دست همین خاندان کشته شد. این دو برادر از دانشمندان روزگار و رجال بزرگ تاریخ بودند.

جهانگشا از متون مهمه زبان دریست که تاریخ دولت مغول و سقوط خوارزمشاهیان در آن نگارش یافته و بسیار محققانه نوشته شده و انشای آن جایی سلیس و جایی متفکف است.

این کتاب مشتمل است بر سه جلد و حاویست بر احوال چنگیز و اعقاب وی تا کیوک خان. در لندن و ایران مکرر طبع و تحسیله گردیده است.

عنصر المعالی و قابوسنامه

این کتاب را امیر عنصر المعالی کیکاووس بن اسکندر بن قابوس بن شمشیر بن زیار تألیف نموده است. وی از شهززاده گان آل زیار بوده پدران وی به دولت شاهنشاه غزنی سلطان محمود اطاعت نمودند و با غزنیان وصلت گردند و امیر عنصر المعالی در غزنی آمده و ندیم سلطان مودود بن مسعود بن محمود بود و هشت سال را بر این کار سپری کرده و در غزوات هند با سلاطین غزنه اشتراک نمود و تا اوایل

امام غزالی و کیمیای سعادت

حجت الاسلام امام زین الدین ابو حامد بن محمد بن احمد در سال ۴۵۰ هجری قمری در طوس پا به عرصه وجود نهاد. پدرش مردی صالح و پارسا و پیشه‌ی وی بافندگی بود. برادرش امام احمد غزالی از مشاهیر عرفاست.

تحصیلات خود را مؤلفانه به پایان رسانید و بر اقران سبقت یافت. در سال ۴۸۴ بزرگترین کرسی علمی؛ یعنی تدریس مدرسه نظامیه بغداد به وی محول گردید. چهار سال به تدریس و افاده علم فلسفه پرداخت و شهرت وی در سرتاسر جهان اسلام پهنه شد؛ اما در ۴۸۸ آنگاه که سی و نه سال از عمر شریفش می‌گذشت ناگهان تغییر در حالت وی پدید آمد. از قیل و قال مدرسه لب فرو بست و از هر گونه تعلق دنیایی گذشت و به تصوف گرایید. بغداد را ترک گفت از ۴۸۸ تا سنه ۴۹۸ ده سال تمام در بلاد شام و بیت المقدس و حجاز به سر برد و در سرتاسر این مدت به زهد و عبادت و تأثیف و خلوت پرداخت و در پایان سال ۴۹۸ به طوس بازگشت و به عبادت پروردگار و امور خیریه مشغول شد و با وجود آنکه سلطان او را به تدریس نظامیه بغداد مامور گردانید، ابا آورده سرانجام در سال ۵۰۵ هجری قمری به عمر ۵۵ ساله گی در طوس وفات یافت و در همانجا مدفن گردید؛ ولی اکنون تربیت نامعلوم و مزار آن عارف بزرگ مجھول و متروک است.

غزالی از مفاخر اسلام و یکی از بزرگترین علماء و عرفاء می‌باشد و در تاریخ رجال بزرگ مشرق مقام بس عالی دارد.

شمار تألیفات غزالی را با رسائل کوچک وی، بعضی بیشتر از دو صد نوشته اند. کتاب احیای علوم دین، تهابه الفلاسفه، المنقد من الضلال و کیمیای سعادت از کتب مشهور اوست. کیمیای سعادت به زبان فارسی دری و در علم اخلاق است و خلاصه گونه‌ای از احیای علوم دین می‌باشد. این کتاب در حدود ۴۹۰ یا ۵۰۰ تألیف گردیده و مکرر طبع شده و عبارت آن شیرین و سلیس و دور از حشو و زواید است. در شرح احوال غزالی و تحلیل آثار وی در تمام ممالک اسلامی سعی و کوشش فراوان به عمل آمده است.

در کشور ما نیز همیشه در حلقة علماء و عرفاء مقامی منیع و عالی داشته و دارد.

دیوانی نیز مشتمل بر قصیده و غزل دارد. مجموعه رباعیات خود را نیز (مختارنامه) نامیده است.

کتاب تذکره الاولیای او مشتمل بر شرح احوال ۹۶ تن از مشایخ صوفیه با ذکر مقامات و سخنان دل انگیز آنهاست.

نشر شیخ عطار در این کتاب جز چند جمله متصنعت و مسجع که در آغاز شرح احوال هر یک از مشایخ بیاورده دیگر همه لطیف و در کمال ساده گی و عذوبت است.

شرح احوال او مفصل نوشته شده و آثار او طبع گردیده است.

علی هجویری جلابی غزنوی

ابوالحسن علی بن عثمان هجویری جلابی غزنوی یکی از عرفای بزرگ دیار ما بود. تاریخ ولادت وی روشن نیست و تاریخ وفات وی نیز به طور قطع معین نگردیده بعضی چهار صد و شصت و پنج تعیین کرده اند؛ ولی از قرایینی که در کتاب کشف المحجوب به دست می‌آید، گویا بعد از سال ۴۶۵ نیز در قید حیات بوده است.

وی چند تألیف داشته که همه ضایع گردیده جز کتاب نفیس او به نام (کشف المحجوب) که تألیفی بس گرانمایه و پر ارزش است و حاوی بر مباحث عالیه در تصوف و عرفان می‌باشد و یکی از متون قدیمه شمرده شده است.

نشر بس عالی و استادانه دارد و بزرگان این طایفه از این کتاب اقتباس‌ها نموده و تمتع‌ها برداشته اند.

کشف المحجوب چند بار تا اکنون به طبع رسیده است. مزار علی هجویری در لاھور است و مردم به آن سخت احترام دارند و در آنجا به (دادا گنج بخش) معروف است. تربیت پدر وی در غزنین می‌باشد.

فیضی دگنی

ملک الشعراي دربار جلال الدين محمد اکبر، پسر شیخ مبارک و برادر ابوالفضل است. از دودمان فضل برخاسته، در سال ۹۵۴ هـ پا به عرصه وجود گذاشته و در سال ۱۰۰۴ هـجری قمری از این جهان رخت بسته است.

از فضلا و سخنواران بزرگ و داهیان روزگار بود. در لغات عربی چندان تبحر و احاطه داشت که قرآن کریم را از ابتدا تا انتها با کلمه های بی نقطه تفسیر کرد و آنرا (سواطع الالهام) نام گذاشت و قبل از اینکه به کار این تفسیر آغاز کند رسالتی در عربی با حروف بی نقطه به نام (مواردالاکلام) نگاشت.

پنج متنوی دارد: مرکز ادوار، سلیمان و بلقیس، هفت کشور، نل و دمن و اکبرنامه.

دیوان قصاید، غزلیات و رباعیات نیز از وی باقی مانده در اقسام سخن منظوم و منثور و ادبیات و آئین هند که آنرا نیکو می دانست، استاد بود و در فلسفه نیز معلومات وافی داشت.

ابو طالب کلیم

ملک الشعراي شاه جهان در همدان متولد شده و در آغاز جوانی به شیراز رفت و از آنجا به هندوستان به دربار شاه جهان راه یافت و در آنجا ملک الشعرا گردید. بعضی از غزلیاش در کمال جذایت و شیوایی است. قصاید و مثنوبات مختصرا نیز دارد.

در سال ۱۰۶۱ وفات یافت، این مضراع را غنی در ماده تاریخ وفات او استخراج نموده است.

(طور معنا بود روشن از کلیم)

فرخی سیستانی

نامش علی و نام پدرش جولوغ و کنیت وی ابوالحسن و مولدش سیستان است. از سیستان به چغانیان و به وسیله امیر ابوالمظفر چغانی به دربار غزنی به حضرت سلطان محمود راه یافت و مورد عنایت سلطان قرار گرفت. تاریخ تولد و وفاتش به طور قطع معلوم نیست. به جوانی ازین جهان رخت بسته و در عهد سلطنت مسعود اول پسر سلطان محمود وفات یافته است؛ یعنی در میانه سال های ۴۲۱-۴۲۸ هـ زنده بوده وی شاعر مدحیه سراست، مدائح وی همه در مدح محمود و آل وی و صدور غزنی است، شاعری عشرت دوست و خندانست کمتر تغزلات اوست که با وصف می و معشوق رنگین نشده و با نوای طرب نیامیخته باشد. تشبیبات او همه سهل و روان و دلنشیں است دیوان او مشحون از فتوحات محمود و وصف مناظر زیبای وطن و حرکات سپاهیان فاتح غزنی بوده.

آیات مردانه گی، دلیری و عشق و مستی در آن پدیدار است. فرخی در غزنی وفات یافته است. کلیات او را در هندوستان و ایران طبع کرده اند.

فردوسی طوسی

کنیتش ابوالقاسم و مولدش طوس است. به فرمان سلطان محمود شاهنشاه غزنی کتاب شهنهام را منظوم گردانید و از شاهنهامه شاعر نامور بلخ (دقیقی) که پیش از وی این کار را آغاز نموده بود نیز اقتباس کرد. شاهنهامه فردوسی بزرگترین اثر منظوم آن عصر است که نام فردوسی را مشهور گردانیده است.

فردوسی در دهه سوم قرن چهارم هجری متولد و در سال ۴۱۱ یا ۴۱۶ هـ وفات یافت و در طوس مدفون گردید.

مسعود سعد سلمان

شاعریست گرانمایه، چکامه هایی که در زندان سروده سخت درد انگیز و استادانه است. بیشتر فضلا ارزش ادبی آنرا اعتراف کرده اند نیاکانش از همدان در غزنه آمده و پدرش در دربار غزنیان خدمت کرده و به حشمت و جاه رسیده است. خودش در دوره سلطان ابراهیم در خدمت شهزاده سیف الدوله محمود بن ابراهیم بن مسعود بن محمود در لاهور سروری و مقام داشته و به سعایت درباریان به حبس افتاده و سال ها در دهک، سو و قلعه نای و مرنج که زندان های غزنیان است محبوس شده. سرانجام نجات یافته و مدت آخر عمر را در غزنه گذرانده و رئیس کتابخانه سلطنتی شده و همانجا وفات و دفن شده، تولد او ۴۳۸ و وفاتش ۵۱۵ تخمین می شود.

معین الدین اسفزاری

کتاب "روضات الجنات فی اوصاف مدینه هرات" چنانکه از نام آن پیداست؛ در تاریخ هرات می باشد و آن را معین الدین اسفزاری در ۸۹۷ - ۸۹۹ هجری قمری تألیف کرده است. این کتاب بهترین مأخذ در تاریخ هرات است. اسفزاری ناحیتی است میان هرات و فراه و غور که اکنون آنرا (شین دند) نامند. کتاب روضات الجنات در دو جلد است، عبارت آن با تصنیع آمیخته و هم شیوه نثیریست که پس از استیلای مغول، نویسنده گان زبان دری اختیار کرده اند. جمله ها با عبارتها و بیت های عربی و دری توشیع گردیده و گاهی معنا فدای لفظ شده است. روضات الجنات در این اواخر به طبع رسیده حواشی و تعلیقات آن اعتماد را نشاید.

لافونتن**۱۶۹۵ - ۱۶۲۱ میلادی**

نویسنده معروف افسانه ها و یکی از بزرگترین شعرای قرن هفدهم فرانسه می باشد. اشعار و قطعات عاشقانه و شاعرانه به وفرت از وی به جا مانده و شهرت فراوان وی مربوط به کتاب افسانه های اوست.

لامارتین**۱۸۶۹ - ۱۷۹۰ م**

یکی از بزرگترین شاعران فرانسه می باشد. گویند رمانتیسم واقعی در فرانسه به انتشار کتاب (تفکرات شاعرانه) او آغاز گردید.

لامارتین در سیاست نیز وارد بود. سعی کرد رئیس جمهور فرانسه شود؛ اما ناکام گردید؛ ولی در حیات ادبی خود همیشه پیروز بود. قطعه ای (دریاچه) او را عالی ترین شعر فرانسه شناخته اند.

مبارکشاه

مبارکشاه مشهور به فخر مدبر از نویسنده گان دربار غوریان است با غزنیان نیز راه داشته و با خانواده غوریان او را خویشاوندی بوده است. کتاب: (آداب الحرب و الشجاعه) از متون پخته و شیوه ای زبان دریست که وی تألیف کرده و این کتاب را با تاریخ کشور ما پیوند هاست.

سال تأییف این کتاب بین سالیان ۶۰۷ - ۶۱۸ هجری قمری است مؤلف هنگام حمله مغول از غزنی به هندوستان مهاجرت اختیار نمود و به دربار سلطان التتمش راه یافت.

هردو جلد آن را عبدالحق حبیبی طبع و تصحیح و تعلیق کرده است و تعلیقاتی که در جلد دوم می باشد شامل بر: نکات و مطالب سودمند است.
طبقات ناصری از حیث عبارت نیز کتابی بس پخته و استادانه شمرده می شود.

ناصر خسرو

ناصر بن خسرو بن حارث قبادیانی بلخی کنیتش ابو معین و لقبش حجت در قبادیان بلخ در سال ۳۹۴ هجری قمری متولد و در سال ۴۸۱ در یمگان بدخشنان وفات یافت و هم در آنجا مدفون گردید و اکنون مزارش به حضرت سید مشهور است.
سفرنامه، زادالمسافرین، سعادت نامه، روشنایی نامه از تأییفات اوست. دیوان اشعار اوی مرکب از قصاید و قطعات است. قصاید وی همه شامل بر افکار فلسفی و اندیشه های عمیق اوست. او را مؤسس طریقه ناصریه شناسند که فرعی است از اسماعیلیه و برخی ازین امر انکار آرند. به هر حال او بزرگترین حکیم و نویسنده و شاعر بلخ است.

نظمی گنجوی

نامش الیاس متخلص به نظامی پسر یوسف پسر مؤید کنیه اش ابو محمد و لقبش نظام الدین، مؤلذش گنجه از شهرهای آذربایجان است.
در میان سال های ۵۳۰ و ۵۴۰ متولد شده و در سال ۵۹۹ وفات یافت و در شهر گنجه مدفون شده است. نظامی سخنوری بزرگ، حکیم گرانمایه و عارفی بلندپایه و شاعری داستانسرا بود.
مثنویهای وی هم از حیث افکار و معانی و هم از حیث بлагت و انسجام از آثار نادره به شمار می رود و در هشت صد سال که از وفات نظامی می گذرد، متبعان و ارباب ذوق را به خود مشغول داشته و خاور شناسان مشهور درین باب اهتمام ورزیده اند.

منوچه‌ری دامغانی

ابوالنجم احمد بن قوص بن احمد منوچه‌ری از دامغان بود و دولت شاه سمرقندی او را از بلخ داد. در نیمة اول قرن پنجم هجری زنده گانی داشت.

^۱ بنابر انتساب به فلک المعالی منوچه‌ری بن شمس المعالی قابوس پادشاه دیلمی منوچه‌ری تخلص می کرد. در عهد دولت سلطان مسعود اول به حضرت غزنه راه یافت و به ستایش آن دودمان بزرگ و وزرای آن دربار پرداخت. سال مرگ او را چارصد و سی و دو گفته اند.
قصاید دل انگیز و مسمط های فاخر دارد حتا او را در انشای مسمط مبدع شمرده اند؛ چون اشعارش بیشتر تحت تأثیر شعرای عرب قرار گرفته از این جهت برخی بر وی انتقاد کرده اند.

ولی قدرت طبع و قلم توانای منوچه‌ری در وصف مناظر طبیعت طلوع و غروب، خورشید و ماه، باران و بیابان، سیل و خیل، بهار و خزان، خمریات و عشقیات چنان مؤفقاته از عهده برآمده که انصافاً به این مجال انتقاد را نگذاشته است.

قاضی منهاج سراج و طبقات ناصری

تألیف قاضی القضاط صدر جهان ابو عمر و منهاج الدین بن سراج الدین محمود جوزجانی است.

وی در دربار سلاطین غور محترم بود و با آنها قرابت داشت و آخر در هند افتاد و کتاب خود را در ۶۵۸ نوشت و این کتاب تاریخ دیار ما و یکی از بهترین و پخته ترین نثرهای زبان دریست.

۱- این منوچه‌ری کسی است که فرخی در قصیده ای که مطلع آن این است.

هر که خواهند دین باشد و جویند راه شغل او طاعت ایزد بود و خدمت شاه.

او را هجو نموده و او را در مقابل جهانگشای غزنوی سلطان محمود ملامت قرار داده و مردی خرف گشته و خنزیر خوان ده است

ویلیام ورد ورث

ویلیام ورد ورث (۱۷۷۰ – ۱۸۵۰ م) اولین شاعر رومانتیک انگلستان است. اشعار ورد ورث بسیار ظریف و آمیخته با تخیلات فراوان شاعرانه می‌باشد. در آثار این شاعر همه جا این نظر پیداست که زنده گانی روزمره برای بشر، پر از شادکامی‌ها و لذات معنویست و وظیفه بشر است که روح خود را برای استفاده از آنها آماده کند. قطعه‌ای خاطرات کودکی، یکی از قطعات بسیار معروف اوست.

تاریخ سیستان

نام مؤلف معلوم نیست؛ اما در باب تاریخ سیستان، فراه و چخانسور، بست، طاق بست و سایر شهرهای خراب آنجا کتابی بس مفید و معتبر است. عبارت آن نیز بسیار پخته و استادانه می‌باشد. این کتاب در تهران طبع شده است. از حیث عبارت و هم به غرض معرفت تاریخ و جغرافیای این قسمت کشور ما توجه معلمان و شاگردان به این کتاب ضروریست. این کتاب مرکب از دو قسم است: قسمت اول مشتمل است بر وقایع تاریخی تا حادث (۴۴۴ – ۴۴۵). قسمت دوم از آن تاریخ تا حادث سال ۷۲۵ که معلوم است به قلم دو تن نگارش یافته است. سلاست و قدامت و جامع بودن که گفتیم مربوط به قسمت نخستین است.

زین العابدین "رض"

نامش علی و پسر حضرت امام حسین است. کنیت وی را بعضی ابوالحسن و بعضی ابو محمد و بعضی ابوبکر دانند. از کثیر عبادت ملقب به زین العابدین بود. فرزدق و کثیر هردو شاعر معروف از مداھان حضرت بودند. در مذهب امامیه امام چهارم شمرده می‌شود.

مخزن الاسرار، خسرو و شیرین، لیلی و مجnoon، هفت گتبد، اسکندرنامه (که مشتمل است بر شرف نامه و اقبال نامه) از مثنویهای اوست. دیوانی نیز از مجموعه قصاید و غزلیات او در دست است. پنج مثنوی وی به خمسه نظامی شهرت دارد.

واعظ کاشفی

ملا حسین واعظ کاشفی هراتی، اصل او از سبزوار است، روزگار زنده گانی را در هرات به پایان رسانده در سال ۹۰۶ هجری قمری دیده از جهان پوشیده و در هرات مدفون شده است. جواهر التفسیر، تفسیر موهاب عالیه (حسینی) و انوار سهیلی، اخلاق محسنی، روضه الشهدا حاتم نامه و کتابی در علم تعویذات و خواص حروف از تألیفات اوست.

از خویشاوندان و ارادتمدان جامی بود، صفوی الدین مؤلف رشحات و لطائف الطوایف، فرزند وی است. مرد صوفی و فصیح و دانشمند بود. نثر وی با وصف تکلف، بلیغ و شیواست.

مزار وی در هرات از طرف دولت، آباد گردیده است.

ویکتور هوگو**۱۸۰۲ – ۱۸۸۵ میلادی**

وی معروف ترین شاعر و نویسنده فرانسه است که شهرت جهانی حاصل نموده در ۶۵ سال فعالیت ادبی خود بهترین آثار خود را به جهان بشریت ارمغان کرده است. در نظم و نثر و انتقادات ادبی صدھا اثر از خود باقی گذاشته است.

مأخذ

- (۱) احمد نژاد، داکتر کامل، فنون ادبی، انتشارات پایا، چاپ چهارم، ۱۳۸۲.
- (۲) اطرافی، مسعود، ادبیات دری، انتشارات الازهر، ۱۳۸۳. پ
- (۳) بنوال، دوکتور محمد افضل، وزن شعر دری، انتشارات سعید، ۱۳۲۶.
- (۴) رنجبر، داکتر احمد، بیان، ۱۳۸۵.
- (۵) ژوبل، محمد حیدر، تاریخ ادبیات افغانستان، چاپ چهارم، ۱۳۸۳.
- (۶) سنا غزنوی، محمد اکبر، دستور زبان دری، انتشارات میوند، چاپ سوم، ۱۳۸۴.
- (۷) شمیسا، داکتر سیروس، بیان و معانی، ۱۳۸۳.
- (۸) شمیسا، داکتر سیروس، سبک شناسی شعر، چاپ ششم، ۱۳۷۹.
- (۹) فشارکی، داکتر محمد، نقد بدیع، چاپ دوم، ۱۳۸۵.
- (۱۰) قویم، پوهاند دوکتور عبدالقیوم، شعر چیست، انتشارات کتاب، ۱۳۸۱.
- (۱۱) کمیته نظارت، ریاست انکشاف نصاب تعلیمی و تأثیف کتب درسی وزارات معارف، دری صنف دوازدهم، ۱۳۸۶.
- (۱۲) کمیته نظارت، ریاست انکشاف نصاب تعلیمی و تأثیف کتب درسی وزارات معارف، دری صنف یازدهم، ۱۳۸۶.
- (۱۳) کمیته نظارت، ریاست انکشاف نصاب تعلیمی و تأثیف کتب درسی وزارات معارف، دری صنف دهم، ۱۳۸۶.

گویند مادر وی دختر یزد جرد است. در سال سی و هشتم هجری قمری متولد گردیده و در سال هفتاد و چهارم از این جهان انتقال یافته و در جنت البقیع مدفون گردیده است.

هشام**۷۴۳ - ۷۲۴ میلادی**

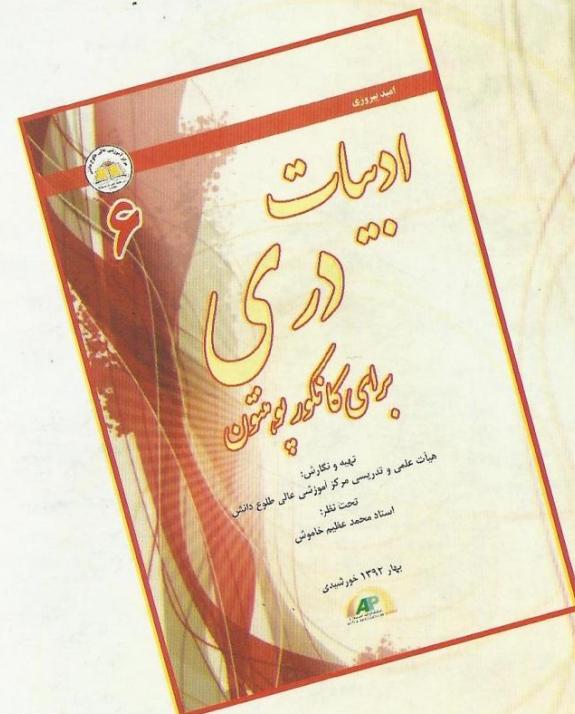
هشام پسر عبدالملک از خلفای بنی امية می باشد. در فرونشاندن جنبشهای خراسان و عراق سهم داشت و با بیزانطین از راه خشکه و دریا جنگ کرد و سرانجام در رصافه، جان داد.

فرزدق**۶۴۱ - ۷۳۴ میلادی**

نام وی همام و نام پدرش غالب و نام جدش صعصعه می باشد و از قبیله ای بنی تمیم بوده است.

در بصره متولد گردیده یکی از سخنوران بزرگ عرب در صدر اسلام شمرده می شود. وی به هجویاتی که میان او و جریر دایر گردیده شهرت فراوان یافت. اشعار وی چندین بار طبع و به زبان های غربی نیز ترجمه گردیده است.

- (۱۴) منصوری کوهستانی، محمد ادریس، بدیع و بیان، تاج
محمل کمپنی، ۱۳۸۲.
- (۱۵) همالی، استاد علامه جلال الدین، فنون بلاغت و
صناعات ادبی، چاپ ۲۴، ۱۳۸۴.
- (۱۶) یمین، پوهاند دوکتور محمد حسین، دستور معاصر زبان
پارسی دری، انتشارات میوند، چاپ سوم، ۱۳۸۳.



Get more e-books from www.ketabton.com
Ketabton.com: The Digital Library